



انتشارات سمرقند





برآمدن صفویان

و بازسازی دولت فزاکبری

دکتر هوشنگ طالع



سرشناسه: طالع، هوشنگ، ۱۳۱۲
عنوان و نام پدیدآورنده: برآمدن صفویان و
بازسازی دولت فراگیر ملی / هوشنگ طالع
مشخصات نشر: لنگرود - سمرقند، ۱۳۸۷
شابک: ۹۶۲-۷۷۷۵-۱۹-۹
مشخصات ظاهری: ۲۰۹ صفحه

وضعیت فهرست نویسی: فیفا
کتاب نامه: ص ۲۰۹ - ۲۰۶
موضوع: عباس صفوی اول شاه ایران ۱۰۳۸ - ۹۷۸ ق
رده‌بندی کنگره: ۴ ب ۱۷ / ۱۱۷۶ DSR
رده‌بندی دیویی: ۹۵/۰۷۱
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۲۱۲۵۶۴



دکتر هوشنگ طالع
**برآمدن صفویان
و بازسازی دولت فراگیر ملی**

انتشارات سمرقند، چاپ نخست - ۱۳۹۱
شمارگان: ۱۰۰۰

طرح روی جلد: پرهون
صفحه‌آرایی: مریم‌السادات موسویان
حروفچینی: فاطمه سلطانی
شابک: ۹۶۲-۷۷۷۵-۱۹-۹
همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

samarghandpub@yahoo.com



پیش کش به پدرم علی طالع :

او که مرا و ما را اندیشه‌ی نیک، گفتار
نیک و کردار نیک آموخت.

او انسانی فرهیخته و وارسته بود و به
باور بسیاری « هفت شهر عشق » را
گشته بود.



فهرست نوشته‌ها

۷	دیدنی نو بر تاریخ
۱۰	ایران بزرگ، آریانا، ایرنا، ایران
۱۵	پیش‌گفتار
۱۷	گفتار یکم : پیدایی دولت عثمانی
۲۳	گفتار دوم : برآمدن صفویان
۲۳	بخش یکم - از شیخ صفی تا شیخ جنید
۲۹	بخش دوم - از سلطان جنید تا شاه اسماعیل
۳۷	گفتار سوم : خان‌گاه صفی
۳۷	بخش یکم - پایگاه اجتماعی و پیروان خان‌گاه صفی
۴۱	بخش دوم - تور و ترک، توران و ترکان
۵۳	گفتار چهارم : بازسازی دولت فراگیر ملی
۶۵	گفتار پنجم : تجاوز عثمانی به سرزمین‌های ایران
۷۵	گفتار ششم : قراردادهای مرزی ایران و عثمانی (دوران صفویان)
۷۵	بخش یکم - نخستین قرارداد مرزی
	در غرب ایران زمین (صلح آماسیه)
۸۲	بخش دوم - جنگ‌های ۲۰ ساله
	(سرآغاز تجزیه‌ی بخش‌هایی در غرب ایران زمین)
	بخش سوم - از قرارداد آماسیه تا قرارداد زهاب



۱۲۵	شاهعباس بزرگ ؛ ایران بر چکاد نیرومندی فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی
۱۲۷	بخش یکم - کودکی و نوجوانی پرفراز و نشیب
۱۳۳	بخش دوم - بازسازی دولت فراگیر ملی (سرکوب عثمانیان و ازبکان)
۱۳۳	قرارداد اسلامبول
۱۳۶	قرارداد دوم اسلامبول
۱۳۹	آشتی سراب
۱۴۱	بخش سوم - ویژگی‌های برجسته‌ی دوران شاهعباس
۱۴۴	بخش چهارم - اصلاحات داخلی
۱۴۶	مبارزه با مفاسد اجتماعی
۱۴۷	پررنگ کردن زندگی اجتماعی
۱۵۰	شرکت دادن زنان در زندگی اجتماعی
۱۵۴	بخش پنجم - الگویی برای جامعه ساده زیستی و نگاهبانی اقتدار دولت و شوکت کشور، برابر بیگانگان
۱۶۰	بخش ششم - شاهعباس، پاس‌دار فرهنگ ایران زمین
۱۶۶	بخش هفتم - پاس‌داشت جشن‌های ملی
۱۶۶	جشن نوروز
۱۶۸	جشن آبریزان (تیرگان)
۱۷۱	جشن بهمن‌گان (بهمن‌جنه)
۱۷۱	جشن اسفندگان
۱۷۱	جشن گل سرخ (اردی‌بهشت‌گان)
۱۷۲	بخش هشتم - شادی برای مردم
۱۷۲	چوگان بازی
۸۴	قیق اندازی



۱۷۵	بندبازان و تردستان
۱۷۶	آتش‌بازی و چراغانی
۱۸۱	بخش نهم - شاه‌عباس و مردم
۱۸۵	بخش دهم - آیین سپاه‌داری
۱۸۹	بخش یازدهم - معماری و شهرسازی و آبادانی
۲۰۱	کتاب نامه



دیدنی نوبر شناسایی تاریخ

موری بر تنه‌ی درختی لانه داشت. آوندی از آن درخت، چونان جویباری از کنار آن لانه می‌گذشت و همواره بر مور، زمزمه می‌کرد.

روزی آن مور، به پی‌جویی برخاست و با سنگینی خود، روی به پایین نهاد. همراه آوند برفت، تا به ریشه‌های درخت رسید. همراه آن ریشه‌ها، ژرفای زمین را کاوید و با دانش بسیار به لانه بازگشت. او می‌دانست که آوند، آن همه آب و خوراک را چگونه از دل خاک برمی‌گیرد.

مور دانشمند، روزی شاهین تیزبینی را از دانش خود با خبر ساخت. شاهین گفت: راست است، چنین می‌آورند. اما، می‌دانی به کجا می‌برند؟ و می‌دانی اگر برای آن «بردن» نبود، هرگز نمی‌آوردند؟

(آژیر : ناسیونالیسم چون یک علم)

بیش‌تر مردم، درس تاریخ را شرح وقایع گذشته می‌دانند. با این برداشت، تاریخ به صورت درسی زاید و حدیثی بر مردگان جلوه‌گر می‌شود. گاه نیز به طعنه می‌گویند: تاریخ مربوط به گذشته‌هاست، بهتر است از مسایل امروز، سخن بگوییم. تاریخ، تنها شرح حوادث گذشته نیست، بلکه تاریخ علمی است برای توجیه هستی‌ها و رویدادهای امروز، در راستای شناخت سیمای مطلوب جهان فردا. درست است که در بررسی‌های تاریخی، سروکارمان با گذشته است. اما این بدان منظور نیست که گذشته را تنها در قالب گذشته بشناسیم. پی‌جویی درباره‌ی علل موجودیت‌های کنونی، گاه ما را به زمان‌های نزدیک و گاه به زمان‌های بسیار د





می‌کشاند.

فرآیند همین بررسی‌هاست که استعدادهای یک ملت را برای حرکت به سوی آینده نشان داده و تأثیر هنداها (نظام‌ها)ی گوناگون فکری را بر پیکره‌ی ملت‌ها، آشکار می‌کند. سرانجام همین بررسی‌هاست که خمیرمایه‌هایی را که در آینده قابل به کارگیری خواهند بود، به ما می‌نمایاند. باید بدانیم که علم تاریخ و بررسی‌های تاریخی است که اراده‌ی ملت‌ها را در آینده‌ی آن‌ها، موثر می‌سازد.

واقعیت‌های جهان فردا، در قالب استعدادهای جامعه امروز، وجود دارد.

مردم، می‌توانند با توجه به استعدادهای موجود، به پرورش جنبه‌ی ویژه‌ای از آن پرداخته و جامعه را به سوی گزینه‌ای که استعداد آن را دارد، به حرکت آورند. علم تاریخ به معنای نوین آن، علمی است که استعدادهای یک ملت را که واقعیت‌های جهان فردا خواهند بود، به ما می‌شناساند.

گفته شد که مردم می‌توانند از میان استعدادهای موجود جامعه، جنبه‌ی ویژه‌ای از آن را توان بخشند. این سخن بدان معنا نیست که اجتماع می‌تواند هر تحولی را که دل‌خواه اوست، از قوه به فعل درآورد. بلکه جامعه، تنها توان پیاده کردن برنامه‌هایی را دارد که موجبات آن در نهاد جامعه، آماده شده باشد.

در این برداشت از مساله، جامعه چونان شخصیتی است که می‌تواند استعدادی را بر استعداد دیگری ترجیح داده و در این فرآیند، به آینده شکل ویژه‌ای بخشد. عامل گزینش نیز، خود از پدیده‌ها و نهادهای اجتماعی است. اما اثر آن، معطوف به آینده است. به گفته دیگر، اثری که گذشته و حال بر آینده می‌گذارند، موجب پدید آمدن نیرویی می‌گردد که کشش آن، بر زمان حال احساس می‌شود.

هنگامی که ساختمانی برپاست، می‌توان تاریخ ساخت آن را در قالب شرحی از حوادث گذشته، بررسی کرد. یعنی: می‌توان مشخص کرد که «پی» ساختمان در چه زمانی کنده شده، چه زمان دیوارهای آن را ساخته‌اند و چه زمان درهای آن را نصب کرده‌اند و... اما ساختمانی که هنوز ساخته نشده است، با کشش خود، برنامه‌ی کار را نشان می‌دهد. در اصطلاح می‌گویند: ساختمان به تعداد «آجر»، به این تعداد «در» و... نیاز دارد.





گذشته‌ها، تنها امروز را نساخته اند، بلکه فردا را نیز خواهند ساخت. تاریخ به ما نشان می‌دهد که با چه استعدادی، امروز پدید آمده و با استعدادهای موجود، چگونه فردایی پدید خواهد آمد. سرانجام تاریخ به ما می‌نماید که کدام یک از حرکت‌هایی که امروز وجود دارد، ناشی از کشش جهان فرداست.

خواسته‌های یک ملت، عبارت است از کشش‌هایی که جهان فردای آن ملت، بر مردم امروز تحمیل می‌کند. تحمیلی دل‌پذیر که امروز با هزاران وسیله، موجبات آن را فراهم می‌سازیم.



ایران بزرگ، آریانا، ایرانا، ایران

قلمرو فرمان‌روایی «دولت ایران»، در درازای تاریخ این سرزمین، یعنی از چند هزار سال پیش تا کمابیش دو سده‌ی اخیر، پهنه‌ی «فلات ایران» بود.

فلات یا پشته (نجد) ایران، یک واحد شناخته شده‌ی جغرافیایی در سطح جهانی است. مرزهای فلات ایران، عبارتند از:

آن سوی کوه‌های قفقاز در شمال باختری، رودخانه‌ی سیردریا در شمال خاوری. از خاوران، فلات پامیر و رود سند. از جنوب اقیانوس هند و دریای فارس و از باختر، رودخانه‌ی فرات.

در درازای سده‌ها، پای‌تخت شاهنشاهی ایران در کرانه‌ی باختری دجله قرار داشت. از این رو، سرزمین میان‌رودان (بین‌النهرین) را «دل ایران شهر» می‌نامیدند.

این سرزمین پهناور که بیش از چهار میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد، در درازای چند هزار سال، قلمرو دولت ایران بود. البته در زمان‌های بسیار، این قلمرو، از پهنه‌ی فلات ایران فراتر رفته است و در زمان‌هایی نیز، چندین دولت ایرانی (در آرامش و یا جنگ و ستیز) در کنار هم در این پهنه، فرمان‌روایی داشته‌اند.

با ظهور دولت عثمانی در این بخش از جهان، هجوم دولت مزبور به سرزمین‌های دولت ایران، چندین سده به درازا کشید و به دنبال فراز و فرودهای بسیار در جنگ‌های میان دو دولت، بخش‌هایی از سرزمین‌های ایران در باختر از دست رفت که مرزهای کنونی در غرب ایران‌زمین، حاصل آن است.





با آغاز سده ی نوزدهم میلادی، دولت ایران مورد یورش سازمان یافته‌ی استعمار گران اروپایی، یعنی امپراتوری‌های روس و انگلیس قرار گرفت. در زمانی کم‌تر از هفتاد سال، دولت ایران وسیله‌ی دو امپراتوری مزبور، تجزیه شد و بخش‌های پهناوری از آن تحت سلطه‌ی روس‌ها و پاره‌ای نیز زیر چنگ بریتانیا قرار گرفت. در این میان با دخالت‌های آشکار و نظامی بریتانیا و با تحمیل قرارداد پاریس، بخش مستقل باقی مانده از حاصل تجزیه نیز، دوباره شد.

چنان که گفته شد، با آغاز سده ی نوزدهم میلادی، فراگشت تجزیه‌ی دولت ایران در اثر یورش نظامی روس‌ها و انگلیس‌ها، آغاز شد و در فاصله‌ی زمانی سال‌های ۱۱۹۲ تا ۱۲۶۰ خورشیدی (۱۸۱۳ تا ۱۸۸۱ میلادی)، یعنی تنها عرض ۶۸ سال، ایران بزرگ تجزیه شد. قراردادهای منجر به تجزیه‌ی «ایران»، عبارتند از:

قرارداد گلستان (۱۸۱۳ م / ۱۱۹۲ خ): برپایه‌ی این قرارداد، بخش‌هایی از سرزمین‌های قفقاز، به اشغال روس‌ها درآمد.

قرارداد ترکمان‌چای (۱۸۲۸ م / ۱۲۰۶ خ)، یا قرارداد تجزیه‌ی سرتاسری قفقاز

قرارداد پاریس (۱۸۵۷ م / ۱۲۳۵ خ): برپایه‌ی این قرارداد، دیوار جدایی میان مردم ایران و افغانستان کشیده شد.

تجزیه مکران و بلوچستان (۱۸۷۱ م / ۱۲۵۰ خ)

تجزیه‌ی سیستان (۱۸۷۳ م / ۱۲۵۲ خ)

قرارداد آخال (۱۸۸۱ م / ۱۲۶۰ خ): تجزیه‌ی سرتاسری سرزمین‌های خوارزم و فرارود و الحاق آن سرزمین‌ها، به امپراتوری روسیه تزاری.

در فراگشت تجزیه‌ی «دولت ایران» در سده‌ی نوزدهم میلادی، پای‌تخت دولت ایران در شهر تهران قرار داشت. از این رو، با هر تجزیه و جدایی، نام «ایران» برای باقی‌مانده‌ی آن بخش که در برگرفته‌ی پای‌تخت یعنی «تهران» بود، باقی ماند.

از این رو، در سال‌های اخیر، به دلیل عدم روشن‌گری لازم، دو مفهوم «دولت ایران» از گاه کهن تا تجزیه‌ی این واحد در قرن نوزدهم و دولت حاصل





تجزیه (به دلایلی که در بالا گفته شد)، در یکدیگر تداخل کرده و در نتیجه، سبب ایجاد بدفهمی‌ها و گزفهمی‌های بسیار شده است.

بدین گونه برای « بازماندگان » دولت ایران از گاه‌کهن تا همین سال‌های اخیر، این برداشت نادرست پیدا شده است که منظور از واژه‌ی ایران، سرزمین و دولت کنونی ایران است. در حالی که اگر پای‌تخت دولت ایران در دوران تجزیه‌های اخیر فلات ایران، در شهر کابل، بخارا، گنجه، یا...، قرار داشت، امروز بخش‌هایی که شهر کابل، بخارا، گنجه، یا...، در آن قرار دارند، به نام « ایران » خوانده می‌شد. در آن صورت، « ایران » امروزی بدون تردید، نام دیگری می‌داشت و...

از این رو، باید که میان دو نام‌همسان اما با مفهوم ناهمسان، فرق گذارد. شاید راه این است که از دولت ایران، از عهد کهن تا سده‌ی نوزدهم میلادی، به نام « ایران بزرگ » یا « ایران واحد (یکانه) »، یا به اصطلاح هم خانمانان افغانستانی « آریانا » و به گفته‌ی درست‌تر « ایرانا »، نام ببریم.

اما باید دانست که برگزیدن هر یک از این نام‌ها و یا هر نام دیگری که بتواند فرق میان این دو مفهوم را (نام همسان ولی درون مایه‌ی ناهمسان، به گونه‌ای که یکی، جزیی از دیگری است و نه همه‌ی آن) آشکار کند، متضمن اتفاق نظر همه‌ی فرزندان این پدر است. این چیزی است که امروز، اهمیت آن برای تاریخ‌نگاری و بررسی پیشینه‌ی کهن مردمانی که در این روزگار، از هم جدا افتاده‌اند و در واحدهای سیاسی گوناگون زندگی می‌کنند، بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود.

با توجه به این که فرزندان این پدر، بسیارند و شاید پاره‌ای از آن‌ها، در اثر قرار گرفتن زیر سلطه‌ی بیگانه و یا تحت تبلیغات بیگانگان، از « اصل خود » دور افتاده‌اند، می‌بایست برای

باز جستن « روزگار وصل » فرهنگی، مراکزی فعال در خانه‌های این « فرزندان » برپا گردد، تا این کارستِ برگ، به انجام برده شود.

فرزندان « پدر »، این مردمان‌اند و در حال حاضر، در این واحدهای سیاسی زندگی می‌کنند.

نخست - در منطقه‌ی قفقاز :

جمهوری آذربایجان (اران)

جمهوری ارمنستان

جمهوری گرجستان





سرزمین‌های ضمیمه شده به خاک فدراسیون روسیه:
داغستان، اوستی شمالی، چچن‌ستان، اینگوش‌ستان،
قاباردین - بالخارستان، کراچای - چرکستان و آدیغه

دوم - در منطقه‌ی خوارزم و فرارود
جمهوری ترکمنستان
جمهوری ازبکستان
جمهوری تاجیکستان
بخش‌های ضمیمه شده به جمهوری‌های قزاقستان و
قرقیزستان

سوم - افغانستان

چهارم - ایران (کنونی)

پنجم - بخش‌هایی از مکران و بلوچستان که ضمیمه‌ی خاک
جمهوری پاکستان شده است و...

ششم - کردها و دیگر مردمان سرزمین‌های بخش‌های
تجزیه شده از سوی دولت عثمانی، در غرب « ایران زمین ».
هفتم - بحرین





www.iranboom.ir

ایران بوم

پیش‌گفتار

با کشته شدن یزدگرد سوم در سال ۳۰ خورشیدی (۶۵۱ م / ۳۰ مهی) در « مرو »، شاهنشاهی ساسانی که از رود سند تا رود فرات و از اقیانوس هند تا دریای سیاه را در بر می‌گرفت، فروپاشید.

بدین‌سان، تا به تخت‌نشستن شاه اسماعیل صفوی در روز ۳۰ اسفند ۸۸۰ (۱۱ مارس ۱۵۰۲ / ۲ رمضان ۹۰۷) در تبریز، ایران نه تنها در دوران‌هایی استقلال خود را از دست داد؛ بلکه در تمام این دوره، از وجود دولت مرکزی محروم بود.

در این دوره‌ی دراز، چندین بار ایران از سوی جنوب و خاور، مورد هجوم و اشغال اقوام نامتمدن قرار گرفت و پس از هر یورش و اشغال، ایرانیان توانستند با ایجاد دولت‌های ایرانی، بخش‌هایی و یا همه‌ی سرزمین را از اشغال بیگانگان برهانند؛ اما موفق به ایجاد دولت مرکزی فراگیر نشدند.

بدین‌سان، چندین دولت ایرانی، هر کدام بر بخش‌هایی از ایران حکومت می‌کردند. این دولت‌ها، گاه با یکدیگر در ستیز بودند و اندک زمان‌هایی نیز در آرامش به سر می‌بردند. این دوران دراز را می‌توان براساس میزان سلطه‌ی بیگانگان و نیز حضور دولت‌های محلی ایرانی، سه بخش کرد:

نخست - دوره‌ی سلطه عرب‌ها:

۱۹۹-۳۰ خورشیدی (۲۰۵-۳۰ مهی / ۸۲۰-۶۵۱ م)

در این دوران کمابیش یک‌صد و هفتاد ساله، ایران به اشغال عربان درآمد و بخشی از امپراتوری اسلامی به شمار می‌رفت. خلیفه‌های عرب، برای اداره‌ی ایران حکمرانانی را از سوی خود بر ایالت‌های ایران، منصوب می‌کردند. خلیفه‌های اموی و عباسی، کوشش بسیار در نابود کردن فرهنگ و تمدن ایرا





به کار بردند و کوشیدند تا زبان تازی را جانشین زبان پارسی کنند. چیزی که در دیگر بخش‌های امپراتوری اسلامی، به آسانی بدان دست یافتند. برای رسیدن به این مقصود^۱:

به مدت هفتاد سال، نوشتن و حتا گفتن به زبان فارسی ممنوع بود و مجازات سنگینی داشت.

دوم - دوران امیران و پادشاهان محلی :

۶۳۴-۱۹۹ خ (۶۵۶-۲۰۵ م / ۱۲۵۸-۸۲۰ م)

رفته‌رفته، قیام‌های ایرانیان علیه عرب‌ها کارساز شد و بازگزينش طاهر ذوالیمینین (طاهر پوشنگی) به امارات خراسان بزرگ (خراسان + خوارزم و فرارود و افغانستان امروزی) پایه‌های نخستین دولت محلی ایرانی، بنیان گرفت. در این دوران، دولت‌های دیگر ایرانی نیز در بخش‌هایی از ایران به روی کار آمدند که در این میان، می‌توان از صفاریان، سامانیان، دیلمیان، غزنویان، سلجوقیان و خوارزم‌شاهیان نام برد.

با روی کار آمدن صفاریان، تلاش برای استقلال واقعی ایران آغاز شد و دیلمیان با فتح بغداد، خلیفه را فرمان‌بردار خود کردند.

در این دوران چهارصد و اندی سال، هیچ‌یک از سلسله‌هایی که از آنان یاد شد و یا دولت‌های کوچک‌تری که بر بخش‌هایی از ایران حکم می‌راندند، نتوانستند یک دولت مرکزی فراگیر برپا دارند. چنان‌چه در پیش هم بدان اشاره شد، در این دوران، چندین دولت گاه در جنگ و ستیز و گاه در صلح و آشتی، بر بخش‌هایی از ایران حکم می‌راندند.

سوم - دوران سلطه‌ی مغولان و تیموریان :

۸۸۱-۶۳۷ خ (۹۰۷-۶۵۶ م / ۱۵۰۲-۱۲۵۸ م)

۶۰۷ سال پس از یورش عربان، کشور ما مورد هجوم اقوام نامتمدن از سوی شرق قرار گرفت.

هنوز مردم ما از زیر بار هجوم ددمنشانه‌ی مغولان کمر راست نکرده بودند که تاتاران بر ایران تاختند و آنچه که در این کشور از قتل و غارت و خرابی مغولان، برکنار مانده بود، کشتند و سوختند و ویران کردند.



گفتار یکم

پیدایی دولت عثمانی

با کم‌رنگ شدن حکومت مغولان بر ایران و پیش از یورش تیمور، حکومت بی‌اهمیتی در باختر ایران زمین و بر پاره‌ای اندکی از سرزمین آناتولی، شکل گرفت. رفته‌رفته، شالوده‌ی آن قوام یافت و حتا از یورش سهمگین تیمور نیز جان بدر برد. علاالدین کی‌قباد یکم پادشاه سلجوقی آسیای کوچک (۱۲۳۷ - ۱۲۱۱ م / ۶۱۶ - ۵۹۰ خ)، به پاس خدمتی که ارتغرل در نبرد با مغولان به وی کرده بود، بخشی از متصرفات خود را در اختیار او قرار داد (۱۲۲۰ م / ۵۵۹ خ). با درگذشت علاءالدین کی‌قباد، ارتغرل و سپس پسر وی عثمان که از او به نام بنیان‌گذار سلسه‌ی عثمانی نام می‌برند، از ناتوانی سلجوقیان بهره گرفت، نخست استقلال خود را اعلام کردند و پس از آن به قلمرو آنان و نیز امپراتوری بیزانس، دست‌اندازی کرد: ^۱

عثمانی‌ها، دیگر امیرنشین‌های آسیای کوچک و سپس سلجوقیان
روم را، یکی پس از دیگری منقرض و سرزمین‌هایشان را تصرف
کردند.

عثمانی‌ها از یورش تیمور، جان بدربردند و با وجود شکست سخت بایزید (نامبردار به ایلدرم = آذرخش) و اسیر شدن وی به دست تیمور، سلطنت در خاندان عثمانی کمابیش ۶۲۳ سال پابرجا بود. سرانجام در سال ۱۹۲۲ میلادی (۱۳۰۱ خورشیدی)،





در اثر شکست عثمانی در جنگ جهانی نخست، سلطان محمد ششم آخرین سلطان عثمانی از سوی مجلس نوپای ملی ترکیه خلع شد، بدین سان به عمر امپراتوری عثمانی پایان داده شد.

پس از خلع محمد ششم وسیله‌ی مجلس ملی آنکارا، عبدالمجید دوم فرزند سلطان عزیز به عنوان خلیفه در اسلامبول که در اشغال متفقین بود، حضور داشت. این منصب نیز به موجب رأی مجلس ملی ترکیه در سال ۱۹۲۴ لغو گردید و خاندان عثمان از ترکیه تبعید شدند.

در دوران عثمان، متصرفات امپراتوری بیزانس در آسیا چند بندر بود که رفته رفته عثمانی‌ها آن‌ها را از چنگ آنان بیرون کشیدند و سرانجام:^۲

در سال ۱۳۵۴ م [۷۳۳ خ] در شبه جزیره‌ی گالیپولی در آن سوی بغاز داردانل، جای پای برای خود در قاره‌ی اروپا گشودند.

بدین سان، عثمان در سال ۱۲۹۹ م (۶۷۸ خ) سلسله‌ی عثمانی را پایه‌ریزی کرد. در سال ۱۳۲۷ م (۷۰۶ خ) پیش از درگذشت عثمان، پسر بزرگ‌تر وی، شهر بورسه (بورسا) را از رومیان گرفت و عثمانی‌ها این شهر را پای تخت خود قرار دادند. عثمانی‌ها، وارد شهر نشدند؛ بلکه در کنار شهر چادر زده و در چادر زندگی می‌کردند. زیرا بر این باور بودند که شهرنشینی آنان را کاهل می‌کند.

روز ۲۳ مه ۱۴۵۳ (۱۱ خرداد ماه ۸۳۲) سلطان محمد دوم، ملقب به فاتح، شهر کنستانتین‌پل را گشود و بدین سان امپراتوری هزار ساله‌ی روم شرقی را منقرض کرد. با این پیروزی بزرگ، وی شهر «کنستانتین‌پل» را «اسلام‌پل» نامید.

بر اثر این پیروزی، جهان شاهد نیرو گرفتن یکی از خون‌ریزترین امپراتوری‌ها بود که در درازای بیش از ۴۵۰ سال، بخش‌های بزرگی از اروپا، آسیا و آفریقا را به دم تیغ و سم ستوران سپرد. در این راه، ملت‌های بسیاری را به اسارت کشید، سرزمین‌های زیادی را تجزیه کرد و مرگ و وحشت و جنایت را بر بخش‌هایی از این سه قاره مسلط نمود.

سلطان محمد پس از دست‌یابی به کنستانتین‌پل، جزیره‌های دریای اژه را تسخیر کرد و سپس متوجه شرق شد. وی در سال ۱۴۶۱ (۸۴۰ خ/ ۸۶۶ ق) دولت مد - ترابوزان را که شیخ جنید صفوی نتوانسته بود بدان دست یابد، برانداخت. آن‌گا





متوجه آناتولی شرقی شد و با پیروزی بر نیروهای اوزون حسن آق قویونلو در سال ۱۴۷۳ م (۸۵۲ خ / ۸۷۸ م) در نبرد ترجان و دست‌یابی بر دیار بکر که پای‌تخت اوزون حسن به شمار می‌رفت، سراسر آسیای کوچک را اشغال کرد.

پس از این پیروزی‌ها، محمد فاتح نگاه خود را به غرب دوخت و پس از ۱۶ سال نبردهای خونین، همراه با کشتارهای جمعی و ویرانی ژرف، توانست تراس، مقدونیه، بوسنی و آلبانی و کرانه‌های دریای آدریاتیک را اشغال کرده و تا شمال جمهوری ونیز پیش‌بنازد. محمد فاتح بر آن بود که با دست‌یابی به دربار پاپ در رم، پیروزی کامل اسلام بر مسیحیت را شاهد باشد. از سوی دیگر:^۳

با فروپاشی امپراتوری روم شرقی و شکل‌گیری حکومت عثمانی در غرب ایران زمین، پدیده نوینی در کنار مرزهای باختری ایران سربرآورد. سیاست وجودی و ادامه‌ی حیات حکومت مزبور، برپایه‌ی تجاوز و گسترش ارضی نهاده شده بود. حکومت عثمانی... بیش از سه سده، در حال تجاوز به سرزمین ایرانیان و نبرد با ملت ایران و دولت‌های این سرزمین بود.

با سقوط پایتخت روم شرقی، راه بازرگانی خاور به روی اروپاییان بسته شد و ارتباط آنان با آسیا از هم گسیخت. اروپایی‌ها برای از دست ندادن بازرگانی پر سود شرق، بر آن شدند تا راه‌های دیگری برای رسیدن به ایران، هندوستان و چین بیابند. قدرت‌های مسلط استعماری اروپا در آن زمان، دولت‌های اسپانیا و پرتغال بودند. کشتی‌های جنگی این دو دولت، پیوسته مناطقی را کشف و تصرف کرده و به نام پادشاهان خود، نام‌گذاری می‌کردند.

رقابت در امر سلطه بر دریاها و جزیره‌ها و کرانه‌ها، دو کشور را در آستانه‌ی جنگ قرار داد. پاپ آلکساندر ششم (بورژوا) که نگران نیروگرفتن امپراتوری عثمانی بود، برپایه‌ی فرمانی در سال ۱۴۹۳ م (۷۸۲ خ)، کره‌ی زمین را از نیم‌روز (نصف‌النهار) ۴۶ درجه، به دو بخش کرد. برپایه‌ی این بخش‌بندی، نیم‌کره‌ی خاوری، به پادشاه پرتغال و نیم‌کره باختری (به جز سرزمین برزیل)، به پادشاه اسپانیا تعلق گرفت.

بدین‌سان، دولت پرتغال که خود را مالک بدون منازع شرق جهان می‌دانست، در پی آن درآمد تا راه دریایی به سوی خاوران را بگشاید. از این رو، امانوئل اول پادشاه پرتغال (معروف به نیک‌بخت) در سال ۱۴۹۷ م (۸۷۶ خ)، واسکودو گاما (Vasco de Gama)،

دریاسالار پرتغالی را روانه خاور کرد. وی با گذر از دماغه‌ی امید نیک، خود به کرانه‌های باختری هندوستان رساند و با اشغال بندر «گوا» در ایالت بنگا





(هندوستان)، راه ایجاد مستعمرات در هندوستان و دیگر نقاط آسیا را برای دولت پرتغال هموار کرد.

ده سال بعد، در تابستان ۱۵۰۷ م (۸۸۶ خ / ۹۱۳ م)، دریا سالار آلفونسو د'آلبوکرک (Alfonso d' Albuquerque) با ۶ ناو جنگی، به خلیج فارس آمد. آلبوکرک پس از اشغال مسقط و شهرهای کرانه‌ای عمان و به آتش کشیدن و ویران کردن آن‌ها، در آخر تابستان همان سال، جزیره‌ی هرمز در دهانه‌ی خلیج فارس و بندر گمبرون (عباس کنونی) را اشغال کرد و با ایجاد دژ جنگی در جزیره‌ی هرمز، این جزیره را مرکز فرماندهی خود در خلیج فارس قرار داد.

همزمان با شکل‌گیری یکی از بزرگ‌ترین و خون‌ریزترین امپراتوری‌های جهان در غرب ایران زمین:^۴

کشور ایران در درازای بیش از یک‌صد سال در چنگ دو قبیله‌ی «قره‌قویون‌لو» و «آق‌قویون‌لو» قرار داشت. در اثر جنگ‌های بی‌پایی این دو قبیله (۷۵۷-۸۸۰ خورشیدی / ۱۵۰۱-۱۳۷۸ میلادی) که یکی گوسپندی سپید و دیگری گوسپندی سیاه بر پرچم خود نقش کرده بودند، ایران به ویرانی گرایید. مردم این سرزمین دچار فقر و تنگدستی شدند. شیرازه‌ی امور کشور از هم گسیخت و میهن ایرانیان بر لبه‌ی پرتگاه تجزیه و تلاشی کامل قرار گرفت.

در این میان، تنها اوزون‌حسن سپیدگوسپند بود که می‌توانست ایجاد گونه‌ای از دولت مرکزی را در ایران، کارساز شود؛ اما وی کمی پس از شکست از سلطان عثمانی در سال ۸۵۷ خورشیدی (۱۴۸۷ م / ۸۸۲ م) درگذشت:^۵

وقتی دولت آق‌قویون‌لو، ضعیف گشت، اغتشاش در سرزمین ایران بالا گرفت... غارت و چپاول متداول [تر] گشت و امور جهان، نظم و نظام خود را از دست داد.

در شرق ایران، ازبکان و ترک‌مانان که دولتی برابر خود نمی‌دیدند، هر روزه بردامنه‌ی قتل و غارت در خراسان بزرگ می‌افزودند. بدین‌سان، در پایان سده‌ی نهم خورشیدی (آغاز سده شانزدهم میلادی) به دنبال هشت‌صد سال نبود دولت مرکزی، موجودیت ملت ایران و سرزمین ایرانیان، از سوی خاور، باختر و جنوب، مورد تهدید قطعی گرفت.

امپراتوری عثمانی، انسان‌کش‌ترین و نابودگرترین و بردگی‌آفرین‌ترین نهادی بود که بشریت در تاریخ خود می‌شناسد. عثمانی‌ها در درازای عمر امپراتوری خود، چندین برابر مغولان و تیمور (روی هم رفته) انسان‌کشتند و چندین برابر آنان، شهرها را ویران کردند و انسان‌ها را به





بردگی کشاندند.

شمار کشتارهای جمعی (قتل عام)، چنان در پرونده‌ی امپراتوری عثمانی زیاد است که ارائه‌ی آمار دقیق آن، کار آسانی نیست:^۶

امپراتوری عثمانی، جامعه‌ای مذهبی بود و سلاطین آن، بسیاری از اختیارات خلفای سابق را از آن خود ساخته و با استبداد کامل فرمان‌روایی می‌کردند. نسبت به کشورهای هم‌جوار، همیشه نظرات تجاوزکارانه داشتند...

تنها کشور اسلامی که از روز نخست در برابر سلطه‌جویی ترک‌ها، مقاومت می‌کرد ایران بود که از ابتدای دوره‌ی صفویه، شیعه را مذهب رسمی خود شناخت و به بهای جنگ‌های خونینی که تا نیمه‌ی قرن هجدهم [میلادی] به طول انجامید، توانست در برابر تهاجمات مکرر عثمانی، ایستادگی و استقلال و تمامیت ارضی خود را حفظ نماید.





پی‌نوشت‌های گفتار یکم

- ۱ - فرمان‌روایان شاخ زرین - رر ۶-۵
- ۲ - همان - ر ۶
- ۳ - تجاوز عراق، خیانت خودی، حمایت بیگانه - ر ۲۳
- ۴ - همان
- ۵ - لب التوا ریخ - ر ۲۴۰
- ۶ - فرمان‌روایان شاخ زرین - رر ۷-۶



گفتار دوم

برآمدن صفویان

بخش یکم - از شیخ صفی‌الدین تا شیخ ابراهیم

پس از فروپاشی سلسله‌ی خلفای عباسی و سقوط بغداد به دست هلاکوخان مغول، رفته رفته آذربایجان در میانه‌های سده‌ی هفتم خورشیدی، جای‌گاه ویژه‌ای پیدا کرد. آذربایجان با داشتن شهر بزرگ تبریز، به عنوان یکی از مراکز مهم ایران و حتا جهان اسلام، نام‌بردار شد:^۱

شهر [تبریز] در چنان جای خوبی قرار گرفته که سایر کالاهای از هند و... بسیاری جاهای دیگر بدان جا آورده و بسیاری از بازرگانان لاتین، مخصوصاً تجار جنو، معمولاً برای خرید کالاهای خارجی که از دوردست می‌آید، بدان جا می‌آیند و به تجارت می‌پردازند.

در دوران ایل‌خانان مغول، آذربایجان و شهر تبریز دارای اهمیت ویژه‌ای بود:^۲
این شهر، آن‌قدر اهمیت پیدا کرده بود که یگولوتی، فهرستی از ایستگاه‌های راه اماس [در مدیترانه] تا تبریز را عرضه کرده است.

در سال‌های پایانی سده ۱۴ و سال‌های آغازین سده‌ی پانزدهم میلادی (اواخر سده‌ی هشتم خورشیدی)، آذربایجان و شهر تبریز، مهم‌ترین ایالت و مهم‌ترین شهر ایران بود:^۳

مهم‌ترین شهر امپراتوری ایران، شهر تبریز است. شاه ایران از این شهر، درآمد گزافی دارد. در حالی که شاهان کشورهای مسیحی از شهرهای خود، چنین درآمدی را ندارند چون بازرگانان عمده به این شهر، رفت و آمد می‌کنند...

مغول‌ها، خیلی زود از بغداد روی برگرداندند و پای‌تخت را به سلطانیه (نزدیکی زنجان) آوردند. تبریز در نزدیکی‌های پایان عهد ایل‌خانان مغول، مرکز عمده‌ی حکومت بود. تبریز در خلال دوره‌ی پس از مغول، هم‌تراز با بغداد، به عنوان:^۴





دو قلمروی ای که سلاطین آل جلایر می توانستند تحت نفوذ خود
در آورند، به رقابت [برخاست]

از سوی دیگر بغداد در دوران پس از مغول، به دلیل دست به دست شدن میان آل
جلایر و قره قویون لوها و دیگران، زیان های زیادی دید:^۵

باید اشاره کرد که در اوج عظمت دنیای اسلام در روزگار عباسیان،
استقرار پایتخت اسلامی در خاک ایران [ساسانی] یعنی در بغداد،
حکومت اسلامی را وارث امپراتوری های باستانی شرق گردانید.
از این رو، انتقال پایتخت به شرق یعنی آذربایجان، کل حکومت را
هرچه بیش تر ایرانی تر کرد.^۶

در این میان، موقعیت جغرافیایی ممتاز اردبیل یا آرتاوایل و نزدیکی آن به تبریز،
این شهر را به گونه ای یکی از شهرهای مهم آذربایجان در آورد که توانست نقش
برجسته ای در تاریخ ایران بازی کند.

شیخ صفی الدین اردبیلی در سال ۶۳۱ خ (۱۲۵۲ م / ۶۵۰ م هجری)، در این شهر به
دنیا آمد و هشتاد و دو سال بعد یعنی در سال ۷۱۳ خ (۱۳۳۴ م / ۷۳۵ م هجری)، دیده
از جهان فرو بست. زایش و بالندگی او، هم زمان با اوج توان مندی ایل خانان مغول
بود. حمدالله مستوفی در سال ۱۱۲۰ خ (۱۲۳۰ م / ۷۳۱ م هجری) یعنی ۴ سال پیش از
درگذشت شیخ صفی الدین درباره ی وی می نویسد:^۷

شیخ صفی الدین، مردی صاحب وقت و قبولی عظیم دارد و به برکت
آن که مغول را به او ارادت می دهد، بسیاری از آن قوم را [از] ایذا
به مردم رسانیدن باز می دارد و این کار عظیم است.

حمدالله مستوفی شش سال پس از درگذشت شیخ صفی الدین در کتاب جغرافیای
خود به نام نزه القلوب می نویسد:^۸

... اردبیل از اقلیم چهارم است... اکثر [مردمان] بر مذهب شافعی اند
و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه اند...

نوشته های حمدالله مستوفی که خود از کارگزاران دستگاه مغولان بود (مستوفی یا
محصل مالیات)، این نکته را آشکار می کند که بنیان گذار سلسله ی صفویان، دارای
مقبولیت زیادی میان مردم شهر و نیز مورد احترام ویژه ی فرمانروایان مغول بوده
است. و دیگر این که بیش تر مردم شهر و مریدان وی، پیرو مذهب شافعی بوده اند.
البته باید به یاد داشته باشیم که در میان مذهب های چهارگانه اهل تسنن، مذهب
شافعی، همانندی های زیادی با مذهب شیعه دارد. حتا در درازای تاریخ بسیا
شیعیان که به دلیل های گوناگون تقیه می کردند، خود را شافعی مذهب می ند





شیخ صفی، سال‌های نخستین عمر را در «طلب» گذرانید تا سرانجام، مراد خود شیخ زاهد گیلانی را یافت و طریقت را از وی گرفت. شیخ صفی‌الدین، بیست و پنج سال در کنار و حضور شیخ زاهد بود. شیخ زاهد، دختر خود را به همسری وی داد و با درگذشت شیخ زاهد، شیخ صفی، قطب طریقت شد:^۹

طریقت صوفیگری دردوران شیخ‌صفی و دوران سه نفر از جانشینان بلافصل وی، از احترام زیاد مراجع قدرت برخوردار بود. ایل‌خانان مغول و وزرای اعظم آن‌ها، در برابر شیخ صفی‌الدین، کرنش می‌کردند.

خیلی زود، کار شیخ صفی بالا گرفت، به گونه‌ای که:^{۱۰}

[شیخ‌صفی] در مقام مرشد اعظم طریقت خویش و یکی از شیوخی که در آن روزگاران، قدرتی همچون قدرت رهبران سیاسی داشتند، به موفقیت و کامیابی خارق‌العاده‌ای دست یافت. اگر به خطا نرفته باشیم، خانقاه او پایگاهی برای نهضت مذهبی توده‌ی مردم شد. او با حاکمان زمانه، باب دوستی‌گشود و اعتباری عظیم در نزد آن‌ها حاصل کرد. تردیدی نیست که عامل تعیین‌کننده در رفتار آنان، میزان پیروان و نفوذ او در میان مردم بود. شیخ‌صفی، حامی و هوادار فقرا و ضعیفا بود و زاویه‌اش در اردبیل پناه‌گاه و مأمن محرومان و مظلومان شد.

در تحلیل نهایی، شیخ صفی‌الدین محبوبیت خود را نه تنها از راه قدرت، کرامات و مقامات حاصل کرده بود؛ بلکه اقتدار سیاسی و ثروت او هم که در خلال زمان از هدایا و نذورات پیروان و حامیانش فراهم آمده بود، بسیار کارساز بود. گفته شده که شبکه‌ی خلفا و مریدان وی از سیحون و جیحون تا خلیج فارس و از قفقاز تا مصر گسترده بود. حتا گفته شده که یکی از خلفای وی در سیلان به مقام والایی رسیده [بود].

آل جلایر نیز به شیوه‌ی مغولان، جانشین وی شیخ صدرالدین را بزرگ می‌دانستند. سلطان احمد آل جلایر در فرمانی می‌نویساند:^{۱۱}

... این حکم یرلیغ نفاذ یافت تا به همه انواع در ترفیه خاطر مبارک او [شیخ صدرالدین] و مریدان او کوشند و رعایت جانب ایشان، کل الوجوه، واجب دانسته...

فضل‌الله روزبهان خنجی که در آیین تسنن سخت تعصب می‌ورزید، درباره‌ی شیخ صفی‌الدین می‌نویسد:^{۱۲}

... القصة، شیخ صفی‌الدین در پایان حیات در حضیره‌ی اردبیل، سایه‌ی ارشاد افکند و بر شاخسار توحید، میوه‌ی معرفت نشانید. امراء ولایت طالش، در گاه ولایت پناهش را پناه ساختند و کبراء مملکت روم، به





خدمتش سرافتخار برافراشتند...

... بعد از شیخ صفی‌الدین، صیت کرامت و کرم او [خواجه صدرالدین] در اقصای عالم منتشر شد. ارباب ارادات والدش در خدمت افزوده، به بذل مال، جنابش را معدن کنوز اموال و ذخایر گردانیدند و عن قریب، رتبت خلافت‌های هارونی، حشمت قارونی، قرین ساخت و حضیره، مملو از ذخیره و زیارت مالامال از اموال تجارت شد. سران سپاه طالش را زیر قدم انعام و اکرام مالش داد و مردم روم را به نعمت و مال، رام گردانید.

به دنبال درگذشت شیخ صدرالدین، خواجه علی رهبر طریقت شد. تیمور و بازماندگان وی، خواجه علی، جانشین شیخ صدرالدین را نیز سخت گرمی می‌داشتند. احترام از اندازه افزون نسبت به این طریقت و اقطاب آن در دوره‌های بعد، یعنی در دوران قره‌قویون‌لوها و آق‌قویون‌لوها هم، پی گرفته شد. در دوران خواجه علی، چنان کار طریقت بالا گرفت که وی از «تیمور»، آزادی پاره‌ای از اسیران جنگی را خواستار شد و تیمور آن را پذیرفت.

تیمور پس از پیروزی بر سلطان بایزید در انگوریه (آنکارای کنونی) در سال ۷۸۱ خ (۱۴۰۲ م / ۸۰۴ م‌ه‌ی)، اسیران بسیاری را به سمرقند برد. پاره‌ای از این اسیران، از پیروان خانقاه اردبیل بودند که به خواهش شیخ صدرالدین، تیمور آن‌ها را آزاد کرد. پس از درگذشت خواجه علی در فلسطین که در آن روزگار در قلمرو حکومت ممالیک مصر بود، شیخ ابراهیم جای وی را گرفت. در این دوران:^{۱۳}

قداست اردبیل و حول و حوش آن...، آن‌جا را به صورت زیارت‌گاهی درآورده بود. تعدادی از شاهزادگان تیموری بر سر راه لشگرکشی‌های خود در غرب... راه خود را به طرف اردبیل کج کرده و نسبت به رؤسای این طریقت ابراز احترام می‌کردند.

در دوران پراغتشاش پس از مغول، طریقه‌های گوناگون از اهمیت بیش‌تری برخوردار شدند و پیروان رو به فزونی نهادند. البته نباید از نظر دور داشت که در این دوران سخت‌انسان‌کش، خان‌گاه (خانقاه)‌ها، نه تنها پناه‌گاه‌های روحی مردم تحت ستم بیابان‌گردان بودند؛ بلکه محلی بودند برای تشکل مردم و نیرو گرفتن در پناه همبستگی و یگانه شدن:^{۱۴}

در اواخر دولت سلطان ابوسعید بهادرخان، در آذربایجان و گیلان و مازندران، عرفا و متصوفه و درویش رو به ازدیاد گذاشتند. به طوری که [در] هر ناحیه‌ای، مرادی گرد خود، جماعتی مرید داشت و چون سلطان ابوسعید اساساً مخالفت آزار رساندن به این طایفه بود، کسی هم معترض ایشان نمی‌شد...





قسمت عمده‌ی این مریدان، در جزء سلسله‌ی اهل فتوت یا اهل اخوت داخل بودند و فقیان [جوان مردان] و اخوان [برادران] جماعتی از عوام متصوفه بودند که سعی داشتند اصول عالی‌یه عرفان و تصوف را در میان عامه نیز جاری ساخته و با تصفیه‌ی اخلاق و استحکام مبانی صفا و وداد بین خود، از آن بهره بردارند...

نهضت‌های تصوف، تنها مربوط به مناطق «درونی» ایران نبود؛ بلکه در آناتولی نیز که در آن روزگار، پیوند تنگاتنگی با دیگر سرزمین‌های ایران داشت، قدرت بزرگی به شمار می‌آمد:^{۱۵}

از آغاز قرن هفتم تا پایان قرن دهم هجری، انواع و اقسام نهضت‌های مذهبی [صوفی گرایانه] در آسیای صغیر پا گرفت. از جمله‌ی این‌ها، می‌توان از بابایی‌ها، ابدالی‌ها، بکتاشی‌ها، حروفی‌ها، قلندران، قزل‌باش‌ها و حیدری‌ها، نام برد. صوفی‌گری مورد حمایت قرار گرفت و بدعت‌گرایی به راحتی اشاعه یافت.... عرفان، تمام آسیا [بخش‌هایی از آسیا] را فرا گرفت و اروپا [بخشی از اروپا] را فتح کرد و تا حدود «بوسنی» پیش رفت. هم‌پای دوره‌ای از تاریخ جنگ [های] عثمانی، دوره‌ای از فعالیت‌های مذهبی [صوفی گرایانه] آغاز شد و در کنار یک نیروی سخت‌کش و قسی، یک نیروی معنوی هم نقش غیرقابل انکاری را بازی کرد.

در دوران چهار قطب نخستین، خان‌گاه صفی از نفوذ زیادی در آذربایجان و در خاور (در قلمرو تیموریان) و در باختر (آناتولی) برخوردار گردید. چنان که گفته شد، رشد صوفی‌گری و گرایش مردم به صوفی‌گری در این دوران ناآرام، طبیعی بود. صوفی‌گری در آن غوغای جنگ و خون‌ریزی بی‌امان، به مردم آرامش می‌بخشید و اقطاب صوفیان، پناهی بودند برای مردم در برابر بی‌داد و کشتار حاکمان بیگانه‌ی ستم‌گر. و نیز جای‌گاهی برای «یکی شدن» و در این فراگشت، دستیابی به نیرومندی.

در این میان، عیاران [ایاران] و جوان‌مردان نیز پایگاه ویژه‌ای در میان مردم بی‌پناه داشتند.^{۱۶} از یعقوب لیث صفار که از عیاری به پادشاهی رسید و نخستین کسی بود که در ایران پس از هجوم عرب‌ها در پی استقلال برآمد، تا سربداران جوان‌مرد که جانانه به دفاع از مردم میهن خود برابر ایلغارگران مغول برخاستند و... عیاران و جوان‌مردان، نقش برجسته‌ای در حمایت از مردم، برابر بی‌داد اشغال‌گران و فزون خواهی حاکمان داشتند.

این امر، مربوط به درون مرزهای سرزمین ما نبود، در آسیای کوچک نیز در همه؛





سالیان ایلغار مغولان و تاتاران، جوان مردان و عیاران، نقش برجسته‌ای در زندگی سیاسی - اجتماعی مردم داشتند:^{۱۷}

دسته‌ی اخیته الفتیان یا برادران جوان مرد، در هر شهر و آبادی و قریه از بلاد روم وجود دارد... این گروه در غریب‌نوازی و اطعام و برآوردن نیازهای مردم و دست‌گیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها و... در دنیا بی‌نظیراند...

[در خانقاه جوان مردان انطاکیه] جمعی از جوانان، رده برکشیده بودند. هر یک از آنان... خنجری به اندازه‌ی دودراع به کمر بسته بودند... پس از غذا، به رقص و آواز برخاستند...

سلطان نینج‌بک که بزرگ‌ترین سلاطین بلاد روم است، پادشاه لاذق می‌باشد... در خانقاه اخی سنان، فرستاده‌ی پادشاه، واعظ دانشمند علاءالدین قسطنونی، با چند رأس اسب به سراغ ما آمد. همه به دیدار شاه رفتیم... عید فطر را در لاذق برگزار کردیم و به مصلی رفتیم. و سلطان با لشکریان و همه‌ی جوان مردان شهر، به طور مسلح در نماز حاضر بودند...

آق‌سرا، از بهترین و عالی‌ترین بلاد روم است... در این شهر، در خانقاه شریف حسین، منزل کردیم. شریف، عنوان نیابت امیر «ارتنا» را داشت. «ارتنا» نایب پادشاه عراق بود که کلیه‌ی مستملکات او را در نواحی و بلاد روم، زیرنظر دارد.

از آق‌سرا، به «نکده» رفتیم... و در خانقاه اخی ساروق، مسکن کردیم. اخی، امارات شهر را نیز برعهده داشت...

منزل ما [در قیصریه]، در خانقاه امیرعلی بود. امیرعلی، از امرای بزرگ و از رؤسای جوان مردان این نواحی می‌باشد. پیروان او، از بزرگان و اعیان شهراند...

رسم این ولایت‌ها چنین است که اگر در محلی سلطان نباشد،

حکومت به دست اخی یا سردسته‌ی جوان مردان است...





بخش دوم - از سلطان جنید تا شاه اسماعیل

با روی کار آمدن جنید و قرار گرفتن بر جای شیخ ابراهیم، «طریقت» دچار دگردیسی شد و خانقاه، شکل یک نهضت تمام‌عیار نظامی به خود گرفت. به گونه‌ای که در زمانی کم‌تر از ۵۰ سال، اسماعیل بر تخت شاهنشاهی ایران نشست و سلسله‌ی صفویان را بنیان‌گذاری کرد روزبهان فجی در این باره می‌نویسد:^{۱۸}

وقتی امر جانشینی بر جنید رسید، نحوه‌ی زندگانی نیاکان خود را تغییر داد. پرنده اشتیاقش، تخم قدرت‌طلبی در آشیانه‌ی اندیشه‌اش کاشت. هر لحظه و هر دم، در پی تصرف سرزمینی و ناحیه‌ای برآمد.

اما هر علتی را معلولی است و هر واکنشی، برابر کنشی است. این نبود که به باور روزبهان خنجی «یک باره تخم قدرت‌طلبی در آشیانه‌ی اندیشه‌ی» جنید کاشته شد؛ بلکه بر اثر نیرو گرفتن خانقاه اردبیل، «روز به روز، جمعیت مریدان در تزايد بود» و در نتیجه، هر روز بر نیروی «خان‌گاه» افزوده می‌شد و در این راستا، شیخ جنید نیز اعتبار بیش‌تری به دست می‌آورد. بدون تردید، مریدان را به مانند عثمانیان، آرزوی «غزا» بود و این امر در درون نهضت نیروی فزاینده‌ای بود که سرانجام می‌بایست بدان پاسخ داده می‌شد. چنان‌که با یک بسیج همگانی پاسخ داده شد:^{۱۹}

عرق حمیت آن حضرت [شیخ جنید] در حرکت آمده، خیال استقلال و داعیه‌ی جهان‌گیری در ضمیر مهرتویرش جای گرفته [و] این اندیشه را با اجله‌ی اصحاب و اعظم و احباب در میان آورده، از باب استشاره. مجموع، این رأی را استصواب نمودند... چون خاطر فیض متأثر از موافقت حاضران جمع ساخت، از پی تابعیت غایبان، قاصدان سخندان به اطراف بلاد، ارسال داشته [و] به احضار ارباب ارادات، فرمان داد...

قرايوسف قره‌قويون‌لو که سرزمین عراق و آذربایجان را درید قدرت داشت، از نیب





گرفتن خانقاه اردبیل هراسان شد و فرمان داد که جنید از اردبیل، بیرون شده و از آن دیار برود و^{۲۰}

عم آن حضرت شیخ جعفر را که با وی در مقام نزاع بود، او را در آستانه‌ی مقدسه‌ی صفیه‌ی صفویه، دخل تمام داد.

شیخ جنید، ناچار با گروهی از مریدان از اردبیل روانه‌ی حلب (در سوریه‌ی امروز) شد^{۲۱}:

اشارات زیادی وجود دارد که جنید قبل از این که دست به غذا بزند، تدارکات وسیعی فراهم ساخته بود. وقتی که او رهبری طریقت را پس از فرمان یافتن [مرگ] پدرش در سال ۸۵۱ ق/ ۱۴۴۷ م [۸۲۶ خورشیدی] به دست گرفت، به قسمت‌های مختلف سوریه و آناتولی سفر می‌کند...

به نظر می‌رسد... که او برای گردآوری افراد و یا تعلیم به آن‌ها... این سفر [ها] را انجام داده [بود].

هم‌چنین اشاره‌های زیادی وجود دارد که وی بیش‌تر وقت خود را، صرف بسیج نیرو و تجهیز آنان می‌کرد^{۲۲}:

هر آینه اکثر اوقاتش در تهیه‌ی مقدمات لشگرکشی از نیزه ساختن و تیغ پرداختن مصروف بود و خلق بسیار از مردم روم و طالش و سیاه‌کوه، در موکبش مجتمع گشته. گویند همگان او را معبود خویش می‌دانستند و از وظایف نماز و عبادات اعراض کرده، جنبایش را قبله و سجود خود می‌شناختند.

فی‌الواقع، شیخ جنید در حد ذات خویش، مرد جلد و شجاع بود و در انواع دلیری و فنون جنگ، از شمشیرزنی و تیرافکنی و نیزه بازی و کمنداندازی مهارت تام داشت...

شیخ جنید از حلب به دیار بکر آمد. در آن‌جا، اوزون حسن آق‌قویون‌لو که با «سیاه گوسپندان» در رقابت و جنگ بود، مقدم او را گرامی داشت و خواهر خود را به همسری جنید درآورد.

خبراین وصلت، حتا در دورترین نقاط روم و سوریه نیز پیچید و کسان بیش‌تری به صف مریدان جنید پیوستند و او را که شمشیر غذا بر میان بسته بود، سلطان جنید نامیدند.

سلطان جنید نیز «غزا» را علیه دست‌نشانندگان امپراتوری روم شرقی آغاز کرد. از این‌رو، وی متوجه شهر ترابوزان شد. شاید با آگاهی از این که سلطان محمد فا قصد این شهر را دارد، کار «غزا» را ناتمام گذارده و در سال ۸۳۸ خ (۶۰-۵۹





۸۶۴ م‌ه‌ی)، عملیات گسترده‌ای را علیه چرکس‌ها در قفقاز به مورد اجرا درآورد: ۲۳

شیخ جنید به جنگ چرکس رفت و پیروز آمد. دیگر سال بر همین منوال عمل کرد. شوکتش، رو به فزونی نهاد، حشمت‌اش تضاعف پذیرفت... الحق در هیچ قرن، کسی نشان نداده که شیخی با خرقة‌ی تصوف، در شیوه‌ی صف‌شکنی و شمشیرزنی تصرف کند بی‌آن‌که از جاده عصیان ملوک را سالک باشد و بی‌آن‌که خراج یک قصبه را مالک گردد. ملک روم با چنان لشگر و مملکت از بی‌باکی‌های او اندیشناک می‌بود...

این لشگرکشی‌ها، در آغاز از سوی آق‌قویون‌لوها، جدی گرفته نشد. حتا سلطان یعقوب آق‌قویون‌لو پسر اوزون حسن، بر این باور بود که: ۲۴

چه چیزی از لشگرکشی یک نفر شیخ می‌تواند اتفاق بیفتد و یک نفر شیخ، چه کاری می‌تواند بکند؟

سرانجام سلطان جنید در نبرد با امیرخلیفه‌الله شیروان شاه کشته شد. پس از سلطان جنید، فرزند بزرگ‌تر وی، به نام سلطان حیدر به جای پدر نشست: ۲۵

آن حضرت، ارشد اولاد سلطان جنید بود و خواهرزاده‌ی حسن پادشاه [اوزون حسن آق‌قون‌لو] و از این دو جهت، انوار سلطنت و هدایت از ناحیه‌ی همایونش، ظهور داشت.

سلطان حیدر نیز به شیروان لشگر کشید. اما فرخ‌یسار شروان شاه، به یاری سپاهیان‌ی که یعقوب آق‌قویون‌لو، جانشین اوزون حسن در اختیارش قرار داده بود، نیروهای سلطان حیدر را در تبرسران در هم شکست و خود وی نیز روز ۲۸ تیر ۸۶۷ (۹ ژوئیه ۱۴۸۸ / ۲۹ رجب ۸۹۳)، در جایی که از قتل‌گاه پدرش زیاد دور نبود کشته شد: ۲۶

به ظاهر، نخستین کس از صفویان «که ادعای سیادت کرد و نسبت خود را به امام موسی کاظم رسانید، شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل اول بود... اما به طوری که از تواریخ زمان برمی‌آید، این نسب‌نامه، اساس درستی ندارد و از تحقیقات جدید نیز به ثبوت رسیده است که فیروز شاه بن زرین کلاه، جد هفتم شیخ صفی‌الدین، از کردستان در حدود سال ۵۶۹ قمری (۵۵۲ خ / ۱۱۷۴ م) به آذربایجان آمده است و اجداد صفویه اصلاً ایرانی بوده و حتا به زبان آذری، یعنی زبان بومی آذربایجانی سخن می‌گفته‌اند. به طوری که از شیخ صفی‌الدین، یازده دوبیتی و دو جمله به نثر به زبان آذری، در دست است.

آن‌گونه که از کتاب‌های تاریخ مربوط به زمان شیخ‌صفی‌الدین و فرزندان برمی‌آید، این خاندان از زمان شیخ صفی‌الدین که ترک و تاجیک (لشگری





کشوری)، در آذربایجان به‌طور کامل از هم جدا و مشخص بودند، از بومیان و ایرانی‌نژادان آن سامان شناخته می‌شدند.

شیخ‌صفی‌الدین، به زبان آذری (زبان بومی آذربایجان) سخن می‌گفته و زبان ترکی و مغولی را در مکتب‌خانه آموخته بود. مسلم است که شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی، بر مذهب شافعی بوده است. چنان‌چه اشاره شد، حمدالله مستوفی درباره‌ی مذهب مردم اردبیل می‌نویسد:^{۲۷}

... و اکثر بر مذاهب امام شافعی‌اند و مرید شیخ صفی‌الدین
علیه‌الرحمه

چنان چه بعدها، سر کرده‌ی ازبکان عبیدالله ازبک، نامه‌ای سراسر دشنام به شاه‌تهماسب نوشت، در این نامه آمده بود:^{۲۸}

... پدر کلان شما، جناب مرحوم شیخ صفی را هم‌چنین شنیده‌ام
که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بود. ما را حیرت عظیم دست
می‌دهد که شما نه روش حضرت مرتضی‌علی را تابع‌اید و نه روش
پدر کلان را...

در میان تاریخ‌ها و آثار تاریخی این دوران، تنها در تاریخ صفوة الصفا نوشته‌ی ابن‌بزار، اشاره‌ی روشن و آشکار، به «سید» بودن صفویه به چشم می‌خورد. این تاریخ که در زمان شیخ صدرالدین، پسر شیخ صفی‌الدین نوشته شده، به فرمان شاه‌تهماسب، از سوی میرزا ابوالفتح حسینی «تنقیح و تصحیح» گشته است. شاید که در این «تنقیح و تصحیح»، در آن دخل و تصرف شده است؛ به گونه‌ای که این تغییرها را در نسخه‌های کم‌یاب پیش از دوران شاه‌تهماسب و نسخه‌های بعد از آن می‌توان دید.

رشیدالدین فضل‌الله، وزیرغازان‌خان و اولجایتو، نامه‌ای درباره‌ی شیخ‌صفی‌الدین، به فرزند خود میراحمد که در آن زمان حکومت اردبیل را داشته نوشته است. رشیدالدین فضل‌الله، شیخ‌صفی‌الدین را:^{۲۹}

... جناب قطب فلک حقیقت و سماک بحار شریعت، مساح مضمار
طریقت، شیخ‌الاسلام و مسلمین، برهان‌الواصلین، قدوه صفه‌ی صفا،
گلبن دوحه‌ی وفا، شیخ صفی‌الملله والدین ادام‌الله تعالی برکات
انفاسه الشریفه... خوانده است و هیچ اشاره‌ای به سیادت وی نکرده
است.





از سوی دیگر: ۳۰

شروان شاه خلیل الله، جنید، جد اسماعیل را در نامه‌ای که هنوز در دست است، از زمره‌ی سادات برشمرده است.

چنان‌که گفته شد، اسناد و مدارک موجود، نشان می‌دهند که ادعای سیادت. نخست از سوی شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل عنوان شد: ۳۱
اما به طوری که از تواریخ برمی‌آید، این نسب‌نامه، اساس درستی ندارد و...





پی‌نوشت‌های گفتار دوم

- ۱ - مارکوپولو - توصیف جهان - چاپ آسی. موله و پل‌پلیوت - ج ۱ - لندن ۱۹۳۸ - ر ۱۰۴ / پیدایش دولت صفوی - ر ۱۶۸
- ۲ - فرانسیسکو بالدوچی پگولوتی La Pertica della Mercatura, چاپ الان ایوانز (کمبریج، ۱۹۳۶ م - رر ۹۱ - ۳۸۹ / پیدایش دولت صفوی - ر ۱۶۸ - پی‌نوشت ۷
- ۳ - Bondage and Travel of John schidtberger (از اسارت در جنگ نیکوپولیس در سال ۱۲۶۹ تا آزادی و بازگشت در سال ۱۴۲۷ م / پیدایش دولت صفوی - ر ۱۶۹ - پی‌نوشت ۹
- ۴ - همان - ر ۱۱۸
- ۵ - The Place of Persia in the History of Islam, ترجمه به فارسی مقام ایران در اسلام - ترجمه رشید یاسمی - تهران ۱۳۲۱ - ر ۱۸
- ۶ - پیدایش دولت صفوی - ر ۱۱۸
- ۷ - تاریخ گزیده - به کوشش عبدالحسین نوایی - تهران ۳۹ - ۱۳۳۶ - ر ۶۷۵
- ۸ - نزهة القلوب - چاپ گی لسترنج - ۱۹۱۹ م - متن فارسی - ر ۸۱ / پیدایش دولت صفوی - ر ۱۷۰
- ۹ - پیدایش دولت صفوی - ر ۱۲۹
- ۱۰ - تاریخ ایران - دوره صفویان - ر ۱۰
- ۱۱ - محمد قزوینی - فرمان سلطان احمد جلایر - مجله یادگار - ج ۱ - شماره ۴ - ۱۹۹۴ م. صص ۲۵-۲۹ / جهانگیر قائم مقامی - فرمان‌های منسوب به سلطان احمد جلایر - بررسی‌های تاریخی - ج ۳ - شماره ۵ - تهران ۱۳۴۵ - رر ۲۸۰-۲۷۳
- ۱۲ - تاریخ عالم آرای امینی - فضل‌الله روزبهان خنجی - نسخه‌ی عکسی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران - رر ۱۴۵-۱۳۶
- ۱۳ - پیدایش دولت صفویه - ر ۱۳۱
- ۱۴ - تاریخ مفصل - عباس اقبال - ر ۴۶۶ / پیدایش دولت صفوی - ر ۱۸۲
- ۱۵ - تورک ادبیاتینه ایلک متصوفلر (Revue du Mond Musulman ج ۴۳ - ۱۹۲۱ م - رر ۲۸۲-۲۳۵)
- ۱۶ - مراد از جوان مرد، جوان زنان نیز هستند که در پاره‌ای از موردها، نقش اساسی در این گونه کوشش‌ها داشتند. برای آگاهی بیش‌تر، نگاه کنید به «سمک عیار». هنوز در آذربایجان، اصطلاح «جوان زن»، در کنار جوان مرد، پا برجاست.
- ۱۷ - ابن بطوطه - ر ۳۲۸-۳۱۵ / مطالعاتی درباره تاریخ و... آذربایجان - رر ۶۵-۶۳
- ۱۸ - تاریخ عالم آرای امینی - ر ۶۳ / پیدایش دولت صفویان - ر ۱۹۴





- ۱۹ - خلاصه التواریخ - ج ۱ - ر ۳۵
 ۲۰ - همان
 ۲۱ - پیدایش دولت صفوی - ر ۱۵۴
 ۲۲ - عالم‌آرای امینی - رر ۱۵۴ - ۱۳۶
 ۲۳ - همان
 ۲۴ - تاریخ عالم‌آرای امینی - ر ۷۰ / پیدایش دولت صفوی - ر ۱۵۶
 ۲۵ - خلاصه التواریخ - ج ۱ - ر ۳۶
 ۲۶ - تاریخ زندگی شاه‌عباس - ج ۱ - ر ۳
 ۲۷ - پیدایش دولت صفوی - ر ۱۲۱
 ۲۸ - تاریخ زندگی شاه‌عباس - ج ۴ - ر ۳۰۴
 ۲۹ - همان - ج ۱ - ر ط
 ۳۰ - تاریخ ایران - دوره صفویان - ر ۱۷
 ۳۱ - تاریخ زندگی شاه‌عباس اول - ج ۱ - ر ۳





گفتار سوم

خان گاه صفی

بخش یکم - پایگاه اجتماعی و پیروان خان گاه صفی

پاره‌ای از تاریخ‌نویسان، بدون ژرف نگری بر رخدادها و رویدادها، پایه‌های نوشته‌های خود را بدون بررسی و پژوهش، بر نوشته‌های دیگران می‌گذارند و بدین گونه است که همان تاریخ‌نویسان، پیروان نخستین خان گاه صفی را تنها قزل‌باش‌ها و آن‌ها را «تورک» خوانده‌اند. در حالی که بیشینه‌ی کسانی که اسماعیل نوجوان را تا رسیدن به پادشاهی همراهی کردند، «کبود رختان تالش» و مردم سیاه کوه (قره داغ) بودند. در نبرد چالدران نیز همه‌ی سربازان پیاده که تا آخرین نفر ایستادند و جان باختند، از مردم تالش و سیاه کوه بودند.

از این رو، برخلاف نوشته و باور نادرست بسیاری از تاریخ‌نگاران، بیشینه‌ی مریدان خانقاه اردبیل، نه تورک زبان بودند و نه مرکب از به اصطلاح هشت ایل روم‌لو، شام‌لو، موصل‌لو، استاج‌لو، ذوالقدر، قاجار و افشار. همچنین، باید دانست که:^۱

در آناتولی، قبیله و طایفه‌ای، به نام روم‌لو، شام‌لو و موصل‌لو، وجود نداشت.

بلکه به پیروانی که از روم به گرد خانقاه صفی جمع شده بودند، «روم‌لو» می‌گفتند. به پیروان آمده از موصل و حومه، «موصل‌لو» می‌گفتند و آنانی را که از حلب و شام آمده بودند، «شام‌لو» می‌نامیدند. تنها اویماق استاج‌لو، از طوایف آناتولی بودند. ذوالقدریان و تکلویان، پس از تأسیس دولت صفوی، به ایران آمدند:^۲

اسناد تاریخی به وضوح می‌رساند که از کشور روم [روم شرقی]، طایفه و ایماق چادرنشین، مردم گله‌دار و خانه کوچ به آذربایجان نیامده بودند بلکه تنها مریدان رزمنده در لشکرکشی‌های





شاه اسماعیل شرکت داشتند.

پس از آن که پاره‌ای از قوم‌های تورک (تورانی + اورال - آلتایی) به دین اسلام گروانیده شدند و یا خود گرویدند، راهشان به درون سرزمین‌های ایرانی‌نشین که در آن زمان در اشغال دستگاه خلافت بود، هموار شد. اقوام تورک که در کشتن و خون‌ریزی بی‌پروا بودند و این صفت را بیش‌تر، از صفتهای دیگر داشتند، به عنوان سپاهی مزدور، به خدمت فرمان‌روایان عرب درآمدند و سرانجام به دستگاه خلیفه نیز راه یافتند.^۳

از آن‌جا که آنان در خون‌ریختن و آویختن بی‌پروا بودند، رفته‌رفته نام «تورک» با خون‌ریز و ستم‌گر و انسان‌کش، یکی شد. به گونه‌ای که شاعران میهن‌ما نیز از عنوان تورک، برای معشوقه‌ی جفا‌پیشه‌ی خود، بسیار نام برده‌اند.

هم‌چنین، رفته‌رفته زبان تورکی، زبان ویژه‌ی جنگ‌آوران و خون‌ریزان شد و از این‌رو، کسانی که می‌خواستند در سلک لشکریان و سپاهیان مزدور درآیند، می‌کوشیدند تا، حتا اگر شده واژگانی چند به تورکی بگویند تا مهیب و خون‌ریز بنمایند. چنین شد که بسیاری برای زورگویی به دیگران و ایجاد ترس در آنان، زبان به تورکی گردانیدند و یا تورکی گفتند که دیگران آنان را خون‌ریز و جنگ‌دوست پندارند. و چنین بود که اصطلاح «تورک و تاجیک»، نمایان‌گر و نشان‌دهنده‌ی «خون‌ریز و جنگ‌دوست» و «اهل خرد و قلم و کار و کوشش و پیشه و هنر»، گردید. در اصطلاح امروز، تورک و تاجیک، برابراست با «لشگری» و «کشوری».

چنان که از نوشته‌های به جای مانده بر می‌آید، به یقین در زمان شیخ صفی‌الدین، «تورک و تاجیک»، در آذربایجان به طور کامل از هم جدا و مشخص بودند. از این‌رو، بسیاری از مریدانی که از زمان شیخ جنید به بعد که شیوه‌ی «غزا» و کاربرد جنگ‌افزار شیوه‌ی کار این خاندان شد، برای این که خون‌ریز و مهیب بنمایند، می‌کوشیدند تا واژگانی را به «تورکی» در گفت‌وگوی روزانه به کار برند. بدین سان، از آن دوران به بعد، رفته‌رفته زبان تورکی، زبان محاوره‌ای این گونه‌مریدان شد. گر چه تورکی آنان، دست و پا شکسته و بسیار کم‌واژه بود. این سنت، چنان ریشه گرفت که حتا شاه سلطان حسین صفوی نیز برای آن که خود را مهیب و خون‌ریز بنمایاند. بارها در هر روز، واژه‌ی «یاغشی» (خوب) را به کار می‌گرفت. به گونه‌ای که در پاره‌ای از تاریخ‌ها، برای تمسخر، او را «شاه حسین یاغشی» نامیده‌اند.





بدین سان، میدانی که از حلب و شام (یا مناطق سوریه و لبنان امروز) آمده بودند، به طور قطع تورک زبان نبودند. به همین ترتیب، موصل‌لوها که از مناطق موصل و اطراف آن، ارادت خانقاه صفی را پذیرفته بودند، اکثریت کرد بودند، نه تورک. همه روم‌لوها هم با توجه به گسترش زبان فارسی در آسیای کوچک، تورک زبان نبودند و البته در میان آن‌ها تورک‌زبانان نیز وجود داشتند.

اوشارها (افشارها، آدشارها و...)، از قوم‌های تورک (تورانی + اورال - و - آلتایی) نبودند بلکه پاره‌ای از سران آن‌ها در دوران صفویان به همان سنتی که بدان اشاره رفت، واژگانی به زبان تورکی بر زبان می‌راندند. ترک‌مانان (تورمانان) نیز چنان که از نامشان پیداست، آمیخته‌ای از تورانیان (یا ایرانیان بیرونی) با ایرانیانند. تکه‌لوها و ذوالقدریان نیز پس از بنیان‌گذاری شاهنشاهی صفویان به ایران آمدند.

تکه‌لوها پس از ایجاد شورش‌های بسیار و کشتارهای زیاد در ایالت تکه و نبرد با ارتش عثمانی، به سرکردگی یک شورشی به نام شاه‌قلی [غلام شاه]، سرانجام خود را به خاک ایران رساندند. سپاهیان و پیروان شاه‌قلی در آغاز، مرکب از روستاییان بی‌زمین بودند که چیزی برای از دست دادن نداشتند و بر این باور بودند که در صورت کشته شدن به بهشت خواهند رفت. در این قیام، فقر و تنگ‌دستی به گونه‌ای با آیین تشیع در هم آمیخته بود.

شورشیان تکه‌لو در نبرد با عثمانی، شکست‌های سنگین بر آن‌ها وارد کردند. سرانجام سلطان عثمانی، وزیر اعظم خود خادم‌علی را به جنگ آنان گسیل کرد. تکه‌لوها، در نبرد با سپاهیان پر شمار عثمانی، به سوی مرز ایران پس نشستند.

جلالی‌ها هم از کسانی بودند که در قلمرو عثمانی زندگی می‌کردند و مدت‌ها با آن دولت از در مخالفت درآمده بودند. آنان در چندین جنگ، سرداران تورک را شکست دادند ولی سرانجام مغلوب شدند و در سال ۱۰۱۶ مهی (۹۸۵ خورشیدی) به ایران پناه آوردند و شاه‌عباس ایشان را به مهربانی پذیرفت.

پیروان خانقاه اردبیل را « قزل‌باش » می‌گفتند. نام قزل‌باش، به دلیل کلاه تاج‌گونه‌ی سرخی بود که بر سر می‌گذاشتند و شاید به نشانه‌ی سربازی در راه طریقت، تاج سرخ آنان، نشان « خونین سری » آنان بود. البته در تاریخ جهان آرا، برگزیدن این کلاه را مربوط به خواب دیدن سلطان حیدر از حضرت علی (ع) دانسته‌اند.

پایه‌ی کلاه یا تاج قزل‌باش، کلاه نم‌دین سرخ‌رنگی بود با نوک بلند قطور که





این بخش، دارای ۱۲ چین کوچک، یا دوازده ترک داشت (شاید به نشانه‌ی ۱۲ امام). به گرد کلاه دستاری سپید یا سبز، از ابریشم یا پشم می‌پیچیدند که نوک سرخ و ۱۲ ترک آن بیرون می‌ماند و به گونه‌ی ویژه‌ای، خودنمایی می‌کرد. این کلاه را «تاج» می‌نامیدند.

از دوران شاه‌تهماسب اول به بعد، تاج قزل‌باش‌ها که در آغاز، ساده و بی‌آلایش بود و نشان صوفی‌گری و جان‌بازی و فرمان‌برداری از مرشد کامل به‌شمار می‌رفت، دگرگون شد. آن را به جیفه، گوهر و پره‌های رنگین آراستند. به گونه‌ای که این تاج، برخلاف گذشته، نشان فرمان‌روایی و قدرت و شوکت شد.

از دوران شاه‌عباس بزرگ به بعد، از آن‌جا که تاج قزل‌باش خیلی سنگین و بزرگ شده بود، تنها آن را در تشریفات و پذیرایی‌های رسمی و در روزهای عید به سر می‌گذارند. در دیگر زمان‌ها از عمامه‌ی ساده‌ای بدون تاج، بهره می‌گرفتند. بدین‌سان، دستاری از پشم یا ابریشم، آشفته و بی‌ترتیب، دور سر می‌پیچیدند. به گونه‌ای که سر برهنه‌ی آنان از میان عمامه پیدا بود و گاهی به همین هیأت نیز به حضور شاه می‌رفتند؛ اما کارکنان دولت‌خانه و کسانی که در مجلس شاه دارای مقام و وظیفه‌ی ویژه‌ای بودند، همیشه تاج بر سر داشتند.





بخش دوم - تور و تورک، توران و تورکان

در یورش مغولان، به گونه‌ی هجوم عربان، رفته‌رفته قبیله‌های مغول تورک زبان، در جای جای ایران، جای گیر شدند. همان گونه که در هجوم عربان، قبیله‌های عرب، صحرای خشک و سوزان عربستان را رها کردند و در سرزمین سرسبز ایران، خانه گزیدند. به دنبال مغولان، یورش تیمور که بیش‌تر سپاهیان‌ش را مغولان و تورکان تشکیل می‌دادند، روند جای‌گزینی قبیله‌های مغول و تورک زبان در سرزمین ایرانیان، گسترش یافت.

هنگام یورش مغولان، با وجودی که اسلام آوری قبیله‌های تورک باعث شده بود که به درون ایران شهر راه یابند؛ اما هنوز از سرزمین‌های درونی فلات ایران. بسیار به دور بودند. باید گفت که مرز خاوری زمین تورکان و سامان جنوبی خاک تورک‌نشین در شمال ایران بزرگ، بدین سان بود:^۴

صحرای تکه [جایی در ختا و ختن] (سین کیانگ) و کنار قزل‌سو
(کاشغردریا) و کناره‌های رود تارم (یارکند دریا) و کنار دریاچه‌ی
ایسیک‌گول در شمال ایران بزرگ.
صرف‌نظر از سرحدات امروز، تورکان در دو طرف رودخانه‌ی «چو» و
«دریاچه‌ی» «بالخاش» و «قراگول» و شمال دریاچه‌ی خوارزم (آرال) و
شمال شبه جزیره‌ی منقشلاق... ساکن بوده‌اند.

شاخه‌های اصلی نژاد ایرانی یا اقوام اصلی ایرانی عبارت بودند از: ایرانی‌ها (ایرها)، تورها (تورانی‌ها)، سیریم‌ها (سلم‌ها «سلمان» یا سرم‌ها یا سارامات‌ها شاید سمنگانی‌ها)، سائیتی‌ها^۵ و داهی‌ها^۶ که در فروردین یشت، به روشنی از آن پنج تیره نام برده شده و فره‌وشی‌های آشون زنان و مردان سرزمین‌های مزبور، به‌ترتیب بالا ستوده شده‌اند. (بندهای ۱۴۳ و ۱۴۴).

موطن ایرانی‌ها پیش از کوچ (کمابیش ۹ هزار سال پیش از میلاد مسیح) در شمال خاوری آسیا و در عرض‌های بالاتر از ۳۳ درجه شمالی بوده است. با سپری شدن دوران یخبندان (شرح آن در «وندی‌داد» - فرگرد دوم - بند ۲۱ تا ۴۲ - آمده است) در اثر فوران جمعی^۷ ایرانی‌ها، زمین بر آنان تنگ می‌شود. از این رو، گروهی از آنان (ایرها، ایرانی‌ها) ر





جنوب (نیمروز) را در پیش می گیرند. به گفته‌ی «ون‌دی‌داد»، ایرانی‌ها به پیشوایی «جم» پسر وی‌ونگ‌هان، سه بار به سوی نیمروز به حرکت آمدند و هر بار، سه بهره از زمین را گشودند. آنان، نخست از سیر دریا گذشتند و در سرزمین میان سیر دریا و آمودریا، ساکن شدند و سپس از آمودریا نیز گذشتند و در سرزمین‌هایی جای گرفتند که همان‌هایی هستند که در فرگرد یکم «ون‌دی‌داد» از آن‌ها نام برده شده است. در فرگرد یکم - بند سه - به روشنی اشاره به ایران‌ویج، نخستین سرزمین ایرانی‌هاست که :

اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی اژدها را در رود دایی تبا
بیافرید و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید.

ایران‌ویج در اثر یخبندان برای باشندگان آن سخت شد به گونه‌ای که :

در آن‌جا، ده ماه زمستان [بود] و دو ماه تابستان. در آن دو
ماه نیز هوا برای آب و خاک و درختان، سرد [بود]

بدین سان، ایرانی‌ها، در این مهاجرت از دیگر تیره‌های ایرانی جدا شدند و سرزمین اصلی را به تورها، سلم‌ها، سائیتی‌ها، داهی‌ها و... واگذاشتند. این مهاجرت، کمابیش دو هزاره به درازا کشید و در پایان هزاره چهارم از گاه‌شماری دوازده هزار ساله‌ی ایرانیان به پایان رسید. در دوره‌ی کیومرث یا کمابیش در سال‌های میانی سده‌ی هفتم پیش از میلاد ایرانی‌ها توانستند دولت فراگیر را که ثبت اسناد میهن ما شده است، بر پا کنند. در فروردین یشت (بند ۷۸) به روشنی به این مساله اشاره شده است :

فروشی کیومرث اشون را می‌ستاییم، نخستین کسی که...

از او، خانواده‌ی سرزمین‌های ایرانی و نژاد ایرانی، پدید آمد

در نتیجه همان‌گونه که اشاره شد، پس از مهاجرت گروه‌هایی از تیره‌های ایرانی، در همان سرزمین‌های شمال خاوری آسیا برجاماندد.

رفته رفته در این سرزمین سخت و این زندگانی بیابان‌گردی، میان تورانی‌ها و اقوام اورال - و - آلتایی، آمیزش‌هایی به وجود آمد که نتیجه‌ی آن مردمانی دورگه بودند. از یک سو تورانی و از سوی دیگر، اورال و آلتایی.

البته باید به یاد داشته باشیم که ترکمان‌ها یا به اصطلاح درست‌تر «تورما





فرآیند آمیزش تورانیان و ایرانیان است. در شاهنامه با ظرافت تمام به این مساله اشاره شده است:

بگفتا که از مام، خاتونیم
ز سوی پدر، آفریدونیم

و یا :

بگفتا که من، خویش گرسیوزم
به شاه آفریدون، کشد پروزم

همچنین در اثر این آمیزش، زبان این دو گروه یعنی تورانیان و مردمان اورال - و - آلتایی نیز درهم آمیخته شد. بدین سان می توان زبان « تورکی » را آمیخته ای از زبان مردمان تورانی ایرانی نژاد و مردمان اورال - و - آلتایی دانست.

آن چه که امروز از آن به عنوان زبان تورکی نام برده می شود. دارای ساختار دستوری تورانی است که با ساختار دستور زبان های کهن و باستانی ایران هم سان است. در این زبان، افعال و پاره های قیود و واژگان زبان های اورال - و - آلتایی وارد شده است. در نتیجه می توان گفت که زبان تورکی، آمیزه ای است از زبان تورانی (ایرانی) و واژگان محدودی از زبان های اورال - و - آلتایی. البته چنان که گفته شد، ساختار دستور زبان مزبور، دارای ساختار دستور زبان های ایرانی است. مانند : ایرانی کهن و باستان، لاتین، آلمانی، روسی و...

پس از شکل گیری ایران زمین، به ویژه در دوران باستان، ایرانیان، دیگر تیره های ایرانی یعنی (تورانی ها و سمرتها) را ایرانیان برونی (ایرانیان خارجی) می نامیدند :^۸

هنگامی که پارس ها جای آشوریان، بابلی ها و مادها را برای سیادت در آسیای مقدم گرفتند، مشغول شدند که ایران مقیم و بادیه نشین [یک جانشین و شهرنشین] را از تهاجمات تازه ی سکنه ی ایران خارجی، مصون و محفوظ بدارند. بنا به روایت هردودت، آخرین لشگرکشی کورش علیه ماساژتها، یعنی سیتها [سکایی ها] بود (حدود ۵۲۹ پم / ۱۱۴۰ پ/ هـ) ... داریوش نخستین لشگرکشی بزرگ خود را علیه سیت های اروپا به عمل آورد.

(۵۱۲ - ۵۱۴ پم / ۱۱۳۳ - ۱۱۳۵ پ/ هـ). وی از تراس (تراکیه) و بسارابی فعلی، وارد مرغزارها شد. صحرانوردان سیت [سکایی]، با تعقیب همان تاکتیک و راه و رسم معمول، به جای ایستادگی و قبول پیکار برابر داریوش، عقب نشینی اختیار نمودند و همواره داریوش را دورتر به میان صحاری خشک و بی آب و علف و برهنه می کشاندند. داریوش به فتوای عقل و دوراندیشی، به موقع از پیش روی صرف نظر





نمود... در حقیقت این اقدام برای شاهنشاه هخامنشی، اجرای یک اندیشه‌ی سیاسی بسیار طبیعی به شمار می‌رفت. یعنی، پارسی نمودن ایران خارجی و ایجاد وحدت ایران.

ایرانیان و تورانیان، هر دو از یک دودمان‌اند. در حالی که «تورکان»، فرآیند آمیزش تورانیان و اقوام اورال - و - آلتایی می‌باشند. از این رو، در می‌یابیم که تورانیان و تورکان، از یک نژاد و ریشه نیستند. بعدها، پس از آن که اقوام تورک به درون «ایران شهر» نفوذ کردند، پاره‌ای از نویسندگان و نسخه‌برداران، این دو نام را مترادف هم به کار گرفتند. به ویژه نسخه‌برداران شاهنامه، این کار را کردند و در جای جای شاهنامه به جای «تور»، تورک و به جای «توران»، تورکان را به کار گرفتند. در حالی که در هر کجای شاهنامه، به جای واژه‌ی تورک، «تور» و به جای واژه‌ی تورکان، «توران» به کار گرفته شود، در صلابت و روانی شعر تاثیر نمی‌کند.

در سال ۲۰۴ پم (۸۲۵ پ هـ) چینی‌ها برای جلوگیری از نفوذ و هجوم اقوام اورال - و - آلتایی، کار ساختمان دیوار چین را به پایان بردند. درازای دیوار چین، دو هزار کیلومتر بود که با انشعاب‌ها و پیچ و خم‌ها، به ۳۲۰۰ کیلومتر می‌رسید. بلندی این دیوار ۶ تا ۱۵ متر و ستبرای آن ۴ تا ۷ متر است. با کشیدن این دیوار، چین از مغولستان جدا شد:^۹

پیش از ساختن این دیوار، سرریز اویماق‌های اورال - و - آلتایی، به چین می‌ریخت. پس از کشیده شدن این دیوار، بیش‌تر ایلات و طوایف مختلف ساکن در مغولستان و دشت‌های همسایه، به مغرب روی آوردند و پس از پیدا کردن گذرگاه‌های رشته‌کوه‌های آلتایی و تیان‌شان، به خاک ایران‌ویج = پاردریا = ورارود = ماورالنهر، سرازیر شدند.

در آغاز ایرانیان کوشیدند تا به شیوه‌ی چینیان از هجوم ایلات مغول و تورک به درون ایران شهر جلوگیری کنند. از این رو:^{۱۰}

فیروزین یزدجرد، دیواری آن سوی سیر دریا، میان ایران شهر و سرزمین تورک ساخت.

اما چنان که گفته شد، بر اثر ساختمان دیوارچین، فشار اقوام و ایلات اورال - و - آلتایی به سوی باختر افزایش گرفت و در این فرآیند، رفته رفته آنان از سده‌ی میلادی یا اواخر دوره‌ی ساسانیان، اندکی به درون ایران شهر نفوذ کردند. فرد





دولت ساسانیان و اسلام آوردن ایلات و قبایل تورک مانند غز و قبیلق، باعث شد که آن‌ها بیش‌تر و بیش‌تر در فرارود نفوذ نمایند و سرانجام موفق شدند که از سده‌ی چهارم هجری، حکومت‌هایی در آن نواحی پدید آورند. بدین‌سان، رفته‌رفته در آن نواحی زبان تورکی رواج یافت. از این‌رو، «چنین‌گمانی پدید آمد که گویا تورانیان، تورک بوده‌اند».^{۱۱} نزدیکی نام «تور» و «تورک»، باعث شد تا این پندار به میان نوشته‌های پاره‌ای از مورخان اسلامی نیز راه یابد؛ اما مسعودی که در دوره‌ی برپایی نخستین حکومت‌های تورک در فرارود می‌زیست، می‌نویسد:^{۱۲}

مولد افراسیاب به دیار تورک بود و آن خطا که مولفان کتب تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را تورک پنداشته‌اند، از همین‌جا آمده است.

«طبری» در رابطه با پایان کار ساسانیان و کشته شدن یزدگرد سوم در مرو، به دستور و تحریک ماهوی سوری، فرماندار منطقه می‌نویسد:^{۱۳}

ملکی بود، نام ماهوی و خراسان همه او داشت از پیش یزدگرد تا کنار جیحون [سیحون] و آن طرف جیحون [سیحون]، خاقان داشت، ملک تورک.

البته می‌دانیم که زادگاه افراسیاب، سرزمین‌های تورانی‌نشین بود که بعدها در اثر اختلاط تورانی‌ها با اقوام اورال - و - آلتایی، عنصر تورک و سرزمین تورک‌نشین و... به وجود آمد.

در سپیده دم یورش تازیان بر ایران یعنی در سده‌ی هفتم میلادی، هنوز در کاشغر و کوچا و... به زبان‌هایی از خانواده‌ی ایرانی، گفت‌وگو می‌شد:^{۱۴}

در قرن هفتم میلادی، لهجه‌های هند و اروپایی [ایرانی - تورانی] در کاشغر و کوچا و بلاشک در کاشغر تکلم می‌شده، ما را به این فکر می‌اندازد که ساکنان واحه‌ی تاریم یا لاقل بعضی از آن‌ها، به خانواده هند و اروپایی^{۱۵} [ایرانی] متعلق بود. زبان کوچی، آن‌چنان که در قرن هفتم [میلادی] وجود داشته و به ما رسیده، شباهت‌ها و رابطه‌هایی با زبان هند و ایرانی وهیتی و زبان ارمنی و اسلاو دارد.

اما همیشه سرزمین فرارود یا پارارود، سرزمینی ایرانی‌نشین بود و مرزهای ایران‌شهر با سرزمین تورکان، همیشه مشخص بود. بدان‌گونه که سرزمین تورکا، در آن سوی دریا (سیر دریا یا سیحون)، قرار داشت.





مرزهای تورکستان در سال ۳۲۲ ق (۳۱۳ خورشیدی)

ابواسحاق ابراهیم محمدالفارسی الاصلطخری که در سال ۳۲۲ هجری قمری (۳۱۳ خورشیدی) در گذشته،^{۱۶} در کتاب ممالک و مسالک در « ذکر دیار ماورالنهر » می‌نویسد:^{۱۷}

جانب شرقی ماورالنهر، راشت و مامر و حدود ختل از حد
زمین هندوستان، بریک خط است.
جانب غربی [ماورالنهر]، ولایت غزنه و حد طراز بر تقویس
بازگردد تا فاراب و بیسکند و سغد سمرقند و نواحی بخارا تا
خوارزم و کنار دریا
و جانب شمالی [ماورالنهر]، حدود تورکستان تا حد فرغانه و
طراز بر خط راست به حکم آن که ختل بر جریاب است.
و جانب جنوبی، از جیحون نخست از بدخشان درآید تا
دریای خوارزم، بر خطی مستقیم و ختل را در شمار ماورالنهر
نهادیم زیرا که ختل میان رود جریاب و وختش آب افتاده است.
[وی در جای دیگر می‌نویسد: ... هیچ دارالحرب، صعب‌تر
و دشوارتر از تورکستان نیست و خوارزم ثغراسلام در پیش
تورکستان و همهی ماورالنهر، ثغر است.





مرزهای تورکستان در سال ۳۷۲ ق (۳۶۱ خورشیدی)

صاحب کتاب حدود العالم من المشرق و المغرب که تالیف آن در سال ۳۷۲ هـ . ق (۳۶۱ خورشیدی)، به پایان رفته است، مرزهای ایران شهر و سرزمین اقوام تورک را به روشنی نشان می‌دهد. در فصل « سخن اندر ناحیت ماورالنهر و شهرهای وی » می‌خوانیم:^{۱۸}

و این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در [دروازدهی]
تورکستان و جای بازرگانان.

وی درباره‌ی فرغانه می‌نویسد:^{۱۹}

ناحیتی است آبادان و بزرگ با نعمت‌های بسیار و اندر وی کوه بسیار و دشت و شهرها و آب‌های روان و در [دروازدهی] تورکستان است.

و درباره‌ی اسپبجاب می‌نویسد:^{۲۰}

ناحیتی است بر سر حد مسلمانان و کافران [یعنی تورکان
شمنی]، جایی بزرگ است و آبادان و بر سر حد تورکستان و هرچیز از
همه تورکستان خیزد، آن جا افتد.

نویسنده‌ی حدودالعالم، درباره‌ی کاژ (کات) مرکز خوارزم می‌نویسد:^{۲۱}

و کاژ قصبه خوارزم است و در [دروازدهی] تورکستان غوز [غز]
است و بارگاه تورکان و تورکستان و ماورالنهر و خزران.

و درباره‌ی گرگانج می‌نویسد:^{۲۲}

گرگانج شهری است که اندر قدیم ملک خوارزم شاه بودی
و اکنون (۳۷۲ قمری) پادشایش جداست و پادشاه او را امیر
گرگانج خوانند و شهری است با خواسته بسیار و در [دروازدهی]
تورکستان است.





مرزهای تورکستان در سال ۶۲۱ ق (۶۰۳ خورشیدی)

یاقوت در معجم البلدان که پایان تالیف آن در سال ۶۲۱ هـ. ق (۶۰۳ خ) می‌باشد، زیر واژه‌ی تورکستان می‌نویسد: «اسم جامع لجميع بلاد تورک» [نام همگانی برای همه‌ی سرزمین‌های تورک‌نشین]، فراموش نکنیم که درست در همان سالهایی که یاقوت در پی گردآوری مطالب جغرافیایی ایران بود، چنگیز مغول، دست‌اندرکار سوختن و ویران کردن ایران و کشتار ایرانیان بود.

یاقوت در شرح بلاد تغرغز می‌نویسد:^{۲۳}

وسیع‌ترین بلاد تورک، بلاد تغرغز است و سامان ایشان، چین و تبت است و سایر ترکان خزلخ [شاید تصحیفی از خزلخ باشد] و کیماب و تغرغز و جفر و بجناک و بدکش و اذکش و خفشان و خرخیز [قرقیز] اند و حدود ایشان، از ملک مسلمان‌نشین فاریاب است.

یاقوت در شرح نام جغرافیایی یفیدیه می‌نویسد:^{۲۴}

و یفیدیه، دیه و شهرکی میان خوارزم و جند است و جند از نواحی تورکستان است.

وی در وصف جند می‌نویسد:^{۲۵}

شهر بزرگی در بلاد تورکستان است که میان آن و خوارزم، ده روز راه است و بلاد تورک را از ماورالنهر نزدیک به سیر دریا می‌گیرند.

یاقوت درباره ختن می‌نویسد:^{۲۶}

شهر و ولایتی است، پایین تر از کاشغر و آن طرف بوزکند که جز بلاد تورکستان به شمار است.

او درباره شلجیک می‌نویسد:^{۲۷}

شهری از ناحیه‌ی طراز، از حدود تورکستان برکناره‌ی سیحون است.

نویسنده‌ی کتاب مجمع‌البلدان در باره‌ی کاسان می‌نویسد:^{۲۸}

کاسان شهر بزرگی است در اول بلاد تورکستان، آن طرف رود سیحون [سیردریا] و آن طرف شاش [چاچ] و قلعه‌ی حصینی دارد و





بیابان اخسیکت بر دروازه‌ی آن است.

یاقوت درباره کاشغر می‌نویسد:^{۳۹}

شهری است با دهکده‌هایی اطراف آن، از سمرقند و نواحی آن،
بدان جا راه است و در میانه‌ی بلاد تورکستان است.

بدین‌سان در می‌یابیم که هنوز در سال ۳۷۲ ق یا ۳۶۱ خورشیدی و حتا در سال
۶۲۱ ق (۶۰۳ خورشیدی):^{۴۰}

مردمانی که به نام تورکان شناخته شده‌اند، برای خود خاک
جداگانه‌ای داشته‌اند و مولد منشا و مسقط الراس ایشان، خارج
سرزمین ایرانی‌نشین پاردریا = ورارود = (ماورالنهر) بوده است.

با در نظر گرفتن نوشته‌ی کتاب‌های مسالک و ممالک، حدود العالم و معجم البلدان که
فاصله‌ی زمانی آن‌ها کمابیش ۳۰۰ سال است، به این نتیجه می‌رسیم که حدود شرقی
زمین تورکان و سامان جنوبی خاک تورک‌نشین در شمال ایران بزرگ، این گونه بوده‌اند
و تورکان در شمال شرق خاک ایران‌زمین، در این نقاط زندگی می‌کردند:^{۴۱}

صحرای تکه... در تورکستان چین [ختا وختن] (= سین‌کیانگ) و
کنار قزل‌سو (= کاشغردریا) و کناره‌های رود تارم (= یارکنددریا)
و کنار دریاچه‌ی ایسیک‌گول در شمال ایران بزرگ.
صرف‌نظر از سرحدات ساختگی امروز، تورکان در دو طرف
رودخانه‌ی «چو» و دریاچه‌ی بالخاش و «قراگول» و شمال
دریاچه‌ی خوارزم (آرال) و شمال شبه جزیره منقشلاق...^{۴۲} ساکن
بوده‌اند.

در شمال این خط کمربندی است که ایالات و طوایف و تیره‌های گوناگون تورک
(اورال - و - آلتایی)، می‌زیسته‌اند.^{۴۳}





پی‌نوشت های گفتار سوم

- ۱- مطالعاتی درباره... آذربایجان - ۵۷
- ۲- همان - ۶۲
- ۳- تاریخ سیاست خارجی ایران... - ۵۷
- ۴- راهنمای قطغن و بدخشان - ر یازده
- ۵- استاد ابراهیم پورداود بر این باور است که «تعیین مملکت سایتی به کلی غیر ممکن است». پاره‌ای از خاورشناسان آن را چین دانسته‌اند که مورد تایید همگان نیست.
- ۶- نام سرزمینی بود که گویا در کرانه‌ی سیر دریا (سیحون) قرار داشت که قبیله‌هایی به نام «داهه» در آن می‌زیسته‌اند. شاید این سرزمین همان باشد که جغرافیا نویسان از آن با نام «دهستان» یاد می‌کنند. (اوستا - کهن‌ترین سروده‌های ایرانی رر ۸۱ - ۹۸۰)
- در دوران اشکانیان، داهی‌ها در بازگرداندن پادشاهی به اردوان نقش برجسته‌ای دارند (کمابیش ۳۶ میلادی). در دوران اشکانیان داهی‌ها در گرگان می‌نشستند.
- ۷- اوستا کهن‌ترین سروده‌های ایرانیان - استاد دکتر جلیل دوستخواه - ج ۲ و ۱ دی‌داد - فرگرد یکم - بند ۴
- ۸- امپراتوری صحرائشینان - رنه گروسه - ترجمه عبدالحسین میکده - انتشارات علمی و فرهنگی - چاپ دوم تهران - ۱۳۶۵ - ج ۱ - ۳۹ - ۳۸
- ۹- راهنمای قطغن و بدخشان - ر شش
- ۱۰- سنی ملوک‌الارض و الانبیاء - ۲۷
- ۱۱- آذربایجان و اران - عنایت الله رضا - انتشارات ایران زمین - تهران - ۱۳۶۰ - ر ۸۲
- ۱۲- مروج الذهب و معادن الجواهر - مسعودی - مترجم ابوالقاسم پاینده - انتشارات علمی و فرهنگی - تهران ۱۳۸۷ - ج ۱ - ۲۲۱
- ۱۳- تاریخ طبری - ۳۴۲
- ۱۴- امپراتوری صحرائشینان - ۹۱
- ۱۵- اصطلاح هند و اروپایی، اصطلاحی است تازه که از سوی خاورشناسان اروپایی، جعل شده است. اروپاییان که پس از ثروت اندوزی از راه غارت تمدن‌های آمریکای جنوبی و «برده داری»، صاحب «زر» و «زور» شده بودند، در پی نسب سازی برای خود برآمدند. باتوجه به این که هندوستان در حیطه‌ی نفوذ استعماری بریتانیا قرار داشت، اصطلاح هند و اروپایی را جعل کردند و در نتیجه، ایرانیان را به کلی دور زدند و حتا نام «ایران» را با پس و پیش کردن واژه‌ها به «آریا» بدل کردند و با آریایی خواندن خود، کوشیدند تا صاحب تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن شوند، بدون این که نامی از ایران د باشد.



- ۱۶ - فرض بر این گذارده شد که این مطلب را « مسعودی » در آخرین سال حیات خود نوشته است.
- ۱۷ - مسالک و ممالک - ابواسحق ابراهیم اصطخری - به اهتمام ایرج افشار - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۷ - ر ۲۲۷ و ر ۲۲۹
- ۱۸ - حدود العالم - ر ۱۰۵
- ۱۹ - همان - ر ۱۱۲
- ۲۰ - همان - ر ۱۱۱
- ۲۱ - همان - ر ۱۱۲
- ۲۲ - همان - ر ۱۲۳
- ۲۳ - معجم البلدان - ج ۱ - ر ۸۳۹
- ۲۴ - همان - ر ۶۹۸
- ۲۵ - همان - ج ۲ - ر ۱۲۷
- ۲۶ - همان - ر ۴۰۳
- ۲۷ - همان - ج ۳ - ر ۳۱۳
- ۲۸ - همان - ج ۴ - ر ۲۲۷
- ۲۹ - همان
- ۳۰ - راهنمای قطغن و بدخشان - ر یازده
- ۳۱ - همان
- ۳۲ - منقشلاق و مرتوی [در دوران شوروی] جزو ناحیه‌ی «ماورا خزر» بود که این نیز نامی جدید الولاده است که روس‌ها، به سرزمین وسیعی داده‌اند که روزی جزو ناحیه «دهستان» ایران بزرگ بوده است (راهنمای قطغن و بدخشان - ر یازده)
- ۳۳ - راهنمای قطغن و بدخشان - ر یازده





گفتار چهارم

بازسازی دولت فراگیر ملی

با درگذشت سلطان یعقوب، قلمرو حکمرانی آق‌قویون‌لو، میان‌الوندبیک و سلطان‌مراد، تقسیم شد. با توجه به هرج و مرج ایجاد شده در نتیجه‌ی این دوگانگی مریدان خانقاه صفی، اسماعیل و برادرش را به‌گیلان رساندند و در پناه حاکم لاهیجان آرام گرفتند. اسماعیل پس از مرگ برادرش سلطان‌علی در سال ۸۷۳ خ (۸۹۹ م/ ۱۴۹۴ م)، شیخ خانقاه اردبیل شد:^۱

در این ایام، برخی را انتظار رستاخیز بود. ناامنی حاصل از جنگ، درهم ریختگی، قطاع‌الطریق [غارث و چپاول]، مصائب و بلاها، طاعون و قحطی، موجبات نوعی انتظار مذهبی را برای ظهور قوت بخشیده بود.

با بالا گرفتن دوگانگی و چندگانگی در میان گوسپند سپیدان، اسماعیل که تنها سیزده سال داشت، با هفت تن از مریدان و صوفیان، از لاهیجان بیرون آمد و برای زیارت آرامگاه جدش رو به اردبیل آورد.

خبر رسیدن اسماعیل به اردبیل، به سرعت در دور دست‌ها نیز پراکنده شد و مریدان از هر جای، روی به اردبیل گذاردند. حاکم شهر که از ورود پیاپی پیروان بیم‌ناک شده بود، اسماعیل و پیروانش را از شهر بیرون کرد. اسماعیل همراه پیروان، به سوی تالش آمدند و در قریه‌ای به نام «ارجوان» اقامت گزیدند. رفتن اسماعیل به تالش برای آن بود که بسیاری از کبودجامه‌گان تالش^۲ و مردم سیاه‌کوه، در نبردهای شیخ حیدر، در رکابش بودند و از آن پس نیز در صف مریدان و جنگ‌آوران خانقاه، قرار داشتند. روزبهان خنجی می‌نویسد:^۳





شیخ حیدر، به لب آب رسید. دریای لشگر، زیر علمش روان بود.
حشری بی‌شمار از کبود رختان طالش و تیره‌بختان سیاه‌کوه با او
همراه بودند...

از این‌رو، هنگامی که اسماعیل جوان به تالش آمد، کبودجامگان بیش‌تری از تالش
و نیز از مردم سیاه‌کوه، به گردش آمدند:^۴

از زمان شیخ صفی‌الدین، تا انقراض صفویه، بیش‌ترین مریدان
فداکار و پایدار خانقاه اردبیل، اهالی شهرهای هم‌جوار و به ویژه
طالش و قراداغ بودند. هرگاه از کشور روم و شام، مریدانی به خانقاه
آمده و یا گروه‌های کثیری به علت ناسازگاری با بیگلربیگی عثمانی،
به دولت صفوی پناه می‌آوردند، جمله‌ی آنان در میان ایرانیان، پراکنده
و پیرو شده و به صورت بومی درمی‌آمدند.

اسماعیل در تابستان سال بعد (۸۷۹ خ / ۱۵۰۰ م / ۹۰۶ م‌ه‌ی)، اعلام استقلال کرد.
با این اعلام، مریدان بیش‌تری به وی پیوستند. در بهار سال ۸۸۰ خ (۱۵۰۱ م / ۹۰۷
م‌ه‌ی) اسماعیل با مریدان که هر روز شمار آنان در حال افزایش بود، به سوی بیلاق
مین‌گول در سرچشمه‌ی رود ارس، به میان ایل استاج‌لو رفت:^۵

هنگامی که خبر ورود او رسید، کل افراد قبیله به سرکردگی ریش
سفیدان، دست‌افشان و سرودخوانان به استقبال او شتافتند و طوری
او را وارد قبیله کردند که انگار، قرن‌ها قبل، انصار پیامبر به هنگام
هجرت آن حضرت از مکه و ورودش به مدینه، به پیشوازش رفته
بودند. در داستان‌های تورک‌مانان، اسماعیل مقام صاحب‌الزمان را
پیدا کرده بود.

اسماعیل، پس از چند ماه توقف در میان ایل استاج‌لو، متوجه ایالت ارزنجان
(ارزنگان) شد:^۶

حرکت اسماعیل از گیلان به ارزنجان، در قلب فلات آناتولی، یک
لشگرکشی پیروزمندانه بود.

با ورود شاه اسماعیل به ارزنگان، سلطان بایزید اندیشناک شد و نیروهای زیادی
برای رویارویی با وی بسیج کرد. مسالهی ورود اسماعیل به ارزنگان از دید تاریخ
نگاران رسمی امپراتوری عثمانی، چنین بود:^۷

سلطان بایزید از قدوم مضرت لزوم آن ستم پیشه اندیشه کرده،
یحیی پاشا را با قشون آناتولی به انکارا فرستاد. ارتش قرامان هم
در آق‌سرای جمع شده و چریک‌های روم نیز، نزد سلطان احمدخان





گرد آمدند.

شاه ضلالت پناه، از اشقیای روم، چندین هزار مرید گمراه را همراه کرده، به جنگ بایندیان رفت. چون معلوم گردید که هدف و منظور شاه اسماعیل از آمدن به سرحد روم، فقط برای جمع‌آوری سپاه بوده، به نیروهای عثمانی دستور داده شد که از مسافرت احباب و مریدان صفوی، به جانب شرق جلوگیری شود. اکثرشان از ولایت تکه و حمید بودند...

اسماعیل از درگیری با عثمانی‌ها پرهیز کرد و نگاه خود را به قفقاز دوخت، جایی که پدرانش جان باخته بودند. وی پس از گذر از رود کورش (کور، کورا) در بهار سال ۸۸۰ خ (۱۵۰۱ م / ۹۰۷ هجری)، فرخ یسار پادشاه شیروان را در نزدیکی قریه‌ی گلستان شکست داد. سپس به سوی بادکوبه راند و آن شهر و شماخی را گشود و پس از گشودن ایروان، در ناحیه‌ی شرور (واقع در نخجوان)، نیروهای الوندیگ آق‌قویون‌لو را در هم کوبید و الوند بیگ به دولت عثمانی پناهنده شد.

با این پیروزی، اسماعیل نوجوان وارد تبریز شد. افزون بر آن که قطب خانقاه صفی و مرشد کامل بود و گروهی او را چون معبود خود می‌پرستیدند. اسماعیل دارای ظاهر جسمانی بسیار موثر بود. به طوری که شاهدان عینی گفته‌اند، او دارای شکوه شاهانه و ویژگی‌های تأثیرگذار بود. چهره‌اش سپید و موهایش مایل به سرخی بود. اسماعیل در ۳۰ اسفند ۸۸۰ (۱۱ مارس ۱۵۰۲ / ۲ رمضان ۹۰۷)، در تبریز تاج‌گذاری کرد و پس از ۸۵۰ سال، فراگشت بازسازی دولت فراگیر ملی یا شاهنشاهی ایران، دوباره آغاز شد. اسماعیل هنگام تاج‌گذاری، سیزده ساله بود.

به دنبال بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران به دست کورش بزرگ و بازسازی دوباره‌ی شاهنشاهی ایران پس از فروپاشی هخامنشیان از سوی مهرداد اشکانی، سومین واقعه‌ی بزرگ تاریخ ایران، تاج‌گذاری اسماعیل نوجوان بود.

چنان که گفته شد، یک نوجوان ۱۳ ساله پس از گذشت بیش از هشتصد سال از فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان، توانست شاهنشاهی ایران یا دولت فراگیر ملی ایران را بازسازی کند و ادامه‌ی زندگی ملت ایران را به گونه‌ی یگانه، فراهم سازد. کاری سترگ و نادر، حتا در مقیاس جهانی.

تشیع اندیشه‌ای نوین نبود. در آغاز سده‌ی چهارم هجری، آل‌بویه شاهنشاه





پهناور شیعه را بنیاد گذارده بودند و با دستیابی بر بغداد در سال ۳۳۴ مهی (۳۲۴ خورشیدی/ ۹۴۵ میلادی) « مرکز حکومت سیاسی و روحانی عرب »^۸ را به زیر فرمان خود درآوردند. آنان، خلیفه را عزل و نصب می کردند.

از سوی دیگر، پراکنده شدن اندیشه های اسماعیلیان و مبلغان خلیفه های فاطمی مصر، زمینه را برای پذیرش آیین شیعه آماده کرده بود. همچنین، در دوران حکومت ایل خانان مغول، افزون بر آن که تبلیغ و ترویج تشیع، آسان تر شده بود، برخی از آنان نیز خود در سلک هواخواهان و باورمندان این اندیشه ی دینی درآمده بودند. به گونه ای که در این دوران، در گوشه و کنار ایران، حکومت های باورمند به آیین تشیع بر سر کار بودند.

هم چنین رفته رفته با پایان سده ی نخست سلطه ی تازیان بر ایران، در کنار پایداری های ملی، گونه ای اسلام مردمی، چهره نمود. پایگاه ایجاد و پراکنش و گسترش اسلام مردمی، گروه های عیاران (ایاران) و جوان مردان و جوان زنان بودند که سپس در ریخت خان گاه ها (خانقاه ها)، زاویه ها و... نهال بارور و نیرومندی گردید. اما دو رخ داد، به فاصله ی چند صدسال، تشیع را به یک تفکر گسترده بدل کرد. اگرچه، نه به گونه ی ظاهر :

رخ داد یکم، تنظیم کتاب نهج البلاغه در نیمه ی دوم سده ی چهارم هجری از سوی ابوالحسن محمد بن ابی احمد... ملقب به سید شریف ابوالحسن رضا یا سید شریف رضی است. رضی در سال ۳۵۹ مهی/ ۳۴۹ خ/ ۹۷۰ م به دنیا آمد و در سال ۴۰۶ مهی/ ۳۹۴ خ/ ۱۰۱۵ م درگذشت. دوران زندگی سید رضی و تنظیم نهج البلاغه هم زمان بود با دولت فرزندان بویه که خود نیز دارای اعتقادات شیعی بودند.

دولت آل بویه، به ویژه در دوران عضدالدوله، از نیرومندی و گستره ی زیادی برخوردار شد. به گونه ای که عضدالدوله، بغداد را گشود. خلیفه در حالی که دستار از سر بر گرفته، خاک بر سر افشاند و نعلین های خود را از گردن آویخته بود، پیاده به پیشباز عضدالدوله آمد. عضدالدوله خلیفه را عزل و « مطیع » را به جای وی نشاند.

با تنظیم نهج البلاغه، رفته رفته علی (ع) در خانقاه ها و زاویه ها، جای ویژه ای کرد و عیاران (ایاران) و جوان مردان و جوان زنان خود را پیرو او خواندند.





رخداد دوم که راه را بر اسلام مردمی گشاده‌تر کرد، سقوط بغداد به دست مغولان و به قتل آوردن خلیفه بود. بدین سان، ضربه‌ی سختی بر اسلام دولتی وارد آمد و بر پهنه‌ی حضور و ظهور اسلام مردمی که به گونه‌ای با نام و یاد علی (ع) آمیخته شده بود، گشوده‌تر گردید.

اما اعتقاد تشیع که در بطن اسلام مردمی در خان‌گاه‌ها و زاویه‌ها و در میان عیاران (ایاران) و جوان مردان و جوان زنان رشد کرده بود، با آنچه که پس از اعلام رسمیت آیین شیعه، ساخته و پرداخته شد، تفاوت داشت.

در اسلام مردمی، علی (ع) و خاندان علی، از چند جهت مورد توجه، احترام و حتا پرستش بود. نخست مظلومیت و ظلم‌ستیزی آنان، به ویژه در واقعه‌ی کربلا. این منش، با منش آگاهان و مبارزان ملت ایران که در پی طرد و نفی سلطه‌ی تازیان بودند، هم‌آوایی و هم‌آهنگی داشت. مسأله‌ی مهم دیگر که اسلام مردمی را به این خاندان نزدیک می‌کرد، واقعیت یا شایعه‌ی ازدواج حسین بن علی با شهربانو دختر یزدگرد بود. بر اثر این واقعیت یا شایعه، ایرانیان جانشین حسین را از تبار و نژاد خود می‌دانستند و...

با یورش مغولان و فروپاشی دولت پهناور و نیرومند خوارزم‌شاهیان و نهادهای دولتی وابسته به آن، تنها نهادهای مردمی مانند خان‌گاه‌ها، زاویه‌ها، زورخانه‌ها، صنف‌ها و... به جای ماندند. در نتیجه، تنها این سازمان‌های مردمی (یا سازمان مردم‌نهاد)، پناه‌گاه مردمان برابر سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی مغولان اشغال‌گر به شمار می‌آمدند. از این‌رو، خان‌گاه‌ها و زاویه‌ها، بیش از پیش مورد اقبال مردم بی‌پناه در دوران سخت بی‌دولتی قرار گرفتند. از سوی دیگر، همه‌ی آنانی که در فکر مبارزه با اشغال‌گران و رهایی سرزمین خود از سلطه‌ی مغولان بودند، در سلک عیاران (ایاران) و جوان مردان و جوان زنان درآمدند.

به نظر می‌آید که در این دوران، می‌بایست به طبیعت زمانه، بیش از وصف عدالت‌خواهی و ظلم‌ستیزی علی (ع)، شجاعت و دلیری او در کانون توجه هواخواهان اسلام مردمی قرار می‌داشت.

بدین سان، فضای فکری دیرپا و گسترده‌ی برخاسته از تأثیر اسلام مردمی، راه برای پذیرش آیین تشیع هموار کرده بود.





از سوی دیگر، بسیاری از شهرهای مرکزی که جایگاه پیروان آیین تشیع بود، پذیرای این اندیشه بودند. افزون بر آن، برای مردمی که درگیر قتل و غارت و ناامنی و... بودند، «اسماعیل» ناجی آنان به شمار می‌رفت. البته نقش تبلیغات گسترده‌ی پیروان در این زمینه نیز بسیار کارساز بود.

شهرت فزاینده‌ی اسماعیل، چهره‌ی گیرا و شخصیت پرصلابت اسماعیل نوجوان، بستر مناسبی برای پذیرش آیین مورد پذیرش او از سوی مردم بود؛ اما با این وجود، راه درازی می‌بایست پیموده می‌شد.

در آغاز کار شاه اسماعیل، شمار پادشاهان و مدعیان بزرگ پادشاهی در قلمرو ایران بزرگ، یا ایران شهر، ۱۳ تن بودند. این کسان عبارت بودند از:

شروان شاه، در شیروان. الوندیگ آق قویونلو، در آذربایجان و بخش‌هایی از باختر ایران. سلطان مراد آق قویونلو، در بخش‌هایی از عراق. حسین کیای چپلاوی، در سمنان، خوار و فیروزکوه. رئیس محمدکره، در ابرقو. قاضی محمد و مولانا مسعود، در کاشان. ابوالفتح بیک بایندر، در کرمان. باریک‌پرناک، در میان رودان. قاسم بیک جهانگیر، در دیار بکر. سلطان حسین میرزا تیموری و فرزندان، در خراسان. بابو، در افغانستان. شیبک خان، در فرارود.

شاه اسماعیل در تابستان ۸۸۲ خ (۱۵۰۲ م / ۹۰۹ م. هجری)، بار دیگر نیروهایی را که عثمانی‌ها در اختیار الوندیگ گذارده بودند، در همدان شکست داد و در پاییز همان سال، نیروهای سلطان مراد آق قویونلو را در نزدیکی شیراز در هم کوبید و متصرفات وی را آزاد کرد. وی افزون بر عراق و اصفهان و فارس، تا سال ۸۸۵ خ (۱۵۰۶ م / ۹۱۲ م. هجری)، توانست یزد، کرمان، کاشان، سمنان و استرآباد را نیز، در قلمرو دولت مرکزی آورد.

با این پیروزی‌ها، شاه اسماعیل رو به غرب نهاد و در ماه‌های پایانی سال ۸۸۵ خ (۱۵۰۷ م / ۹۱۲ م. هجری)، بخش‌هایی از کردستان را به اطاعت دولت مرکزی در آورد.

در نواحی کردنشین جنوب شرقی قلمرو عثمانی و شمال میان‌رودان، حکومتی وجود داشت که دست نشانده‌ی سلطان مصر بود. شاه اسماعیل برای این که با لشگر کشی به قلمرو حکومت علاالدوله ذوالقدر، دشمنی هم‌زمان دو دولت عثمانی و مصر را برنیا نگیرد، قلی بیگ را به دربار عثمانی و ذکر بیگ را روانه‌ی مصر این دو، می‌بایست به سلطان عثمانی و مصر اطمینان می‌دادند که این لشگر





علیه آن‌ها نیست ؛ بلکه برای امنیت مرزهای ایران، ضروری است. در نتیجه این امر، به دوستی با آنان خللی وارد نخواهد شد.

از آن‌جا که واکنشی از سوی عثمانی و مصر در این زمینه بروز نکرد، شاه اسماعیل در مهرماه ۸۸۶ خ (اکتبر ۱۵۰۷ / جمادی‌الثانی ۹۱۳)، علاالدوله را شکست داد. در این فرآیند، متصرفات وی و همچنین شهرهای مقدس کربلا و نجف، در قلمرو دولت مرکزی ایران قرار گرفت.

سپس شاه اسماعیل، بغداد را آماج قرار داد. امیرمبارک که از سوی سلطان مراد آق‌قویون‌لو بر این شهر حکم می‌راند، تسلیم شد و بدین‌سان در سال ۸۸۸ خ (۱۵۰۹ م / ۹۱۵ مهی) با قرار گرفتن سرتاسر میان رودان در قلمرو دولت مرکزی، مرزهای فلات ایران در غرب، بازسازی شد.

شاه اسماعیل، از میان رودان به خوزستان درآمد و سپس لرستان و فارس را نیز آرام و امن کرد. از فارس به شیروان رفت و دریند را به قلمرو دولت مرکزی بازگرداند و جسد پدرش شیخ حیدر را به اردبیل آورده و در آرام‌گاه شیخ صفی، به خاک سپرد. درگذشت سلطان حسین بایقرا آخرین بازمانده‌ی تیمور که شهر هرات و بخش‌هایی از خراسان را در اختیار داشت، کار شاه اسماعیل را در بازسازی مرزهای شرقی ایران زمین آسان کرد. سپس شاه اسماعیل، ازبکان را که سرزمین‌های خاوری ایران زمین را ناآرام کرده بودند، از در اطاعت درآورد.

شیبک خان (محمدشاه‌بخت‌خان شیبانی) که از نوادگان جوجی پسر چنگیز مغول و «انسان‌نمایی» خون‌ریز و مردم‌کش بود، در سال ۸۸۰ خ (۱۵۰۱ م / ۹۰۷ مهی)، پس از چندی ترک‌تازی، بر شهر سمرقند دست یافت و ظهیرالدین محمدبابر (از نوادگان تیمور گورکانی) را از آن‌جا راند و رفته‌رفته تا سال ۸۸۷ خ (۱۵۰۸ م / ۹۱۴ مهی)، بخش‌هایی از خوارزم و فرارود را تسخیر کرد. وی در مذهب تسنن سخت متعصب بود. از این رو با شاه اسماعیل به کینه‌توزی برخاست.

شیبک خان در سال ۸۸۸ خ (۱۵۰۹ م / ۹۱۵ مهی)، از راه کویر به کرمان یورش برد و سرتاسر این ایالت پهناور را غارت کرد و مردم بی‌شماری را کشت و شهرها و دیه‌های زیادی را ویران کرد و بسیاری را به بردگی برد.

شاه اسماعیل از هنگامه‌ی نبرد شیروان، ضیال‌الدین نورالله را با نامه‌ی دوستانه‌ای





به سفارت نزد شبیک خان فرستاد و از او خواست که به دشمنی و قتل و غارت پایان دهد و راه دوستی بپیماید؛ اما به گفته‌ی سعدی:

چو با سفله‌گویی به لطف و خوشی
فزون گرددش، کبر و گردنکشی

خان ازبک، نامه‌ی دوستانه‌ی شاه اسماعیل را حمل بر ناتوانی وی کرد و در پاسخ با واژگانی زشت و دشنام‌های سخت، شاه اسماعیل را با عنوان «اسماعیل داروغه» مورد خطاب قرار داد و ضمن آن نوشت که از آن‌جا که قصد زیارت‌خانه‌ی خدا را دارد، بر آن است که قلمرو شاه اسماعیل را اشغال کرده و از آن راه، به زیارت مکه برود. خوی بیابانی وی، او را بر آن داشت که به شاه اسماعیل تکلیف کند که خطبه به نام وی بخواند و سکه به نام او بزند و خود نیز به درگاه وی رود:^۹

دیگر آن که چون زیارت کعبه‌ی معظمه زاهدالله تشریفا و تعظیما،
رکنی از ارکان اسلام است و فرض بر همه‌ی مسلمانان، باید تمامی
راه‌هایی که متعلق به راه کعبه‌ی معظمه است، ساخته و پرداخته
نماید که عساکر نصرت مأثر داعیه نمودند که به زیارت مشرف
شوند. ساوری و پیش‌کش تیار نماید و سکه و القاب همایون ما در
ضرایخانه موشح سازد و در مساجد، هر جمعه القاب جهانگیری ما در
خطبه خوانده شود و خود متوجه‌ی سریراعلی گردد. والا اگر از حکم
همایون... عدول و انحراف و تمرد و انصراف ورزد،...

شاه اسماعیل در پاسخ شبیک خان، بدون این که در آغاز نامه از وی نامی ببرد، با بازگو کردن پیروزی‌های خود در جنگ‌ها، به این بیت اشاره می‌کند:^{۱۰}

بس تجربه کردیم، در این دار مکافات
با آل علی، هر که در افتاد، ورافتاد

در ادامه‌ی نامه، عنوان کرده بود که در آغاز سال نو، به قصد زیارت مشهد، در خراسان خواهد بود:^{۱۱}

... بعد از نوروز فیروز سلطانی، بی‌قضای ربانی، به طواف آستانه‌ی
موسی‌الرضا علیه‌التحیه‌والثنا، متوجه خواهیم شد که جهت روضه‌ی
مقدسه، هفتاد من طلا، به جواهر مکمل ساخته‌ایم که گرد قبر آن حضرت
گیریم. چون با ربایات نصرت شمار به فتح و اقبال در مشهد مقدس نزول
اجلال نماییم، آن‌چه خواست ایزدی باشد، چنان خواهد شد.

گویی «شاه»، پایان کار شبیک خان را پیش‌بینی کرده بود. زیرا در همین ن





وی می‌نویسد :

... مکتوب مرغوب سلطنت پناه، کیوان رتبت، منقبت قربت خاقانی
محمد شیبانی خان رسید. مضمون آن که دارالسلطنه‌ی هرات را فتح
کردیم و اولاد سلطان المبرور، خاقان مغفور، سلطان حسین [سلطان
حسین میرزا بایقرا] بهادر را به قتل رساندیم. چون مضمون معلوم
شد، بر خاطر ما گران آمد و این بیت به خاطر خطور نمود :

ای دوست، بر جنازه‌ی دشمن چو بگذری
خوشدل مشو که بر تو، همین ماجرا رود

چنان که شاه پیش‌بینی کرده بود، بر شیبیک‌خان همین « ماجرا » رفت. یعنی
شیبیک‌خان، نه تنها جنگ؛ بلکه در این نبرد، « سر » را هم باخت. تاریخ این رخداد
در روزهای پایانی سال ۸۸۹ خ (۱۵۱۰ م / ۹۱۶ م) بود.

در این نبرد، اسیران زیادی که در اختیار ازبکان بودند آزاد شدند. از آن جمله بود
خواهر ظهیرالدین محمدبابر، نواده‌ی امیر تیمور گورکانی. ظهیرالدین که از سوی
شیبیک از بخارا رانده شده بود، در کابل حکومت می‌کرد. ظهیرالدین، بعدها با
دست‌یابی بر هندوستان، سلسله بابریان را در هند پایه گذارد. شاه اسماعیل، شاهزاده
خانم را با احترام بسیار، نزد برادرش فرستاد و این امر، مقدمه‌ی دوستی و صمیمیت
میان خاندان‌های صفوی و گورکانی شد.

سال بعد از این رویداد، بابر سفیرانی نزد شاه اسماعیل فرستاد و با سپاس بسیار
از رهایی خواهرش از چنگ ازبکان، پیام داد که هرگاه « شاه » وی را یاری دهد،
سمرقند را به نام دولت ایران از چنگ ازبکان بدر می‌برد. شاه اسماعیل، شاهرخ بیگ
افشار و احمد بیگ صوفی‌اوغلی را با نیروی کافی مأمور این کار کرد. بابر با یاری
نیروهای دولت مرکزی، سمرقند را آزاد کرد و دستور داد تا در آن شهر، خطبه به
نام شاه اسماعیل بخوانند.

شاه اسماعیل پیش از نبرد و شکست دادن ازبکان، آقا رستم روزافزون حاکم
مازندران را به فرمان‌برداری از حکومت مرکزی فراخواند. آقا رستم در پاسخ، پیام
داده بود که تا دستم به دامان شیبیک خان می‌رسد از کسی بیم ندارم.

از این رو به دنبال کشته شدن شیبیک‌خان، شاه اسماعیل فرمان داد تا یک دست
وی را برای آقا رستم روزافزون ببرند. فرستاده‌ی شاه اسماعیل در ساری به مجلس





بزم «روز افزون» وارد شد و دست شیبیک‌خان را به دامان وی انداخت و از سوی شاه، پیام داد: ^{۱۲}

گفته بودی، دست من است و دامان شیبیک‌خان. اینک، دست او در دامان توست.

نوشته‌اند که آقارستم، از دیدن دست بریده‌ی شیبیک‌خان بیمار شد و در اندک زمانی درگذشت.

شاه اسماعیل پس از در هم کوبیدن ازبکان، از هرات متوجه قندهار شد. قندهاریان به پیشباز شاه آمدند و بدین‌سان قندهار نیز آزاد شد. پس از بازگشت شاه اسماعیل از سفر به قندهار، حاکم بلخ نیز دوباره بیعت و تابعیت خود را تازه کرد.

در سال ۸۸۹ خ (۱۵۱۰ م / ۹۱۶ م. هجری)، در حالی که شاه اسماعیل سرگرم نبرد با ازبکان بود، سلطان مراد آق‌قویون‌لو با یاری نظامی عثمانی، به میان رودان تاخت و حتی بغداد را گشود؛ اما شاه اسماعیل، پس از پایان کار ازبکان در سال ۸۹۲ خ (۱۵۱۳ م / ۹۱۹ م. هجری)، متوجه میان رودان شد و با در هم کوبیدن سپاهیان تحت فرماندهی سلطان مراد، به فرمان‌روایی آق‌قویون‌لوها پایان داد.

سرانجام پس از گذشت ۸۵۰ سال از فروپاشی دولت ساسانیان و کشته شدن یزدگرد سوم در شهر «مرو» و از شگفت روزگار، با در هم شکستن «شیبیک» در شهر «مرو»، شاه اسماعیل توانست وحدت ایران‌زمین را بازسازی کند و پایه‌های دولت فراگیر ملی را مستقر سازد.

بدین‌سان شاه اسماعیل در کنار معدود مردانی در تاریخ ایران‌زمین قرار دارد که توانستند با ایجاد دولت فراگیر ملی، وحدت سرزمین‌های ایرانی را بازسازی کنند: ^{۱۳}

شاه اسماعیل، با از میان برداشتن قدرت‌های محلی که شمار آن‌ها، افزون بر ده حکومت خود مختار بود، وحدت سرزمینی باستانی ایران بزرگ را تجدید کرد.

مفهوم ایجاد دولت فراگیر ملی که لازمه‌ی آن وحدت سرزمین‌های ایرانی است و یا برعکس، وحدت سرزمین‌های ایرانی که لازمه‌ی آن ایجاد دولت فراگیر ملی است، چیزی است که از آن در تاریخ ایران به نام شاهنشاهی ایران، نام برده می‌در دوران کهن، نخستین بار کیومرث به این مهم دست یافت. پس از گـ





شدن دولت فراگیر ملی در اثر سلطه‌ی ضحاک، فریدون به این کار دست یازید. در دوران باستان، باید از هوخستره پادشاه ماد نام برد که توانست با وحدت بخشیدن به ایران زمین، دولت فراگیر ملی را بر پا ساخت. این کار از سوی کورش بزرگ هخامنشی پی گرفته شد.

پس از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی با پیدایش اشکانیان، سرانجام مهرداد نخست یا اشک ششم (معروف به داریوش اشکانی ۱۳۶-۱۷۳ پم / ۷۵۷-۷۹۴ پ ه)، توانست دوباره با ایجاد دولت فراگیر ملی، وحدت ایران زمین را بازسازی کند. پس از گذشت بیش از پانصد سال، ساسانیان جانشین اشکانیان شدند.

با فروپاشی دولت ساسانی، دولت فراگیر ملی ایران نیز فرو پاشید و وحدت فلات ایران (ایران شهر) از هم گسیخت. ایران در درازای ۸۵۰ سال فاقد دولت فراگیر ملی بود و در نتیجه، از وحدت سرزمینی نیز برخوردار نبود. در درازای بیش از هشت سده، در زمان‌هایی حتا برپهنه‌ی فلات ایران، یک دولت ایرانی با حوزه‌ی فرمان‌روایی محدود هم وجود نداشت. در دیگر زمان‌ها چندین دولت و حکومت، گاه در جنگ و گاه با صلح و آشتی زودگذر، در راستای هم بر این پهنه حکم می‌راندند.

چنان‌که اشاره شد، سرانجام پس از گذشت بیش از هشت سده، شاه اسماعیل صفوی توانست با ایجاد یک دولت فراگیر ملی، وحدت ایران زمین را تأمین کند و با تأمین وحدت ایران زمین، توانست یک دولت فراگیر ملی را بنیان‌گذاری کند.

پس از فروپاشی دولت صفوی، نادرشاه افشار توانست به این کار بزرگ دست یابد. پس از او، آقامحمدخان قاجار موفق شد که وحدت ایران زمین را بازسازی کرده و دولت فراگیر ملی را پایه‌ریزی کند از این رو، او یکی از بزرگ‌ترین مردان تاریخ ایران است.





پی‌نوشت‌های گفتار چهارم

- ۱ - تاریخ ایران - دوره صفویان - ر ۲۸
- ۲ - دهقانان ایران تا زمان‌های اخیر، جامه‌ی کبود از کرباس می‌پوشیدند.
- ۳ - عالم آرای امینی - رر ۱۵۴ - ۱۳۶
- ۴ - مطالعاتی درباره... آذربایجان - ر ۵۷
- ۵ - تاریخ ایران - دوره صفویه - رر ۴۹ - ۴۸
- ۶ - پیدایش دولت صفویه - ر ۱۶۴
- ۷ - تاج التواریخ - خواجه سعدالدین - استانبول ۱۲۸۰ ق - ج ۲ - رر ۱۲۷ - ۱۲۶ / مطالعاتی درباره... آذربایجان - ر ۶۱
- ۸ - تاریخ زندگی شاه‌عباس اول - ج ۱ - ر یا
- ۹ - همان - ج ۴ - رر ۳۰۵ - ۳۰۴
- ۱۰ - مصرع دوم این بیت، هنوز به گونه‌ی ضرب‌المثل، میان مردم رواج دارد.
- ۱۱ - زندگی شاه‌عباس اول - ج ۴ - رر ۳۰۹ - ۳۰۷
- ۱۲ - خلاصه التواریخ - ر ۱۱۴
- ۱۳ - دیباچه‌ای بر انحطاط ایران - ر ۳۵



گفتار پنجم

تجاوز عثمانی به سرزمین‌های ایران

شکل‌گیری دولت صفویان، می‌توانست مانع بزرگی بر سر راه خلافت عثمانی باشد که در پی سلطه بر همه‌ی سرزمین‌های اسلامی بود. از این‌رو بایزید دوم که به جای پدرش سلطان محمد فاتح نشسته بود، کوشید تا با توان بخشی به امیران آق‌قویون‌لو، اجازه‌ی شکل‌گیری به یک قدرت مذهبی رقیب را در ایران ندهد. با توجه به این مساله، سلطان عثمانی پس از شکست الوندیگ و پناهنده شدنش به عثمانی، دو بار وی را با سپاهی گران به جنگ شاه اسماعیل فرستاد. پس از شکست دوم الوندیگ در همدان و سلطان مراد آق‌قویون‌لو در شیراز، سلطان عثمانی به ظاهر از در دوستی درآمد.

بایزید دوم، در سال ۸۸۳ خ (۱۵۰۴ م) محمد چاووش بالابان را همراه با هدیه‌هایی به تبریز فرستاد و گشودن میان رودان، اصفهان و فارس و... را به وی شادباش گفت. در ضمن از وی خواست تا بیش‌تر رعایت جانب پیروان اهل تسنن را بکند. شاه اسماعیل نیز با حفظ ظاهر، « بالابان » را با هدایایی گران‌بها به اسلام‌بول بازگردانید.

در برابر توطئه‌های عثمانی در حمایت از امیران آق‌قویون‌لو و تحریک ازبکان به ناآرامی در خراسان بزرگ و...، صوفیان و مریدان شاه نیز در درون عثمانی، تاخت و تاز می‌کردند.

با توجه به جنب و جوش بسیار شیعیان در بخش‌های شرقی عثمانی، سلطان





عثمانی فرمان داد تا جلوی مسافرت شیعیان آناتولی به ایران را بگیرند. از این رو، شاه اسماعیل در سال ۸۸۵ خ (۱۵۰۶م/ ۹۱۲ مهی)، محمدیگ را روانه‌ی دربار عثمانی کرد و از بایزید دوم خواست تا جلوی شیعیان و مریدان را که برای زیارت آرام‌گاه شیخ صفی الدین به اردبیل می‌آیند، نگیرد. سلطان با این امر موافقت کرد و حتی چند نامه‌ی دوستانه نیز میان دو پادشاه، رد و بدل شد.

کشته شدن شیبیک‌خان ازبک و پیش از آن، برانداختن حکومت امیرنشین ذوالقدر، زنگ‌های خطر را در عثمانی به صدا درآورد و حضور ایران نیرومند را قابل لمس‌تر کرد.

از سوی دیگر، شاه اسماعیل برای این که فکر تحریک ازبکان علیه ایران را از سر سلطان عثمانی به در کند، با وجود اکراه بسیار دستور داد که به شیوه‌ی عثمانی‌ها پوست کله‌ی شیبیک‌خان را با کاه پر کردند و آن را نزد بایزید دوم فرستادند:

سلیم فرزند بایزید دوم که در آن زمان حکومت ترابوزان را داشت
و در مذهب تسنن بسیار متعصب بود، شدیداً کینه‌ی اسماعیل را در
دل گرفت و سوگند خورد که انتقام خون [شیبیک‌خان ازبک] را بگیرد.

چند سال بعد در فروردین ۸۹۱ (آوریل ۱۵۱۲م/ ۹۱۸ مهی)، سلیم با برخورداری از پشتیبانی سربازان ینی‌چری، اسلام‌بول را اشغال و پدرش را از تخت فروکشید و خود به جای پدر نشست. بایزید دوم، یک ماه پس از این واقعه به گونه‌ی مرموزی درگذشت یا به باور بسیاری از تاریخ‌نگاران، کشته شد.

سلیم که برخلاف نامش، مورخان او را به «سنگ‌دل» ملقب کرده‌اند، نخست دست به قتل عام مدعیان سلطنت زد و همه‌ی برادران و برادرزادگان خود را از دم تیغ گذراند. در این میان، تنها یک تن از برادرزادگان وی به نام مراد، از مهلکه جان به در برد و همراه با ۱۰ هزار سوار و پیاده، به شاه اسماعیل پناهنده شد. شاه اسماعیل او را گرمی داشت و حکومت بخشی از ایالت فارس را به او واگذاشت.

سلطان سلیم به رسم زمان، عزت‌چاپین را به دربار شاه فرستاد تا وی را از جلوس خود آگاه سازد و از وی بخواهد تا مراد را بازگرداند. از آن‌جاکه شاه اسماعیل روابط ظاهری خوبی با سلطان بایزید دوم داشت و سلیم را غاصب تاج و تخت - می‌دانست، سفیر عثمانی را با سردی پذیرفت و خواسته‌های وی را مورد اعت





نداد.

شاید هم پیروزی‌های پیپی، شاه جوان را به این باور رسانیده بود که هیچ نیرویی را یارای رویارویی با او نیست و او را رسالتی است برتر از ایجاد وحدت ایران زمین. چنان که:^۲

در همان روز تاج‌گذاری، سکه‌ی «علی ولی‌الله» زد و تشیع را مذهب رسمی اعلام کرد و «فرمان داد تا خطبه به نام دوازده امام خوانده شود.

این در حالی بود که حتا بزرگان قزل‌باش نیز از اعلام آن بیم داشتند:^۳

قزلباش گفتند ای شهریار فکری باید کرد در خواندن خطبه اثنی‌عشر. چرا دویست سیصد هزار کس در تبریزاند و از زمان حضرت تا حال، این خطبه را کسی بر ملا نخوانده و می‌ترسیم که مردم بگویند که ما پادشاه شیعه نمی‌خواهیم...
شاه فرمود که مرا به این کار بازداشته‌اند و خدای عالم با حضرت، همراه من‌اند و من از هیچ‌کس باک ندارم.

شاه اسماعیل از بروز چندگانگی میان فرزندان سلیم، بهره جست و نورعلی خلیفه روم‌لو و خان محمد استاج‌لو را به عنوان گردآوری شیعیان آتاتولی و آوردن آنان به ایران، با سپاه به قلمرو عثمانی فرستاد. سرداران، شهرهای قره‌حصار و ملاطیه را تصرف کردند و دستور دادند تا خطبه به نام پادشاه ایران خوانده شود. بدین سان:^۴

آشوب عظیمی در ایالات شرقی امپراتوری عثمانی به وجود آمد و نظم داخلی آن کشور، به کلی به هم خورد.

شاه مطمئن نبود که با این کارها، سلیم حاضر خواهد شد که با او در خاک ایران بجنگد. از این‌رو، خان استاج‌لو (بدون تردید به اشاره مرشد کامل)، نامه‌ی تهدیدآمیزی به سلیم نوشت و او را به جنگ فراخواند و حتا کار را به جایی رسانید که چادر و رخت زنانه برای سلطان عثمانی فرستاد و او را ترسو خواند.

شاید شاه که برخورد با عثمانی را غیرقابل پیش‌گیری می‌دانست، در پی آن بود که سلطان را دور از اسلام‌بول و درون مرزهای ایران به شکست بکشاند تا راه بازگشتی برای او وجود نداشته باشد و شیعیان و مریدان، اجازه ندهند که حتا یک تن از سربازان عثمانی، از فلات آتاتولی زنده به انگوریه (آنقره، آنکارا) و اسلام‌بوا برسند.





سلطان سلیم را تاریخ‌نگاران، خوش‌چهره‌ترین سلطان عثمانی دانسته‌اند. وی با وجود سنگدلی، اندامی لطیف و دست‌هایی به ظرافت دست‌های دوشیزگان داشت:^۵

«سلیم... مشق گفتن اشعار فارسی نیز می‌نمود و لطافت اشعار و شیرینی و وسعت این زبان ممتاز را احساس کرده بود.

شاید سلطان سلیم نیز این مسأله را دریافته بود؛ اما با دریافت رخت زنانه، ناچار از حرکت به سوی میدان جنگ بود. او پیش از لشگرکشی برای در امان ماندن از یورش شیعیان و پیروان خانقاه صفی، دستور داد که چند صد هزار تن از آنان را کشتند و به اسارت بردند. نفی بلد کردند و پیشانی آنان را داغ کردند تا نتوانند تقیه نمایند و چهره پنهان کنند.

با وجودی که سلیم توانست در پناه انبوهی لشگر و بر خور داری از جنگ افزارهای آتشین، ارتش ایران را در هم کوبد و حتا تبریز پای‌تخت را نیز در اختیار گیرد؛ اما هرگز نمی‌توانست تصور کند که مرشد کامل، تنها با ۲۷ هزار سوار و پیاده، به جنگ او خواهد آمد و حتا اجازه خواهد داد که وی میدان را برگزیند و بدون ایجاد هر گونه مزاحمتی با آرایش کامل جنگی، نبرد را آغاز کند.

شاه اسماعیل می‌توانست پیش‌بینی کند که هم زمان با لشگرکشی سلیم، ازبکان نیز به جنب و جوش خواهند افتاد؛ اما وی چنان بر پیروزی خود باور داشت که هیچ‌گونه، پیش‌گیری در این زمینه به عمل نیاورد. او نیک می‌دانست که در صورت شکست عثمانی، ازبکان از بیم وی باید راهی دشت قبچاق شوند.

سلیم پس از پیروزی در نبرد چالدران، پس از یک هفته، چشم از همه‌ی پیروزی‌ها پوشید و رو به اسلام‌بول آورد. سلیم در اثر این پیروزی، چیزی به چنگ نیاورد. در حالی که اگر شاه پیروز شده بود، عثمانی را فرو پاشانیده بود و می‌توانست بر عثمانی و همه‌ی مستعمرات آن دست یابد و در آن صورت، توانسته بود با پای‌تختی تبریز، بزرگ‌ترین امپراتوری ایرانی را با تکیه بر آیین تشیع در جهان برپا دارد. البته پس از اسلام‌بول، راه رم به روی وی گشوده بود.

از سوی دیگر، سلیم از آغاز دست‌یابی به سلطنت اندیشه‌ی نبرد با ایران را می‌پروراند. از این رو برای این که بتواند همه‌ی نیروی خود را برای تسخیر





به کار گیرد و دچار جبهه‌ی دیگری از سوی روسیه و یا کشورهای اروپایی نگردد، با دولت مسکوی، جمهوری ونیز، دولت مجارستان و امیران خراج‌گذار ملداوی و والاشی، پیمان‌های صلح امضا کرد. سپس برای پیش‌گیری از شورش شیعیان در درون قلمرو عثمانی، به اشاره‌ی او شیخ‌الاسلام اسلام‌بول که بالاترین مقام دینی عثمانی به شمار می‌رفت، فتوا داد که:

قتل یک شیعه، بیش از قتل ۷۰ کافر عربی و مسیحی، ثواب دارد.

در اجرای این فتوا، چنان که گفته شد، کشتار گسترده‌ای از شیعیان در سرتاسر قلمرو عثمانی به عمل آمد و پیشانی چند صد هزار تن از شیعیان را با آهن گداخته داغ کردند تا در هر حال وهمه جا، انگشت‌نما باشند.^۷

«سنگ‌دل» روز ۸ فروردین ۸۹۳ (۱۹ مارس ۱۵۱۴ / ۲۲ محرم ۹۲۰) با سپاهی پرشمار که حتا آن را تا ۳۰۰ هزار نفر نیز برآورد کرده‌اند، رو به ایران نهاد.

سلیم از میانه‌ی راه، نامه‌ای به عبیدالله خان ازبک فرستاد و از او خواست تا به انتقام خون شیبیک خان، هم‌زمان با سپاه عثمانی، ارتش ایران را مورد آفند قرار دهد تا با فشار از دو سو، شاه اسماعیل را به زانو درآورند. با وجودی که محمد تیمور سلطان، پسر شیبیک خان و نیز پسرعمویش عبیدالله پس از کشته شدن شیبیک خان، از در تسلیم درآمده بودند و شاه اسماعیل نیز حکومت سمرقند و بخارا را به آنان سپرده بود، به تحریک «سنگ‌دل» سر به شورش برداشتند و دست به قتل و غارت گشودند. ترک‌تازی‌های ازبکان تا درگذشت شاه اسماعیل و به تخت نشستن شاه‌تیماسب اول پی گرفته شد.

سلطان عثمانی، کمابیش یک ماه پس از حرکت از آدرنه، در روز دهم اردیبهشت ماه نامه‌ای به زبان فارسی که زبان دربار عثمانی و زبان گفت‌وگو میان بزرگان و طبقات ممتاز عثمانی بود، خطاب به شاه اسماعیل نوشت.

در دربار عثمانی، رسم بر آن بود که نامه‌های رسمی، احکام انتصاب و ترفیع، تعیین وظیفه و حقوق، یعنی آن‌چه در بردارنده‌ی مزایا بود، به زبان فارسی نویسانده می‌شدند و احکام توبیخ، قتل، مصادره اموال و...، به زبان ترکی انشا می‌شدند. از همین رو نیز سلطان سلیم نامه‌ی سوم خود را که لحنی دشنام‌آمیز داشت، به منظ

تحقیر شاه اسماعیل، به زبان ترکی نویسانده بود:^۸





ایلچی وی در همدان به درگاه عالم پناه رسیده، خبر توجه سلطان سلیم را به عرض رسانید. خاقان صاحب قران در جواب فرمودند که ما نیز مستعد جنگیم و در هر جا که ملاقات واقع شود، ایستاده‌ایم.

سپس شاه اسماعیل، از خان محمد استاج‌لو خواست که با نیروهای دیاربکر به وی ملحق شود. خان محمد در تبریز به حضور شاه اسماعیل رسید. «شاه» که در همه‌ی جنگ‌ها پیروز بود، نبرد با نیروهای اصلی عثمانی به فرماندهی سلیم سنگدل را ساده گرفته بود و در حالی که تنها ۱۷ هزار سوار و ۱۰ هزار پیاده در اختیار داشت، با خاطری آسوده و مطمئن از پیروزی، به پیشباز ارتش نیرومند عثمانی رفت:^۹

[پیروزی‌های بسیار]، این باور را در وی پدید آورده بود که واقعا شکست‌ناپذیر است.

صاحب‌قران [شاه اسماعیل]، به اعتماد زور بازوی غرور، از سر فراغت و حضور... عنان... به طرف دشمنان معطوف ساخت. در اوایل شهر رجب سنه‌ی مذکور [۹۲۰ ق/ شهریور ۸۹۳ خ/ اوت ۱۵۱۴ م] در منزل چالدران که بیست فرسخ تبریز واقع است، آن دو پادشاه باشکوه، به یکدیگر رسیدند... طریق محاربه سلاطین روم آن است که با وجود کثرت عسکر، در وقت محاربه، حدود جنود خود را به عراده و زنجیر استحکام داده و قلعه‌ای به غایت محکم به جهت خود می‌سازند و تفنگ چپان در اندرون آن، به انداختن ضرب‌زن و توپ و تفنگ اشتغال می‌نمایند.

خان محمد استاج‌لو و نورعلی روم‌لو و پاره‌ای دیگر از بزرگان که از شیوه‌ی نبرد ترکان آگاه بودند، پیشنهاد کردند که اجازه ندهند که سلطان سلیم صف‌های خود را مرتب کرده و در دشت آرایش کامل نظامی به خود گیرد. در حالی که اعتقاد به شکست‌ناپذیری و برانگیخته شدن برای به پایان رساندن «رسالت» که لازمه‌ی آن پیروزی در این نبرد بود، کار خود را کرد:^{۱۰}

دورمیش خان شام‌لو این سخن را رد کرد... و به عرض صاحب‌قران [شاه اسماعیل] رسانید که ما آن قدر مکث می‌کنیم که آن چه مقدور رومیان است، به عمل آورند و محافظت خود نمایند. بعد از آن، قدم در میان کار نهاده، دمار از لشکر ایشان برمی‌آوریم و از این انانیت اصلا نیاندیشید. خاقان صاحب‌قران، سخن دورمیش خان را قبول نمود. سلطان سلیم از بالای چالدران به زیر آمد و در استحکام جنود خود اهتمام نموده، اطراف آن را به عرابه و زنجیر مسدود ساخت. او دانسته و سنجیده، بعضی از امتیازاتی را که پایگاه او در





کوهستان‌های خوی در شمال غرب آذربایجان برایش می‌داشت،
وا گذاشت و به جای آن در جلک‌هی چالدران، چادر زد. افزون بر این،
گفته شده که اسماعیل قبل از این که سپاه دشمن در میدان جنگ سر
و سامان یابد و آرایش جنگی پیدا کند، از حمله به آن‌ها امتناع ورزید.

نویسنده‌ی خلاصه‌التواریخ، نیروهای سلطان سلیم را «تا موازی دویست هزار
سوار و پیاده» برآورد می‌کند که:^{۱۱}

از آن جمله دوازده هزار ینگچری [ینی‌چری] را مقرر کرد که در
پیش صف ایستاده و به کار خود مشغول گردند.

هم‌چنان که سلطان محمد فاتح، پس از دست‌اندازی بر قسطنطنیه در پی آن بود
که با دستیابی بر شهر رم و برانداختن دولت پاپ، دنیای مسیحیت را زیر دست
اسلام کند، شاید شاه نیز، همان سودا را بر سر داشت؛ اما از راه اسلام‌بول، به سوی
رم.

از این رو هنگامی که اسماعیل به سوی بزرگ‌ترین نبرد دوران زندگی خود
می‌رفت، چنان یله بود که گویی حکم سرنوشت را نیک می‌دانست که پیروزی از
آن او خواهد بود. در نتیجه اجازه داد که فاجعه، چونان بهمن مهیبی بر او فرو ریزد. در
صورتی که اگر باور به پیروزی محتوم نبود، در هم شکستن عثمانی‌ها در بلندی‌های
خوی کار دشواری نبود. در آن صورت، راه اسلام‌بول به روی شاه اسماعیل گشوده
می‌شد.

نبرد چالدران، روز چهارشنبه ۱۰ شهریور ۸۹۳ (۲۳ اوت ۱۵۱۴ / دوم رجب ۹۲۰)، با
یورش سوار نظام ایران آغاز شد:^{۱۲}

[گرچه] اعتقاد به شکست ناپذیری اسماعیل که سالیان دراز، زبان
به زبان می‌گشت، عاملی بود که توان و قدرت افراد او را در میدان
جنگ، دوچندان می‌کرد.

اما در رشادت شاه، جای اندک تردیدی نیست و اسماعیل یکی از دلیرترین مردان
تاریخ ایران است:^{۱۳}

[شاه] با تیغ آتش‌بار در آن معرکه، کارزاری می‌نمود که احسنت
از دوست و دشمن، بی‌اختیار برمی‌خاست.

اما بدون تردید، سرنوشت جنگ از پیش رقم خورده بود. در حالی که این نبی
می‌توانست حتا با وجود انبوه سربازان عثمانی، به پیروزی ایران منجر شود. ش





اسماعیل می توانست با بهره گیری از موقعیت کوهستانی منطقه، به سلطان سلیم اجازه ندهد تا از موقعیت دشت گسترده ی چالدران بهره برداری کرده و ارتش پر شمار خود را با آرایش کامل وارد میدان نبرد کند ؛ اما باور نادرست شاه اسماعیل به پیروزی محتوم، باعث شکست سخت نیروهای ایران شد. بدتر این که پس از این شکست، شاه همه ی باورهای خود را از دست داد و چندی به باده و مواد مخدر پناه برد. در این نبرد نابرابر، ایرانی ها شگفتی ها آفریدند. در حالی که سرنوشت نبرد با توجه به شمار سربازان دو طرف و نیز برخورداری ترکان از توپخانه ی سنگین، از پیش تعیین شده بود.

در این نبرد، بسیاری از زنان ایرانی در لباس مردان به میدان جنگ رفتند تا در سرنوشت شوهران و برادران خویش، شریک باشند و در افتخار شهادت، سهیم گردند.^{۱۴}

همچنان که افراد ایل ساری قمیش و بسیاری از شیعیان که از قتل عام عثمانی گریخته و در نبرد چالدران هم دوش سپاهیان ایران می جنگیدند، سلیم نیز از سران فراری آق قویونلو در این لشگرکشی بهره برداری کرد:^{۱۵}

در جنگ چالدران، فرخ شادبیگ و تورقالو رستم بیگ، از بزرگ ترین سرداران و قلاوژ | راهنمای | سلیم بودند.

در روز نخست نبرد، ایرانی ها ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ اسیر از عثمانی ها گرفتند، در حالی که عثمانی ها حتی یک اسیر هم نتوانستند بگیرند. تنها کسی که زنده به دست عثمانی ها افتاد، سلطان علی میرزا افشار بود:^{۱۶}

سلطان علی میرزا افشار... مقرر بود که به طریق آن خسرو فریدون فر | شاه اسماعیل |، مزین و ملبس باشد، گرفتند...

سلطان علی میرزا را نزد سلیم بردند و چون سلیم دانست که آن مرد، شاه نیست، در همان دم فرمان به کشتن وی داد.

روز دوم نبرد، شاه خود وارد میدان جنگ شد و تنها با ۱۵۰۰ سوار که ۷۵۰ تن از آنان، وظیفه دار بودند که راه بازگشت دسته ی نخست را باز نگاه دارند، بخش بزرگی از توپخانه ی عثمانی را از کار انداخت. شاه با یک رزمایش بی مانند در حال^{۱۷}، نیروی اندکی به همراه داشت، از میان ارتش عثمانی راه باز کرد و کمابیش





توپ از ۳۰۰ آتشبار ارتش عثمانی را از کار انداخت.

پس از این نبرد، ایالت‌های سیواس و دیار بکر از دست رفت و پس از سال‌های ۸۹۶ خورشیدی (۱۵۱۷ م / ۹۲۲ ق)، دیگر به ایران بازنگشت. با از دست رفتن ایالت‌های سیواس و دیار بکر، تبریز در مرز شاهنشاهی قرار گرفت. از این‌رو ناچار پای‌تخت به درون ایران (در آغاز به قزوین و سپس به اصفهان) منتقل گردید. گرچه حتا اگر مناطق غربی هم از دست نرفته بود، تبریز به غرب ایران خیلی نزدیک و از شرق ایران، خیلی دور بود.

نویسنده‌ی ناشناس تاریخ جهان‌گشای خاقان، در مساله‌ی شکست شاه اسماعیل در نبرد چالدران، توجیهی دارد که درخور ژرف‌نگری ویژه است. نوشته‌ی کوتاه صاحب تاریخ جهان‌گشای خاقان در توجیه شکست شاه اسماعیل در نبرد چالدران، نمایان‌گر جو حاکم بر اندیشه‌ی «ارباب ارادت و اعتقاد» و «ساده‌لوحان قزل‌باش» درباره‌ی شاه بود. همین امر نیز، بازتابی است از باور شاه اسماعیل به اجرای نوعی رسالت:^{۱۷}

همانا حکمت بالغه‌ی الهی اقتضای چنان کرده بود که آن حضرت را از اصابت عین‌الکمال، چشم زخمی رسد که اگر در این معرکه نیز پادشاه موید منصور، ظفر می‌یافت، بیم آن بود که در ارباب ارادت و اعتقاد و ساده‌لوحان قزل‌باش، شان آن حضرت، به حدی انجامد که پای اعتقادشان از مسلک مستقیم دین و ایمان لغزیده، گمان‌های غلط برند.





پی‌نوشت‌های گفتار پنجم

- ۱ - تاریخ روابط خارجی ایران... - ر ۱۷
- ۲ - تاریخ عالم آرای صفوی - رر ۶۵ - ۶۴
- ۳ - همان
- ۴ - تاریخ روابط خارجی ایران... - ر ۱۸
- ۵ - تاریخ امپراتوری عثمانی - هامرپورگشتال - ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی - ج ۲ - چاپ اول - تهران، پاییز ۱۳۶۷ - ر ۸۶۱
- ۶ - تاریخ روابط سیاسی... - ر ۱۹
- ۷ - آدولف هیتلر، یهودیان را مجبور کرد تا ستاره داود به رنگ زرد بر روی لباس خود بدوزند، به ویژه در سر راه لشکرکشی «سنگ‌دل» به ایران، کشتار شیعیان و داغ کردن پیشانی آنان، ابعاد وحشتناکی به خود گرفت.
- ۸ - خلاصه التواریخ - ج ۱ - ر ۱۲۹
- ۹ - تاریخ ایران - دوره صفویان - ر ۴۲ و رر ۱۳۰ - ۱۲۹
- ۱۰ - همان - ر ۴۲ - ۴۱
- ۱۱ - همان
- ۱۲ - همان - ر ۴۹
- ۱۳ - قصص خاقانی - ولی قلی شاملو - ج ۱ - ر ۲۵
- ۱۴ - سفرنامه پیتر دلاواله - ج ۳ - ۵۸ / تاریخ زندگی شاه‌عباس - ج ۲ - ر ۲۳۳ - زیرنویس ۱
- ۱۵ - مطالعاتی درباره... آذربایجان - ر ۶۲
- ۱۶ - خلاصه التواریخ - ج ۱ - ر ۱۳۱
- ۱۷ - جهان‌گشای خاقان - ر ۵۰۶



گفتار ششم

قراردادهای مرزی ایران و عثمانی (دوران صفویان)

بخش یکم - نخستین قرارداد مرزی در غرب ایران زمین (صلح آماسیه)

شاه اسماعیل، تنها یک آرمان‌گرا، ملی‌گرا و وحدت خواه نبود؛ بلکه با آگاهی کامل از جغرافیای سیاسی زمان خود و آرایش نیروها، در پی بهره‌گیری از همه‌ی امکانات موجود (دور و نزدیک) برای رسیدن به آرمان بازسای وحدت ایران بود. او، در آمیختن نیش با نوش، استاد بود و حتا هنگامی که تنها راه کاربرد زور بود، درهای گفت و گو و حل و فصل مسالمت‌آمیز مسایل را نمی‌بست. در دوران وی و بازماندگان او، رسم بر این بود که نامه‌ها را با کاربرد القاب کامل طرف (اگر چه در خور آن عنوان‌ها نبود) و بسیار نرم می‌نوشتند؛ گرچه اعلام جنگ و ستیز بود. چنان که گفته شد، آنان هرگز در مصالحه را نمی‌بستند و بر این باور بودند.^۱

به صلح ارفروزند شاهان چراغ
شود، شهری و لشگری رافراغ
وگر رو به میدان کین آورند
بلاز آسمان، بر زمین آورند

شاه اسماعیل پس از آن که راه دیگری جز جنگ در برابر عثمانی باقی نماند، در پی متحدان برآمد. پیش از آن، برای این که واکنش حکومت عثمانی را برنیانگیزد، از هر گونه اقدامی برای گردآوری متحدان پرهیز می‌کرد.





اما پس از یورش سلطان سلیم و شکست ارتش ایران در دشت چالدران که نداشتن جنگ افزارهای آتشین از مهم‌ترین عوامل این شکست بود، شاه اسماعیل نگاه خود را متوجه دور و نزدیک، برای یافتن متحدان کرد.

شاه اسماعیل در راستای ایجاد وحدت ایران زمین و بیگانه‌زدایی از سرزمین‌های ایرانی، در سال ۸۸۷ خ (۱۵۰۸ م / ۹۱۴ ق)، از امیر جزیره‌ی هرمز ملقب به «توران شاه» خواست تا خراج سالانه را بپردازد. وی که در سال‌های نبود دولت مرکزی در ایران، زیر حمایت پرتغالی‌ها قرار گرفته بود، مساله را به آگاهی دریا سالار آلبوکرک رسانید. آلبوکرک به شاه اسماعیل پیام داد:^۲

ما هرمز را با زور گرفته‌ایم و این جا متعلق به پادشاه پرتغال است.
امیر هرمز، حق پرداخت خراج به پادشاه دیگری ندارد. و گر نه، ما او را از امارت خلع خواهیم کرد.

آلبوکرک در آغاز زمستان سال ۸۷۷ خ (پایان سال ۱۵۰۸ م / ۹۱۴ م‌ه‌ی)، به مقام نایب السلطنه‌ی پادشاه پرتغال در هندوستان رسید و از هرمز به بندرگوا که مرکز فرماندهی پرتغال در آن کشور بود، رفت. در سال ۸۹۲ خ (۱۵۱۳ م / ۹۱۹ م‌ه‌ی)، آلبوکرک با ۲۰ فروند کشتی جنگی، بندر عدن را مورد آفند قرارداد؛ اما نتوانست کاری از پیش ببرد و به بندر گوا بازگشت.^۳ هم‌زمان با این عدم موفقیت پرتغالی‌ها، شاه اسماعیل سفیری نزد آلبوکرک فرستاد و پیشنهاد دوستی و اتحاد میان ایران و پرتغال را داد. آلبوکرک «پیشنهاد شاه» را مورد توجه قرار نداد و سفیر را بدون دریافت پاسخ باز گرداند.

با توجه به عدم موفقیت آلبوکرک در گشودن بندر عدن و نیز عدم پذیرش دوستی و اتحاد با ایران، شاه اسماعیل از امیر هرمز خواست که از پرداخت خراج سالانه به پرتغالی‌ها خودداری کند و در برابر از حمایت دولت ایران برخوردار گردد. وی نیز همین کار را کرد. آلبوکرک روز ۱۰ اسفند ۸۹۳ (۲۰ فوریه ۱۵۱۵ / ۶ محرم ۹۳۱) با ۲۶ کشتی جنگی به خلیج فارس آمد و با گلوله باران شهر و دژ هرمز، بار دیگر پرچم پرتغال را برفراز هرمز برافراشت. شاه اسماعیل که هنوز گرفتار پی آمدهای یورش عثمانیان بر ایران بود، نتوانست در برابر قدرت نمایی پرتغالی‌ها اقدامی به عمل آید.^۴

شاه اسماعیل با تجربه‌ی نبرد چالدران، اولویت نخست را دفع عثمانی می‌داند





در حالی که نیک آگاه بود که بدون داشتن جنگ افزار آتشین، کاری است مشکل و یا شاید ناممکن. از این رو، تن به سلطه‌ی پرتغالی بر جزیره‌ی هرمز داد و بار دیگر سفیری نزد آلبوکرک فرستاد و خواست خود را مبنی بر دوستی و اتحاد با پرتغال دوباره بازگو کرد. این بار نایب السلطنه‌ی پادشاه پرتغال با این اتحاد موافقت کرد و در نتیجه، در شهریورماه ۸۹۴ (اوت ۱۵۱۵ / رجب ۹۲۱)، قراردادی میان دو کشور بسته شد. بر پایه‌ی این قرارداد، دولت پرتغال متعهد شد که در اعزام نیرو به بحرین و قطیف و نیز فرونشاندن اغتشاش‌های احتمالی در کرانه‌های مکران، ارتش ایران را یاری کند.

در برابر دولت ایران پذیرفت که هرمز در اشغال پرتغال باقی بماند و ماموران ایرانی در امور داخلی آن دخالت نکنند. از سوی دیگر، هر دو طرف پذیرفتند که به اتفاق یکدیگر با عثمانی بجنگند.

نتیجه‌ی نیکوی این قرارداد، در کنار زیان‌های آن، این بود که ایرانی‌ها توانستند تعدادی جنگ افزارهای آتشین از پرتغالی‌ها بخرند و دولت پرتغال در جنگ‌های عثمانی علیه شاه‌تهماسب که به جنگ‌های ۲۰ ساله معروف است نیز تعدادی جنگ افزار آتشین در اختیار دولت ایران قرار داد.

از زمان امضای این قرارداد تا سال ۱۰۰۱ خ (۱۶۲۲م) پرتغالی‌ها با بهره‌گیری از پایگاه هرمز، سلطه‌ی خود را بر خلیج فارس گسترانیده و بازرگانی این دریا را ویژه‌ی خود ساختند.^۴

شاه اسماعیل با توجه به پیش‌بینی اقدام‌های نظامی سلطان سلیم که می‌توانست متوجه مصر و جمهوری ونیز گردد، کوشید تا با این دو کشور اتحادی برابر عثمانی ایجاد کند. از این رو وی در سال ۸۹۵ خ (۱۵۱۶ م / ۹۲۲ م) سفیرانی به کشورهای مزبور فرستاد. شاه، ضمن فرستادن هدیه‌های ارزشمند، با آگاهانیدن « قنصوه الغوری » سلطان مصر (۱۵۱۶ - ۱۴۹۹ م) از مقاصد تجاوز کارانه‌ی سلیم سگدل، وی را به نبرد با عثمانی و اتحاد با ایران فرا خواند.

در این زمان، سلیم بخش‌هایی از شمال میان رودان را اشغال کرده و در راه سوریه بود. سلطان مصر برای رویارویی با سلیم، از قاهره روانه‌ی سوریه شد؛ اما شمال شهر حلب نیروهای سلطان مصر شکست خوردند و خود وی نیز در میدا





جنگ کشته شد. بدین سان سرتاسر سوریه و لبنان و فلسطین، به چنگ عثمانی‌ها افتاد.

پس از این پیروزی، سلطان سلیم متوجه مصر شد و توانست پس از شکست تومانی بیگ که به جای قنصوه الغوری نشسته بود، روز ۲۴ بهمن ۸۹۵ (۳ فوریه ۱۵۱۷ / ۱۱ محرم ۹۲۳) پیروزمندانه وارد قاهره شود.

پس از فتح قاهره به فرمان سلیم، در مسجدها خطبه به نام وی خواندند و سفیر جمهوری «ونیز» و نماینده‌ی شریف‌مکه نیز پیروزی او را شادباش گفتند. متوکل سوم، به عنوان آخرین خلیفه‌ی عباسی که تنها از خلافت بر سرزمین‌های اسلامی، همین عنوان برایش باقی مانده بود، در قاهره اقامت داشت. او را به حضور سلیم بردند و المتوکل، اسباب به اصطلاح خلافت، یعنی منبر و تسبیح و عبا را تسلیم وی کرد. بدین سان، به اصطلاح امور خلافت در ید سلیم قرار گرفت. سلیم وی را نیز همراه اسیران به اسلام‌بول فرستاد. تومانی بیگ در ماه‌های پایانی سال ۸۹۵ خ (اوایل مارس ۱۵۱۷ / صفر ۹۲۳)، گرفتار آمد و به فرمان سلیم به دار آویخته شد.

بدین سان مصر از این تاریخ، از مستعمرات امپراتوری عثمانی شد. چند ماه بعد در پنجم امرداد ۸۹۶ (۱۷ ژوئیه ۱۵۱۷ / ۲۷ جمادی الثانی ۹۲۳) شریف مکه نیز از در تسلیم در آمد و کلیدهای حرمین شریفین را تسلیم سلطان سلیم کرد.

سلیم که اسباب خلافت را از المتوکل سوم و کلیدهای حرمین شریفین را نیز به زور از شریف مکه گرفته بود، خود را خلیفه‌ی مسلمین خواند.

سفیر شاه اسماعیل در جمهوری ونیز، ماموریت داشت که آن دولت را به جنگ علیه عثمانی تشویق کند. برنامه این بود که با آفند ایران به عثمانی، جمهوری ونیز از راه دریا، کشور مزبور را مورد آفند قرار دهد.

در این زمان، سلطه‌ی بی‌چون و چرای جمهوری ونیز بر دریای مدیترانه، از سوی حکومت عثمانی به چالش کشیده شده بود. از این رو «ونیز» می‌توانست در نبرد علیه عثمانی، متحد طبیعی ایران به شمار رود. با توجه به همین مساله بود که آن‌ها با سر برآوردن حکومت عثمانی، در سال‌های ۱۴۷۱ م (۷۹۶ خ)، ۱۴۷۸ م

(خ) و ۱۴۸۳ م (۸۶۲ خ) سفیرانی به دربار اوزون حسن آق‌قویون‌لو، گسیل داشت





او را به اتحاد علیه عثمانی فرا خواندند. ونیزی‌ها، جنگ افزارهای آتشین نیز برای اوزون حسن فرستاده بودند...

اما زمانی که سفیر شاه اسماعیل به جمهوری ونیز رسید، آن‌ها درگیر نبرد با پاپ (ژول دوم) بودند و از سوی دیگر، به تازگی با عثمانی پیمان آشتی بسته بودند. از این رو پیشنهاد اتحاد شاه اسماعیل را نپذیرفتند.

پس از شکست مصریان و استقبال نکردن ونیزیان از اتحاد با ایران، شاه اسماعیل، متوجه اتحاد با فرمان‌روایان اروپای مرکزی و شرقی شد.

از این‌رو، شاه در مهرماه ۸۹۷ (اکتبر ۱۵۱۸ / شوال ۹۲۴)، سفیرانی به مجارستان و لهستان گسیل داشت و آن‌ها را به اتحاد علیه عثمانی فرا خواند. لویی دوم پادشاه مجارستان (۱۵۲۶ - ۱۵۱۶ م / ۹۰۵ - ۸۹۵ خ)، از این پیشنهاد استقبال کرد و در سال ۱۵۲۲ م (۹۰۱ خ / ۹۲۸ م)، یک تن از کشیشان مارونی لبنان را که زبان فارسی می‌دانست، همراه با نامه‌ای دوستانه، نزد شاه اسماعیل فرستاد.

کشیش مارونی هنگام باریابی به حضور شاه اسماعیل سخن از شارل پنجم یا شارل‌کن (Charles Quint) برادر زن پادشاه مجارستان و امپراتور آلمان - اسپانیا به میان آورد. شاه اسماعیل با آگاهی از قدرت شارل پنجم و دشمنی وی با عثمانی، در پی اتحاد با وی برآمد.

در آن زمان کارلوس اول پادشاه اسپانیا، ناپل و سیسیل بود. وی بر مستعمرات اسپانیا در آمریکا و آفریقا نیز حکم می‌راند. از آن جا که مادرش از خاندان اتریشی هابسبورگ (Habsbourg) بود، در سال ۱۵۱۹ م (۸۹۸ خ)، تاج امپراتوری آلمان را نیز به عنوان شارل پنجم (شارل‌کن) بر سر گذارد.

پی آمد کشمکش بر سر قدرت میان خاندان هابسبورگ و والوا (Valois) که تاج و تخت فرانسه را در اختیار داشتند، جنگ‌های خونین میان فرانسه و اسپانیا بود. از آن جا که شارل‌کن دشمن عثمانی بود، فرانسوی‌ها متحد سلطان عثمانی به شمار می‌رفتند.

پیش از رسیدن سفیر شارل پنجم به دربار ایران، عثمانی‌ها توانسته بودند در سال ۱۵۲۱ م (۹۰۰ خ) بلغراد را گشوده و سال بعد، جزیره‌ی راهبری « رودس را در مدیترانه اشغال کنند و شوالیه‌های مسیحی را که از دوران جنگ‌های صلیب





آن جزیره را در اختیار داشتند، به جزیره‌ی مالت فراری دهند. اما شکست نیروهای عثمانی از ارتش شارل کن در کنار رودخانه‌ی دانوب، نوار پیروزی‌های عثمانی‌ها را برید و به مدت ۴ سال آنان را از پی‌گیری تجاوز و گسترش ارضی در اروپا بازداشت. با آگاهی از قدرت شارل کن، شاه اسماعیل، پتروس را در سال ۹۰۲ خ (۱۵۲۳ م / ۹۲۹ م) به سفارت به دربار امپراتور آلمان - اسپانیا فرستاد. شاه اسماعیل در نامه‌ای به زبان لاتین، شرح کوتاهی از نبردهای خود علیه عثمانی و اتحاد با پرتغال و این که سفیر کشور مزبور به تازگی به دربار وی آمده بود، پیشنهاد کرد که در بهار سال بعد، ارتش دو کشور از خاور و باختر، قلمرو عثمانی را مورد آفند قرار دهند و تا رسیدن به پیروزی فرجامین، پیمان آشتی با عثمانی نبندند.

پتروس در اواخر سال ۱۵۲۴ (۹۰۳ خ) در شهر « تولدو » در کشور اسپانیا به حضور امپراتور رسید. وی با مهر و محبت، نامه‌ی شاه اسماعیل را دریافت کرد و پتروس را مورد لطف و ویژه قرار داد. سرانجام روز ۱۳ شهریور ۹۰۴ (۲۵ اوت ۱۵۲۵ / ۶ ذیقعه ۹۳۱) پاسخ امپراتور به نامه‌ی شاه اسماعیل به پتروس سپرده شد تا آن را به ایران نزد شاه ببرد. در این نامه شارل کن، پس از ابراز احترام و مهر نسبت به شاه، از جنگ با فرانسوی‌ها و شکست و اسارت فرانسوای اول پادشاه آن کشور سخن به میان آورده بود و در پایان آمادگی خود را برای آغاز نبرد مشترک علیه عثمانی، به آگاهی شاه اسماعیل رسانیده بود.

اما هنگامی که پتروس به تبریز رسید. بیش از یک سال از مرگ شاه می‌گذشت. از این رو وی نامه‌ی شارل کن را تسلیم شاه‌تهماسب جانشین وی کرد. چند سال بعد شارل کن، سفیری به نام یوهان بالبی (Johann Balbi) به دربار ایران فرستاد. سفیر شارل در زمستان ۹۰۸ خ (فوریه ۱۵۲۹ م / ۹۳۵ ق) به حضور شاه‌تهماسب رسید. از آن جا که امپراتور آلمان - اسپانیا از درگذشت شاه اسماعیل آگاه نشده بود، عنوان نامه:^۵

پادشاه والاتبار، مقتدرترین سلاطین شرق، پادشاه سعید و
پرهیزکار شاه اسماعیل صفوی، شاهنشاه ایران دوست و برادر
گرامی ما [بود].

بالبی پیش از رسیدن به ایران، برای این که امپراتور را به جنگ با عثمانی وا





به محض رسیدن به حضور شاه، او را در برابر عمل انجام شده در حمله به عثمانی قرار دهد، از شهر حلب نامه‌ای به شارل‌کن نوشت و خبر داد که پادشاه ایران، به نبرد با عثمانی برخاسته و شهر بغداد را گشوده است و زمان آن است که امپراتور نیز عثمانی را مورد آفند قرار دهد.

این خبر هم درست بود و هم نادرست. ذوالفقار خان کلهر فرمان‌روای لرستان و حاکم بغداد برای ارضای جاه‌طلبی، سر از فرمان دولت متبوعش به در برد و خود را تحت حمایت سلطان سلیم قرار داد. از این رو، شاه‌تهماسب در سال ۹۰۹ خ (۱۵۲۰م) برای ادب کردن وی به بغداد لشگر کشید.

با آمدن بالبی به ایران، تا پایان جنگ‌های ۲۰ ساله میان عثمانی و ایران، درهای نامه‌نگاری و گسیل سفیر میان شاه‌تهماسب و شارل‌کن گشوده بود. امپراتور آلمان - اسپانیا می‌دانست که تنها ایران می‌تواند اروپا را از شر تهاجم و گسترش ارضی عثمانی در امان دارد.





بخش دوم - جنگ‌های ۲۰ ساله سر آغاز تجزیه‌ی بخش‌هایی در غرب ایران

روز ۹ مهر ۸۹۹ (۲۱ سپتامبر ۹/۱۵۲۰ شوال ۹۲۶) «سنگدل» مُرد و سلیمان (۹۴۵-۸۹۹ خ/ ۱۵۶۶ - ۱۵۲۰ م) به جای وی نشست. وی در درازای ۴۶ سال سلطنت، سیاست تجاوز و گسترش ارضی را همراه با کشتار و غارت و ویرانی، تداوم بخشید.

سه سال بعد از سنگدل، شاه اسماعیل نیز در ۱۲ خرداد ۹۰۳ (۲۳ مه ۱۹/۱۵۲۴ رجب ۹۳۰) بر اثر بیماری سل درگذشت. شاه اسماعیل هنگام مرگ، چهل و هشت ساله بود. با درگذشت شاه، پسر ده ساله‌اش به نام شاه‌تهماسب بر تخت نشست و شورایی از سرکردگان قزل‌باش زیر عنوان شورای نیابت پادشاهی، اداره‌ی کشور را در دست گرفتند.

سلطان سلیمان، چون از درگذشت «شاه» آگاه شد، نامه‌ی تندى به شاه‌تهماسب نوشت و تهدید کرد که ایران را اشغال کرده و نابود خواهد کرد.

با درگذشت «شاه» دوباره ازبک‌ها به پشتیبانی عثمانی، سربلند کردند. عبيدالله‌خان بنای ترک‌تازی گذارد؛ اما در نزدیکی‌های تربت‌جام، سخت شکست خورد و دوباره آرام گرفت. تاریخ این رخداد، چهار سال بعد از درگذشت «شاه» یعنی در سال ۹۰۷ خورشیدی (۱۵۲۸ م/ ۹۳۵ ق) بود.

دو سال بعد یعنی در سال ۹۰۹ خ (۱۵۳۰ م/ ۹۳۷ ق)، دوباره ازبک‌ها به ترک‌تازی پرداختند و هرات را محاصره کردند. شهر بند هرات، هژده ماه به درازا کشید تا این که شاه‌تهماسب ناچار شد که خود متوجه شرق شود و ازبکان را فراری دهد. ازبک‌ها تا سال مرگ عبيدالله یعنی تا سال ۹۱۸ خ (۱۵۳۹ م/ ۹۴۶ م‌ه‌ی)، هفت بار سرزمین‌های خراسان بزرگ را مورد قتل و غارت قرار دادند. به ویژه در ماه ۹۱۴ (ژانویه ۱۵۳۶ م/ رجب ۹۴۲) که بر هرات دست یافتند، در جنایت و





غارت، خاطره‌ی نیای خود، چنگیز مغول را در یادها زنده کردند. با مرگ عبيدالله در سال ۹۱۸ خ (۱۵۳۹ م / ۹۴۶مهی)، یازده سال سرزمین‌های خراسان بزرگ از آرامش برخوردار بودند. در سال ۹۲۹ خ (۱۵۵۰ م / ۹۵۷مهی)، ازبکان به سرکردگی «براق»، دوباره به قتل و غارت برخاستند و حتا هرات را بار دیگر به محاصره درآوردند؛ اما ناکام ماندند.

ترک‌تازی ازبکان تا قرارداد آماسیه میان ایران و عثمانی که در سال ۹۳۴ خ (۱۵۵۵ م / ۹۶۲مهی) بسته شد، پی‌گیر بود. با خارج شد عثمانی از صف جنگ، ازبکان نیز سر تسلیم فرود آوردند و رام شدند. افزون بر خواندن خطبه و زدن سکه به نام «شاه» حتا برای عرض بندگی، خود روانه دربار شاه‌تهماسپ شدند. سلیمان، در آغاز سلطنت، نگاه خود را متوجه غرب کرد. وی حتا در سال ۹۰۸ خ (۱۵۲۹ م)، شهر وین را به محاصره درآورد؛ اما از سپاهیان اتریش و مجار شکست خورد و به ناچار پس نشست.

دو سال بعد از این رخداد، اولامه سلطان تکلو والی آذربایجان، به هوای سلطنت بر دولت مرکزی خروج کرد: ^۶

[وی]... قریب هفت هزار سوار به هم رسانیده، متوجه درگاه گیتی پناه [شاه‌تهماسپ] گردید... در تبریز آن‌چه از براق و اسباب خاصه بود، تمامی را تصرف کرد... و خیمه منقش خاصه را بر سر خود زده و... اما از بیم پادافره، بدون جنگ گریخت و به عثمانی پناهنده شد.

اولامه در آن جا با ابراهیم پاشا وزیر اعظم مصاحب شد. چنان‌چه، ابراهیم پاشا همیشه درد دلی که داشت با او در میان می‌نهاد و می‌گفته که از سلطان مصطفی ولد بزرگ خواندگار [سلطان سلیمان] به غایت ترسانم. اولامه گفته [بود] که دیار شرق خالی است و اکثر امرای قزل‌باش با من متفق‌اند. اگر پاشا بدان جانب متوجه شود، من متعهد می‌شوم که آن ملک را مسخر سازم.

پاشا در ملک آذربایجان و عراق و خراسان و فارس و کرمان پادشاهی کند و همه ساله جهت خواندگار خراج سالانه ارسال گرداند.

وی از ابراهیم پاشا درخواست حکمرانی تبلیس را کرد که مورد پذیرش قرار گرفت. در حالی که در ایران فرمان‌روایی آذربایجان را داشت.

چنان که در پیش گفته شد، در سال ۹۱۱ خورشیدی (۱۵۳۳ م / ۹۳۹ و





ذوالفقارخان حاکم بغداد، سر از فرمان دولت مرکزی برون کرد و به هوای شاید نوعی حکومت خودمختار و یا...، کلیدهای شهر را تسلیم سلطان سلیمان کرد و از وی یاری خواست.^۷

از این رو ابراهیم پاشا سرعسکر حلب، روز ۹ مهر ۹۱۲ (۲۱ سپتامبر ۱۵۳۳ / ۲ ربیع الاول ۹۲۰) با یگان‌هایی از ینی‌چری و سپاهی نیرومند برای یاری رسانی به ذوالفقار خان، عازم بغداد شد؛ اما پیش از رسیدن وی نیروهای دولت مرکزی رفع فتنه کرده بودند. در نتیجه ابراهیم پاشا، از میانه‌ی راه بازگشت.

بهار سال بعد، شاه‌تهماسب برای بیرون راندن ازبکان از هرات، ناچار از حرکت به سوی خراسان شد. ابراهیم پاشا از این واقعه وسیله‌ی اولامه‌سلطان با خبر گردید:^۸

پیوسته اولامه کس نزد ابراهیم پاشا... ارسال داشته، پیغام می‌نمود
که شاه... [شاه‌تهماسب] به یورش ماورالنهر از هرات بیرون رفته و
از آذربایجان دور افتاده. اگر به این جانب نهضت نماید، ممکن است
آن دیار به تصرف درآید...

منابع عثمانی می‌نویسند که ابراهیم پاشا، با بهره‌گیری از رفتن شاه‌تهماسب به فرارود، در پی آن برآمد که به بغداد لشگرکشی کند:^۹

اما اسکندر چلبی، کت‌خدای عسکر و دفتر دار انتصابی سلطان
سلیمان، ترجیح داد و توصیه کرد که قوای عثمانی به تبریز حمله
نمایند.

در حالی که با توجه به سوابق امر، ابراهیم پاشا به وسوسه‌ی اولامه‌سلطان در پی آن بود که ایران را اشغال کند و در نتیجه، سلطنتی برای خود (حتا اگر هم شده در پناه سلطان عثمانی)، دست‌وپا کند. از این رو ابراهیم پاشا متوجه‌ی شرق شد و با اشغال دژهای عادل‌جو، ارجیش، اخلاط و وان در ۱۴ خرداد ۹۱۳ (۲۵ مه ۱۵۳۴ / ۱۱ ذیقعد ۹۴۰)، از منطقه‌ی حکاری در غرب شهر سلماس وارد آذربایجان شد و به تبریز تاخت.

اما در این زمان، ابراهیم پاشا آگاه شد که شاه‌تهماسب از خراسان روی به آذربایجان دارد و از دامغان و سمنان گذشته و راه قم در پیش گرفته است. خبر آمدن شاه‌تهماسب به آذربایجان، ترس در دل سرداران و سپاهیان افکند. منابع عثمانی:^{۱۰}

این واقعه چنین یاد می‌کند:^{۱۱}





عساکر اسلام [سربازان عثمانی] عادت داشتند که هر زمان در رکاب پادشاه نیک نام عزم سفر نمایند. ولی در این لشکرکشی، به فرماندهی سرعسکر ابراهیم پاشا، اکثفا شده بود. از این رو، آنان خالی از تشویش و نگرانی نبودند... نظامیان... چنین شایع و نجوا می کردند که برای مقابله با شاه، می باید که سلطان، به وقت ضرورت، پناه و پیشوای ما باشد. بدین لحاظ، خوف و وحشت در جانیشان، جاری شده بود. ابراهیم پاشا، بدون درنگ با پیکهای سریع السیر، نفیرو قطمیر، احوال و اوضاع را به باب عالی نوشت. ضمن این که از آمدن خود به این نواحی پشیمان شده بود، از حضور سلطان سلیمان، تقاضا و التماس کرد که هر چه سریع تر، حتا یک روز زودتر، با قدوم سعادت لزوم خود، عساکر اسلام [سپاه عثمانی] را مشعوف و مشرف فرمایند.

سلطان سلیمان از دریافت این خبر سخت پریشان شده بود و نیز:^{۱۱}

وسوسه و اشتباه عساکر معلوم همایون پادشاهی [سلطان سلیم] شد، به چندین جهات احتمالی، تاخیر و توقف جایز ندانسته، روز ۲۸ ذی قعدة ۹۴۰ [۳۱ خرداد ۱۱/۹۱۳ ژوئن ۱۵۳۴] به جانب لشگریان شتافت بدون برخورد نظامی، وارد تبریز شد.

البته از یاد نبریم که سلطان عثمانی از آغاز سلطنت، آهنگ نبرد با ایران و نابودی ایران را در سر داشت. وی چندی پیش از دریافت پیام ابراهیم پاشا، با اتریش و مجارستان پیمان صلح بسته بود.

از این رو در آغاز تابستان ۹۱۳ خ (۱۵۳۴م/ ۹۴۰مهی)، با سپاهی گران راه ایران را در پیش گرفت و روز اول امرداد ۹۱۳ (۱۳ ژوئیه ۱۵۳۴ / اول محرم ۹۴۰)، وارد تبریز شد.

در تبریز، اولامه سلطان به سلطان سلیمان گفت که مرکز اصلی قزل باش ها، بیلاق قزل جه داغ است و با تعدادی از لشگریان می توان آن ها را تار و مار کرد. این گفته را ابراهیم پاشا نیز تایید کرد. از این رو ده هزار سرباز به فرماندهی «اولامه» به سوی بیلاق قزل جه روان شدند؛ اما بدون برخورد با قزل باش ها و نبرد و درگیری:^{۱۲}

آن همه لشگر بی خبر و بی بلد، در دره های تنگ و دربند های باریک آن منطقه کوهستانی که از قعر جهنم نام و نشان می داد، اکثرشان تلف شدند و اسب و احشام آنان، بی گیاه و علف، هدف تیر اعدا گشتند.

سلیمان تا حدود سلطانیه پیش آمد؛ اما با توجه به سرمای زودرس و تلفاتی که





آن زمان متحمل شده بود و ترس از نزدیک شدن شاه‌تهماسب، به فکر بازگشت افتاد: ^{۱۳}

با وجود آخر فصل خریف [پاییز]، مقدمه‌ی لشکر زمستان، گلوگیر
سلیمان شد و در پنجم عقرب [آبان] برفی عظیم بارید که اکثر
رومیان و چارپایان ایشان ضایع شدند... یکی از شعرای زمان
[سروده بود]

رفتم سوی سلطانیه، آن طرف چمن دیدم دو هزار مرده، بی‌گور و کفن
گفتم که بکشت، این همه عثمانی را باد سحر از میانه برخاست، که من

سلطان سلیمان که در آغاز پادشاهی، شاه‌تهماسب را تهدید کرده بود که ایران را
ویران خواهد کرد، بدون دست‌یابی به پیروزی از نیمه‌ی راه دستور عقب‌نشینی را
صادر کرد.

راهبرد شاه‌تهماسب این بود که وی را به درون ایران بکشاند و با رسیدن فصل
پاییز و به دنبال آن زمستان، با آینده‌های غیر منظم، ارتش عثمانی را از نظر آذوقه
زیر فشار قرار داده و نابود کند. در حالی که مشکل واقعی عثمانی‌ها زمانی آغاز شد
که سلطان سلیمان از تبریز بیرون آمد: ^{۱۴}

چون سلطان سلیمان از تبریز بیرون رفت، «یتیمان و اجلاف تبریز
از عقب اردوی وی، عثان‌ریز رفته، جمع کثیری از رومیان [را] به قتل
آوردند.

هم‌زمان، سرداران سپاه ایران با نیروهای برگزیده، عقبه‌ی ارتش عثمانی را
بی‌ایست مورد دست‌برد و آفند قرار دادند و با نا امن کردن راه‌های عقب‌نشینی،
روستاها را سوخته و خوراک و علوفه را نابود کردند، به طوری که سلطان سلیمان
بر آن شد که راه میان‌رودان (بین‌النهرین) در پیش گیرد.

از این رو سلیمان با توجه به ناامن بودن راه‌های آذربایجان، از راه همدان عازم
میان‌رودان شد. در نزدیکی قصر شیرین بر اثر طغیان آب رودخانه، بخشی از سپاه
و تجهیزات ارتش عثمانی از میان رفت. با نزدیک شدن باقی‌مانده‌ی ارتش نیرومند
عثمانی به بغداد، محمدخان تگ‌لو فرماندار ایرانی بغداد از شهر خارج شد و بغداد
بدون جنگ به دست عثمانی‌ها افتاد. سلیمان روز دوم آبان ۹۱۳ (۴ اکتبر ۱۵۳۴)
ربیع‌الثانی (۹۴۱) در آن شهر تاج‌گذاری کرد.





شاه تهماسب با شتاب خود رابه تبریز رسانید ؛ اما اولامه سلطان که از آمدن شاه آگاه شده بود، از شهر گریخته بود. وی پس از توقف کوتاه در تبریز، رهسپار وان شد و دژ وان را به محاصره درآورد. در این هنگام که کار فتح قلعه نزدیک بود، حسین بیگ یوزباشی داروغه‌ی تبریز، کس فرستاد و شاه را از سرپیچی سام میرزا آگاه کرد:^{۱۵}

اهل قلعه [وان] ... فریاد نمودند که سام میرزا یاغی شد و خوندگار
[سلطان عثمانی] او را پسر گفته. شاه جم‌جاه فرمودند که من نیز
ذوالقدر اوغلی را پسر گفته بودم. با من چه کرد که با خوندگار، سام
میرزا چه کند.

از سوی دیگر مسببین این لشگرکشی پرهزینه و پرتلفات یعنی اسکندر چلبی و ابراهیم پاشا، به عقوبت سخت گرفتار آمدند. چلبی در بغداد به دار آویخته شد و ابراهیم پاشا پس از بازگشت سلطان به اسلامبول، به آن جا احضار گردید و پس از محاکمه در حجره‌ی حرم پادشاهی به تیغ جلاد گرفتار شد.

سلیمان در بهار سال بعد، دوباره راهی تبریز شد. محمدپاشا بیگلربیگی دیاربکر نیز با ۱۷۰۰۰ سپاهی به پیشواز سلطان سلیمان آمد و بدین سان وی دوباره وارد شهر تبریز شد ؛ اما این بار:^{۱۶}

شهر را به حال تعطیل دیدند. عموم مردم در خانه‌هایشان نشسته
و بیرون نمی آمدند...

از این رو پس از یک توقف ۴۰ روزه، ناچار سلطان سلیمان شهر تبریز را رها کرد و به اسلامبول بازگشت. سلطان سلیمان نیز مانند پدرش، شمار زیادی از صنعت‌گران و صاحبان پیشه و فن و نیز نویسندگان و سرایندگان را با خود به عثمانی کوچاند. با بیرون رفتن سلطان سلیمان از تبریز، ارتش ایران در موقعیت‌های گوناگون، عقبه‌ی سپاه عثمانی را مورد آفندهای پیاپی قرار داد و زبان‌های بسیاری بر آنان وارد کرد. از سوی دیگر شاه تهماسب، دژ وان را نشانه گرفت. با نزدیک شدن پادشاه به دژ، پاسداران قلعه‌ی وان فرار کردند و در ۱۶ آبان ۹۱۳ (۲۸ اکتبر ۱۵۳۴ / ۲۰ ربیع‌الاول ۹۴۱) دژ وان از تصرف عثمانی آزاد شد. با آزادسازی دژ وان، دوباره‌ی عقبه‌ی ارتش عثمانی را به فرماندهی محمد پاشا، مورد آفند قرار گرفت و دژ ارجیش نیز آزاد گردید.

سلطان سلیمان که از شکست‌های پیاپی هنگام عقب‌نشینی آشفته شده بود، سنا





پاشا را همراه با دیگر سرداران نامدار و استعداد کافی به یاری شکست خوردگان فرستاد؛ اما سنان پاشا نیز نتوانست کاری از پیش برد و در این راه، سر خود را نیز بر باد داد.

از شنیدن خبر کشته شدن سنان پاشا، سلطان سلیمان سپاه نیرومندی را به فرماندهی صدراعظم عثمانی، روانه عقب راندن ارتش ایران و بازپس گیری دژهای از دست رفته کرد؛ اما او هم شکست خورد و ناچار به دنبال سلیمان، روانه ی اسلامبول شد. بدین سان، دژهای وان و ارجیش از اشغال عثمانیان به طور قطعی خارج شدند.

سلطان سلیمان به محض بازگشت ناموفق از ایران، متوجه جنگ با اروپایی ها شد و در سال ۱۵۴۰ میلادی (۹۱۹ خورشیدی) به مجارستان یورش برد و بخش هایی از خاک آن کشور را اشغال کرد و همچنین موفق شد که در الجزیره، نیروهای شارل کن امپراتور آلمان - اسپانیا را در هم بشکند.

پس از این پیروزی، پیمان صلحی میان عثمانی از یک سو و شارل کن، پاپ و جمهوری ونیز از سوی دیگر، بسته شد. این صلح فرصت یورش دوباره به ایران را در اختیار «سلیمان» قرار داد.

در سال ۹۲۵ خ (۱۵۴۶ م / ۹۵۳ ق) القاص میرزا برادر شاه تهماسب که حکومت ایالت شیروان را داشت، سر به شورش برداشت؛ اما چون توان رویارویی نداشت از برابر نیروهای دولت مرکزی گریخت و به سلطان عثمانی پناهنده شد. وی از اسلامبول^{۱۷}:

کتابتی نوشته، نزد شاه عالمیان [شاه تهماسب] فرستاد که من نزد خوندگار [سلطان سلیمان] رفتم، خواهید دید که بر شما، چه خواهم آورد.

پناهنده شدن القاص میرزا، بهانه‌ای تازه‌ای برای تجاوز به ایران در راستای سیاست تجاوز و گسترش ارضی، در اختیار عثمانی قرار داد.

بنیان حکومت عثمانی بر جنگ، اشغال سرزمین دیگران و به بردگی کشاندن مردمان قرار داشت. از این رو تا سلطان از جنگ در غرب آسوده می شد، رد - شرق می نهاد و برعکس.





نکنه‌ی جالب در تاریخ عثمانی درباره‌ی یورش‌های سلطان سلیمان به ایران که همه‌ی آن‌ها باناکامی روبرو بود، این است که شاید سلطان میلی به لشگرکشی و جنگ با ایران نداشت؛ اما هر بار اطرافیان با دروغ‌پردازی، پای وی را به جنگ با ایران کشانیده‌اند. در این مورد نیز صاحب «تاریخ آل عثمان» می‌نویسد:^{۱۸}

[در سال ۹۲۷ خ / ۱۵۴۸ م / ۹۵۵ مهی]، القاص و همراهان او باش و بد معاشش، سلطان را تحریک کرده و گفتند: به محض این که پادشاه روم، به سرحد آذربایجان برسد، اکثر بیگلربیگی‌ها و سپاهیان عجم، شاه‌تهماسب را از سلطنت خلع کرده و منتظر ورود القاص می‌باشند. بدین سبب و وسوسه، سلطان سلیمان با این که زمان برای مسافرت مساعد نبود، به سپاهیان و بیگلربیگیان روم‌ایلی و آناتولی فرمان‌ها نوشته و بیک‌ها فرستاد که سفر فوری و مهم در پیش دارم، سریعاً به ما ملحق شوید. هنوز بهار نرسیده، سلطان از استانبول به اتفاق القاص به سوی تبریز حرکت و منزل به منزل به ارزن‌الروم رسید. در آن‌جا توقف نمود و منتظر وصول عساکر ولایات شد. پس از الحاق بیگلربیگی ارزن‌الروم و سپاهیانش، فرمان‌روایان سیواس، قرامان، مرعش، حلب و شام و سپس آناتولی و دیار بکر با سپاهیان بی‌کران به رزم‌آوران سلطان پیوستند. پادشاه روم، با خیل عظیم به ارجیش آمد که سرحد ولایت روم بود. امید و انتظارشان این بود که از بیگلربیگی‌های ایران و سپاهیان آن سامان، کسی نسبت به آنان اظهار اطاعات و انقیاد کند ولی امید و انتظارشان، حاصل نشد....

شاه‌تهماسب، با سپاهی مرکب از ده‌هزار نفر، مجهز به ۲۰ عراده توپ، مانع از پیش روی عثمانی‌ها شد.^{۱۹} در حالی که صاحب تواریخ آل عثمان ناکامی سلیمان در ایران را به دروغ این گونه بازگو می‌کند:^{۲۰}

... به لشگر روم، بالای آسمانی نازل شد. اسبان تلف شدند و کسی را مرکب مناسب و راهوار نماند. بروز قحطی و کمبود خواروبار هم مشکل دیگر بود....
لشگر عثمانی در حین عبور از کوهستان‌های سخت و صعب‌العبور، به چنان سختی‌ها و دشواری‌ها گرفتار شدند که زبان از شرح آن‌ها، قاصر است....

البته برخلاف گفته‌های تاریخ‌نویسان تورک، ارتش عثمانی در این عقب‌نشینی بر اثر آینده‌ای پراکنده؛ اما پی‌گیر سپاهیان ایران «به چنان سختی‌ها و دشواری‌ها گرفتار شدند که زبان از شرح آن‌ها، قاصر است».
از سوی دیگر میان القاص میرزا که فرماندهی بخشی از ارتش عثمانی را به عهد





داشت و دیگر فرماندهان اختلاف افتاد. القاص میرزا که آرزوهای خود را برباد رفته می‌دید، در پی آن برآمد که جان خود را از معرکه به در برد؛ اما از سوی سپاهیان ایران دستگیر گردید و در قلعه‌ی قهقهه به بند کشیده شد و بعدها زندگی‌اش در همان جا به پایان رفت.

سلطان سلیمان، این بار نیز با تحمل تلفات زیاد و بدون به دست آوردن نتیجه‌ی ملموس، در مهرماه ۹۲۸ (سپتامبر ۱۵۴۹ / شعبان ۹۵۶) به اسلام‌بول بازگشت و دوباره رو به باختر آورد. ناوگان عثمانی در همان سال و سال بعد، کرانه‌های ایتالیا و حتا اسپانیا را مورد آفند قرار داد و به باد غارت گرفت. عثمانی‌ها پس از اشغال چند شهر تونس، در سال ۹۳۱ خ (۱۵۵۲ م / ۹۵۹ ق) لیبی را هم متصرف شدند. با توجه به نزدیکی تبریز به عنوان پای‌تخت به مرزهای عثمانی، شاه‌تهماسب در سال ۹۳۱ خ (۱۵۵۲ م / ۹۵۹ مهبی) مرکز دولت ایران را از این شهر به قزوین منتقل کرد.

دو سال بعد، سلطان سلیمان دوباره متوجه ایران شد. این بار پسر سلطان نیز در رکاب پدر بود. سلطان ایروان را تصرف کرد و شهر را به آتش کشاند و سپس به نخجوان یورش آورد:^{۲۱}

... عثمانیان، سرای زیبا و شاهانه را در نخجوان آتش زدند. درختان
باغ‌ها را بریده، خانه‌ها را با بیل و کلنگ ویران ساخته و شهر غارت
شده را ماوای غراب کردند...

این بار نیز سلیمان پس از قتل و کشتار فراوان و خرابی بسیار، بر اثر گرفتار شدن به دام جنگ‌های پراکنده؛ اما پیایی ایرانیان، از تهاجم بهره‌ای نبست و ناچار از بازگشت شد.

هر دو دولت نیرومند آسیا، در دو جبهه یعنی در خاور و باختر درگیر بودند. عثمانی‌ها برای گسترش ارضی و غارت و چپاول ملت‌های دیگر و ایرانیان، در راستای دفاع از مرزها و تمامیت سرزمینی. عثمانی در غرب با کشورهای اروپایی درگیر بود و در شرق با ملت ایران. دولت ایران نیز در شرق درگیر سرکشی ازبک‌ها بود و در غرب، رودرروی دولت عثمانی.

با توجه به قدرت رو به افزایش دولت عثمانی، شاه‌تهماسب با درک دره





مسایل راه آشتی پیش گرفت. از این رو وی شمس‌الدین بیگ ایل‌خانی فرمانده جانداران (محافظان) ویژه‌ی خود را همراه با نامه‌ای نزد سلطان سلیمان فرستاد. شاه‌تهماسب در این نامه که لحن آشتی‌جویانه داشت گفته بود: ^{۲۲}

عثمانی‌ها از حملات متعدد خود به ایران فایده‌ای نبرده و هرگز نخواهند توانست این کشور را جزو قلمروی خود درآورند. پس بهتر است به جای جنگ‌های بی‌هوده که باعث خرابی و پریشانی است، آشتی میان دو کشور برقرار و از برادرکشی خودداری شود.

البته در این میان، سلطان عثمانی هم متوجه شده بود که چند بار به تحریک برخی کسان و وارونه نشان دادن حقایق، به ایران یورش آورده و در حقیقت کاری که انتظار داشته از پیش نبرده است. هم‌زمان، سرداران و بزرگان عثمانی نیز بر این باور بودند که نبرد در غرب آسان‌تر و کم‌زیان‌تر و پرسودتر است.

شمس‌الدین بیگ در لشکرگاه آماسیه (در آسیای کوچک) به حضور سلطان رسید و سلیمان نیز آمادگی خود را برای بستن پیمان آشتی اعلام کرد. با آگاه شدن از نظر سلطان عثمانی، شاه‌تهماسب در آغاز سال ۹۳۴ خ (۱۵۵۵ م / ۹۶۲ م) فرخ‌زاد بیگ که مقام ایشیک‌آقاسی (وزیر دربار) را داشت، با هدیه‌ها و نامه‌ای دوستانه نزد سلطان فرستاد. شاه‌تهماسب در این نامه اظهار امیدواری کرده بود که هر چه زودتر آشتی میان دو دولت برقرار شود.

سلطان سلیمان در پاسخ نوشت که از این تاریخ تا زمانی که ایرانیان عهدشکنی نکنند، صلح میان دو دولت برقرار خواهد بود و به حاکمان و فرمانداران ایالات مرزی دستور داده خواهد شد که از جان و مال زائران شیعه که عازم عتبات و حرمین شریفین هستند، نگاهداری و حراست کنند.

بدین‌سان از روز ۲۹ اردی‌بهشت ۹۳۴ (۱۰ مه ۱۵۵۵ / ۱۸ جمادی‌الثانی ۹۶۲) با پذیرش آشتی از سوی سلطان سلیمان، صلح میان دو دولت برقرار شد و جنگ‌های ۲۰ ساله‌ی عثمانی علیه ایران پایان گرفت.

به موجب این پیمان، بخش‌های شمال گرجستان، بخشی از کردستان و میان‌رودان، به دولت عثمانی واگذار شد. بدین‌سان، بر اثر صلح آماسیه، نخستین تجزیه‌ی بخش‌هایی از سرزمین‌های ایرانی‌نشین و مرزهای طبیعی فلات ایران، باختر (رودخانه‌ی فرات)، به ملت ایران تحمیل شد. از این قرارداد، متن نوشتاری





دست نیست و به گونه توافق میان دو طرف گفت‌وگو بوده است. تا پایان زندگی شاه‌تهماسب، هر دو دولت مفاد این قرارداد را رعایت می‌کردند. چند ماه پس از بستن قرارداد آماسیه، هیاتی از سوی سلطان عثمانی همراه با دویست سوار به ایران آمدند و در سال ۹۳۵ خ (۱۵۵۶ م / ۹۶۳ م‌ه‌ی) نیز اسماعیل بیگ، در معیت ۱۰۰ سوار، روانه‌ی دربار عثمانی شد.

در بهار سال ۹۳۸ خ (۱۵۵۹ م / ۹۶۶ ق)، بایزید کوچک‌ترین پسر سلطان سلیمان، سر به شورش برداشت؛ اما از ارتش عثمانی شکست خورد و همراه با چهار پسرش و ۱۰ هزار سپاهی به ایران پناهنده شد.

شاه‌تهماسب، وی را نوازش کرد و یکی از کاخ‌های قزوین را به وی اختصاص داد. شاه‌تهماسب، علی‌آقا نادرالمحارب را نزد سلطان سلیمان فرستاد تا وی را راضی کند که از سر گناه فرزندش بگذرد. هم‌زمان کارآگاهان شاه را آگاه کردند که بایزید، طرح زهر دادن به وی و اشغال قزوین را در سر دارد تا شاید با تصرف پای‌تخت صفویان، پدرش را بر سر مهر آورد. شاه‌تهماسب از این خیانت بایزید سخت برآشفته و دستور داد تا وی و چهار فرزندش را دستگیر کرده و سپاهیان را خلع سلاح کنند. از سوی دیگر سلطان سلیمان به منظور استرداد بایزید، علی‌پاشا یوزباشی و حسن‌آقا قاپوچی‌باشی را همراه با ۷۰۰ سوار و هدایای زیاد به قزوین فرستاد. سفیران سلطان سلیم، روز ۲۲ مهرماه ۹۴۰ (۴ اکتبر ۱۵۶۱ م / ۲۴ محرم ۹۶۹)، در قزوین به حضور شاه رسیدند.

شاه‌تهماسب با زیرکی از مسأله‌ی زندانی کردن بایزید و فرزندانش بهره گرفت و به سفیران عثمانی گفت که آنان در راستای حفظ صلح آماسیه و جلوگیری از برخورد نظامی دو کشور، زندانی شده‌اند. هرگاه سلطان، حکومت بغداد را به حیدرمیرزا ولی‌عهد واگذار کند و دژ قارص را ویران کرده و بپذیرد که منطقه‌ی بی‌طرف میان دو دولت ایجاد شود، وی بایزید و فرزندانش را بازمی‌گرداند.

به دنبال بازگشت هیات عثمانی و دریافت پاسخ شاه تهماسب، سلطان سلیمان، خسرو پاشا والی ایالت وان را به سفارت نزد شاه فرستاد. سلطان سلیمان برای نشان دادن یک‌رنگی و نیز پای‌بندی به عهد، در نامه‌ای به خط خود خط شاه‌تهماسب نوشته بود که هرگاه شاه، بایزید و فرزندانش را به نمایندگار





تسلیم کند، قلعه‌ی قارص را ویران کرده و پیمان آماسیه را همواره محترم خواهد داشت، و گرنه صلح میان دو دولت، با خطر روبرو خواهد شد. شاه‌تهماسب برای جلوگیری از جنگ دوباره میان ایران و عثمانی، دستور داد تا بایزید و چهار فرزندش را خفه کردند و جسد آنان را در اختیار نماینده‌ی سلطان عثمانی قرارداد تا با خود به اسلام‌بول ببرند.





بخش سوم - از قرارداد آماسیه تا قرارداد زهاب

حکومت عثمانی از سال ۸۹۳ خورشیدی (۱۵۱۴ میلادی) تا آخرین لحظه‌های زندگی، در حال تجاوز به سرزمین ایران و قتل و کشتار ایرانیان بود. بدین سان، حکومت عثمانی در درازای بیش از چهار صد سال، تجاوز علیه ایران و نبرد علیه ملت ایران را پی گرفت.

گرچه در نخستین نبرد، پیروزی با عثمانی‌ها بود؛ اما در واپسین نبردها، حکومت عثمانی شکست سختی را متحمل شد. همچنین عثمانی‌ها، در دوران شاه‌عباس و نادر شاه نیز به سختی از ایرانیان شکست خوردند؛ اما با وجود ایستادگی دلیرانه‌ی ملت ایران و به دست آوردن پیروزی‌های بزرگ در پاره‌ای از مراحل، قراردادهایی به ملت ایران تحمیل شد که باعث تجزیه‌ی بخش‌هایی از سرزمین ایرانیان در غرب کشور گردید. در اثر این قراردادها، سرزمین میان‌رودان (دل ایران شهر)، بخش‌های بزرگی از کردستان و منطقه‌هایی از ارمنستان از پیکر ایران جدا شد.

هنگام مرگ شاه‌تهماسب، حیدر میرزا بر بالین شاه بود. وی پس از مرگ پدر، تاج بر سر گذارد و شمشیر پادشاهی بر میان بست و خود را «شاه حیدر» خواند. وی وصیت‌نامه‌ی شاه را به اطرافیان نشان داد؛ اما از بخت بد نتوانست از حرم‌سرا خارج شود و به میان طرفداران خود برود. طرفداران وی نیز نتوانستند به درون آمده و به یاری وی برخیزند. در آن روز کشیک حرم‌خانه‌ی شاهی با جمعی از کشیک‌چیان طایفه‌ی روم‌لو، افشار و بیات بود که همگی از هواداران اسماعیل میرزا بودند. آنان به بهانه‌های گوناگون از اجرای فرمان حیدر میرزا مبنی بر گشودن درهای حرم بر روی طرفدارانش خودداری کردند. در حالی که هواخواهان حیدر میرزا یعنی سران طایفه‌ی استاج‌لو، امیران طایفه‌ی شیخ‌اوند، سرداران گرجی و حسین بیگ یوزباشی، چون درهای حرم شاهی را بسته دیدند، از این کار دچار بد گمانی شدند. از این رو به اجتماع به دروازه‌ی عالی قاپو رفتند.

به دستور شاه‌تهماسب، هر روز به نوبت، افراد یکی از طوایف بزرگ قزاق





پاسداری دولت‌خانه را عهده‌دار می‌شدند. در روز کشیک هر طایفه، امر بر آن بود که سرداران طوایف دیگر را بدون اجازه‌ی شخص شاه، به درون راه ندهند. با روبرو شدن با درهای بسته، آنان در عالی‌قاپو را گشودند، دروازه قراداغیان را به فرمان حسین بیگ یوزباشی شکستند و با شکستن درهای دیگر، نعره‌زنان به سوی حرم شاهی روانه شدند.

در همین حال، حسین‌قلی خلفای روم‌لو و شمخال‌خان چرکس که از طرفداران اسماعیل میرزا بودند^{۳۳}، با کلیدی که پری‌خان‌خانم، دختر شاه و خواهر ناتنی حیدر میرزا در اختیارشان گذارده بود، در باغچه‌ی حرم‌سرای شاهی را گشودند و به قصد کشتن حیدر میرزا، پای به درون حرم‌سرای شاهی گذاردند. حسین‌قلی‌خان روم‌لو خلیفه‌الخلافت دربار صفوی بود. یعنی در طریقت صفوی نایب شاه به شمار می‌رفت و احکام وی مانند احکام شاه، واجب الطاعه بود.

حیدر میرزا به چاره‌جویی مادرش، چادر بر سر کرد تا مگر همراه اهل حرم بتواند خود را به بیرون برساند. اما پری‌خان‌خانم او را شناخت و به دستور خلیفه‌الخلافت و شمخال‌خان، همان جا وی را در برابر چشمان مادرش کشتند. قاتلان، سر او را از بالای بام حرم به میان هواخواهانش انداختند و در نتیجه، آن گروه پراکنده شده و هر یک به گوشه‌ای فرا رفتند.

پری‌خان‌خانم که کار حیدر میرزا به طراحی او ساخته شده بود قدرت را در دست گرفت و به دستور وی، افشارآقا افشار به دژ قهقهه رفت تا پادشاهی اسماعیل میرزا را شاد باش گوید. پری‌خان‌خانم، سخت مورد توجه ویژه‌ی شاه‌تهماسب بود و شاه:^{۳۴}

در بیش‌تر امور کشوری، با این دختر که بسیار زیرک و هوشمند و حیل‌ساز بود، مشورت می‌کرد و چون او را بسیار دوست می‌داشت به شوهر نمی‌داد.

پری‌خان‌خانم، با وجود نفوذ فوق‌العاده در شاه، نتوانست نظر شاه را در مورد حیدر میرزا تغییر دهد و کینه‌ی اسماعیل میرزا را از دل شاه بیرون کند.

به دنبال قتل حیدر میرزا، تا ده روز قزوین دست‌خوش آشوب بود. بسیاری از سران استاج‌لو و هواخواهان حیدر میرزا و مردم شهر، به قتل آمدند و اموال آنان غارت شد. در شهرهای دیگر نیز طوایف قزل‌باش به جان هم افتادند و خرابی زیاد، به بار آمد مردم بسیاری، به ویژه از استاج‌لوها، کشته شدند. سرانجام با انتشار خبر بیرون آمد





اسماعیل میرزا از قلعه‌ی قهقهه آرامش به شهر قزوین بازگشت. هنگامی که شاه‌تهماسب در گذشت، زال بیگ گرجی که داماد خلیفه انصار قراغلو حاکم قلعه‌ی قهقهه بود، نامه‌ای به او نوشت و با اعلام خبر در گذشت شاه به وی تاکید کرد که اسماعیل میرزا را بکشد تا نتواند رقیبی برای حیدر میرزا شود. اما حامل نامه‌ی وی در سلطانیه اسیر دست افراد سلیمان خلیفه‌شام‌لو، حکمران آن جا شد. سلیمان خلیفه با آگاهی از مرگ شاه‌تهماسب، به سرعت خود را به پای دژ قهقهه رساند و چون خلیفه انصار به شکار رفته بود، اسماعیل میرزا را از این کار با خبر ساخت و خود برای گردآوری سپاهیان به اردبیل و تبریز رفت. اسماعیل میرزا از نبودن کوتوال دژ بهره جست و به یاری قورچیان افشار که پدرش برای محافظت جان وی مامور قلعه‌ی قهقهه کرده بود، کسان حاکم را به حبله دستگیر کرد و در دژ را بست تا خبر مرگ شاه منتشر شد و رفته رفته سرکردگان قزل‌باش و هواخواهانش در پای قلعه گرد آمدند. آن‌گاه دستور داد تا درهای دژ را گشودند و هواخواهان دسته‌دسته به درون رفته و پادشاهی وی را شادباش گفتند.

اسماعیل دوم را می‌توان اسماعیل ترسناک یا مخوف نامید. در دوران پادشاهی کوتاه مدت وی، فضای مرگ‌باری بر کشور حاکم بود. وی افزون بر آن که بسیاری از هواداران حیدر میرزا و سران طایفه استاج‌لو را کشت^{۲۵}:

با طرفداران خود و کسانی هم که در راه پادشاهیش فداکاری کرده بودند، براه بی‌مهری و خصومت رفت. از آن جمله چون از خلافت حسین‌قلی خلفا بیم داشت، او را کور کرد.

اسماعیل دوم برادران خود، مصطفی میرزا و سلیمان میرزا را کشت و گروهی از سرداران قزل‌باش را مامور کشتن مریدان حسین‌قلی روم‌لو خلیفه‌الخلفای معزول کرد و در همان روز، شماری از سربازان چرکس را مامور به قتل آوردن برادران، برادرزادگان و دیگر بستگان تباری خود کرد. در آن روز، شش تن از شاهزادگان در قزوین به قتل رسیدند و ۱۲۰۰ کس از صوفیان، از دم شمشیر گذرانده شدند. در میان کشته شدگان به دست چرکس‌ها، محمود میرزا، امام‌قلی میرزا و احمد میرزا، از برادرانش بودند.

می‌گویند اسماعیل دوم به مذهب تسنن گرویده بود و با علمای این مذهب ب





حشرونشر داشت و میرزا مخدوم شریفی شیرازی که از جانب وی به مقام وزارت نیز رسیده بود، شاه را: ^{۲۶}

به کشتن شاهزادگان صفوی برانگیخت تا در سلطنت، مدعی و رقیبی نداشته باشد و وجود شاهزادگان، مایه‌ی قیام و نفاق سران قزل‌باش نشود.

اسماعیل دوم در سال ۹۵۶ خ (۱۵۷۷ م / ۹۸۵ م‌ه‌ی)، دارای پسری شد. با به دنیا آمدن این پسر، وی برکشتن محمدمیرزا برادر کم‌بینا و فرزندان او مصمم‌تر شد. با وجودی که دستور کشتن آن‌ها را نیز صادر کرده بود؛ اما پیش از آن، وسیله‌ی چند تن از سران قزل‌باش با راهبری خواهرش پری‌خان‌خانم، کشته شد.

دست نگاهداشتن عثمانی‌ها بعد از مرگ شاه‌تهماسب در حمله به ایران و نیز عنوان کردن این مساله در زمان محمد خدا بنده که از یورش به ایران، « قصد انتقام خون شاه اسماعیل دوم را از کشندگان وی دارند»، می‌تواند این گوشه‌ی پنهان تاریخ ایران را آشکار کند.

اسماعیل هرگز آشکار بر این امر تظاهر نمی‌کرد. وی در صدد بود تا از نفوذ علمای بزرگ شیعه بکاهد و در مجلس‌های خصوصی، از اختلاف شیعه و سنی انتقاد می‌کرد: ^{۲۷}

ولی هیچ‌گاه آشکارا به مذهب تسنن ابراز عقیده نمی‌نمود و مقاصد خود را با تدبیر و سیاست و با تهدید و بهانه‌جویی انجام می‌داد.

وی کسانی را که لعن سه خلیفه‌ی نخست را می‌کردند، به سختی سیاست می‌کرد و حتا مبالغی از خزانه‌ی شاهی تخصیص داد تا به کسانی داده شود که در تمام عمر، زبان به لعن خلفای سه گانه نگشوده بودند. افزون بر آن دستور داد تا همه‌ی شعرها و عبارتهایی که در لعن خلفای سه گانه و بزرگداشت و مدح حضرت علی، بر در دیوار مسجدها و مدرسه‌ها نوشته بودند، بزدایند.

این رفتار، بدگمانی سران قزل‌باش را که سخت پای‌بند تشیع بودند، برانگیخت. در نتیجه امیران تک‌لو و ترکمان که در دستگاه و دربار اسماعیل دوم دست بالا داشتند، با گروهی دیگر از سران قزل‌باش به رای‌زنی پرداختند. آنان به این با رسیدند که هرگاه اسماعیل دوم از مذهب شیعه روی برگردانده باشد باید وی





برکنار کرد و حسن میرزا پسر بزرگ محمد میرزا برادر شاه را به شاهی برداشت. در این مجلس قرار شد که امیرخان موصل‌لوی ترکمان و مسیب خان تکلو به حضور شاه رفته و آشکارا این مساله را با وی در میان گذاردند؛ اما گفته می‌شود که خلیفه انصار قراغلو که در دوران زندانی بودن اسماعیل دوم حاکم دژ قهقهه بود، برای عذر گناهان گذشته و نزدیک کردن خود به شاه، این خبر را به وی رسانید. اسماعیل دوم، سران تکلو و ترکمان را مورد باز خواست قرار داد. آنان منکر گفته‌های خود شدند. اسماعیل دوم به آن‌ها تکلیف کرد که برای نشان دادن دوستی و وفاداری خود، حسن میرزا را بکشند. آن دو نیز از روی ناچاری اطاعت کردند و کس فرستادند و آن شاهزاده نوزده ساله را کشتند.

اسماعیل دوم که از این توطئه نافرجام هراس‌ناک شده بود، علمای اهل تسنن را از خود دور کرد و از سخن گفتن درباره‌ی مذهب خودداری کرد و چون سکه زد، دستور داد این بیت را بر آن نقش کنند.

ز مشرق، تا به مغرب، گر امام است علی و، آل او، ما را تمام است

اسماعیل دوم، بیست سال در انتظار مرگ پدر و رسیدن به پادشاهی در زندان بوده وی همین که به آرزوی خود رسید، برای نگاهبانی از آن چه بدست آورده بود، هر کس را که مدعی پادشاهی خود و یا مانع ادامه‌ی آن می‌دانست، بدون هرگونه دودلی می‌کشت یا کور می‌کرد:^{۲۸}

چون از قدرت و نفوذ سران طوایف که از آغاز دولت صفوی، مناصب و مقامات عالی درباری را به ارث برده و هر یک دارای اتباع، سواران و سربازان مجهز و مخصوص خود بودند، می‌ترسید، دست بسیاری از آنان را... از کارهای دولتی و لشکری کوتاه ساخت.

اسماعیل دوم به هیچ کس اعتماد نداشت. گروه‌های زیادی را به خبر چینی گماشته بود. با بزرگان کشور چنان با خشونت و سختی رفتار می‌کرد که حتا در خلوت نیز از بیم او، درباره‌ی مسایل کشوری و اداره‌ی امور، سخنی بر زبان نمی‌راندند. وی همیشه در کنار خود، کمانی و تیردانی داشت و به هر آن کس که بد گمان می‌شد، او را با تیر می‌زد. حتا با خواهر خود پری‌خان‌خانم که توطئه و اقدام او باعث رسیدنش به تاج و تخت شده بود، بسیار بد رفتاری کرد. نخست رفت و آمد سر و دولت‌مردان را نزد وی ممنوع ساخت و سپس بخش بزرگی از دارایی‌های





مصادره کرد و خدمت گذارانش را از وی گرفت و از قتل سلیمان میرزا برادر تنی شاهزاده پری خان خانم نیز چشم پوشید.

قتل و کشتار بی شمار و سنگ دلی که وی در کشتن شاهزادگان از خود نشان داد، سران قزل باش، مردم و حتا دوستان و هوادارانش را نیز از وی بی زار و به جان خود بیم ناک کرد. شایعه‌ی روی گردانی از آیین تشییع نیز بر ژرفای خشم و نفرت بزرگان و مردم کوچه بازار افزود. هنگامی که وی در پی کشتن برادر تنی خود محمد میرزا بر آمد، خشم آمیخته با نفرت و ترس، برخی از سرداران قزل باش را بر آن داشت تا با راهبری پری خان خانم در شب یکشنبه ۱۳ رمضان ۹۵۸ (۱۳ آذر ماه ۹۵۶ / ۲۴ نوامبر ۱۵۷۷) او را زهر دادند و به گفته‌ای، سپس او را خفه کردند.

از شگفت روزگار آن که اسماعیل دوم با وجود سنگ دلی، خون خواری و ترسناکی، «عادلی» تخلص می کرد و دستور داده بود که بر بالای فرامین و احکامش «هو العادل» می نوشتند.

آیا تلاش اسماعیل دوم در جا انداختن مذهب تسنن در ایران، در کنار کینه‌ی شدید وی نسبت به عثمانی‌ها، می توانست سرچشمه‌ی این اندیشه‌ی نهانی او بوده باشد که وی در پی آن بود تا سلطنت عثمانی را بر اندازد و خود بر جای سلطان نشیند. در این راستا سرزمین عثمانی را به ایران ببیوند و امپراطوری پهناور و یک پارچه‌ی ایرانی - اسلامی بر پا کند؟ شاید پا فشاری او برای آزاد سازی بغداد و تاج گذاری در آن جا، در این راستا می بوده است.

البته سران قزل باش با او موافق نبودند و حتا او را بر می انگيختند تا با فرستادن سفیری به باب عالی، روابط دو کشور را عادی سازد. در حالی که وی بدون توجه به این نظرات، دستور آمادگی برای لشگر کشی به بغداد را صادر کرده بود. آیا چنان که پاره‌ای از منابع تاریخی اشاره دارند، دلیل قتل او دستور آمادگی جنگ با عثمانی بود و یا این که شاید این دستور، کشندگان را در اجرای هر چه زود تر تصمیم خود راسخ تر کرد؟^{۲۹}

چون همگان از سلطنت اسماعیل [دوم] راضی نبودند، بعد از درگذشتن او، در دارالسلطنه قزوین و سایر بلاد و امصار، فتنه و حادثه‌ای روی نمود. مردم همه خوش حال و فارغ البال، متردد بودند.

مرگ اسماعیل دوم چنان ناگهانی و پیچیده و درهاله‌ای از راز بود که تا چند سال پس از آن، بسیاری از مردم بر این باور بودند که او زنده است و برای در امان ماندن





از گزند دشمنان، خود را پنهان ساخته است. از این رو، کسانی که به گونه‌ای مانند او بودند، هرازگاه ادعای ظهور کردند و گروهی نیز بر آنان گرد آمدند.

چهار سال پس از قتل اسماعیل دوم، قلندری که مانند او بود و دو دندان جلو نداشت و یا خود آن‌ها را کشیده بود، ادعا کرد که شاه اسماعیل دوم است.^{۳۰} سران ایل لر و مردم کهگیلویه که از واقعیت‌ها بی‌خبر بودند، گفته‌های او را باور کرده و او را به پادشاهی برداشتند. کار وی به جایی رسید که تا ۲۰ هزار سپاهی به گرد وی جمع شدند و چندین بار، نیروهای اعزامی دولت را شکست داد. البته شاه اسماعیل‌های دیگری نیز در تالش و غور ظهور کردند و تا ۵ سال پس از مرگ وی، این داستان تکرار می‌شد.

سرداران قزل‌باش، محمد میرزا بزرگ‌ترین پسر شاه‌تهماسپ را که «نیمه بینا» بود و در تبعید در شهر شیراز به سر می‌برد، به پادشاهی برداشتند. محمد میرزا روز ۱۵ اسفند ۹۵۶ (۱۴ فوریه ۱۵۷۸ / ۷ ذیحجه ۹۸۵) به نام شاه محمد خدا بنده تاج‌گذاری کرد.

شاه علیل، وقت خود را در حرم سرا به عبادت می‌گذراند. از این رو راهبری امور کشور و کار دولت، به دست همسر وی خیرالنسا بیگم (مهدعلیا) افتاد. به گونه‌ای که:^{۳۱}

هیچ مهمی بی‌مشورت و صواب دید علیاحضرت، فیصله نمی‌یافت.

از سوی دیگر، سران قزل‌باش نیز از کناره‌گیری و مشکل جسمانی شاه بهره جستند و بر دایره‌ی قدرت و سرکشی خود افزودند. در این میان، رقابت و مخالفت آنان با مهد علیا، باعث اعتشاش در امور دولت و کشور شد:^{۳۲}

رفته رفته حرص و آز و دل‌بستگی به مقام‌های دولتی، رشته اتحاد و اتفاق آنان [قزل‌باشان] را گسست. چنان که برای مناصب دیوانی با هم به جنگ برخاستند و کار نفاق و دورویی و خیانت آنان پس از مرگ شاه‌تهماسپ، بدان جا رسید که اگر شاه‌عباس به پادشاهی نمی‌نشست، دولت صفوی در اندک زمانی متلاشی و منقرض می‌شد.

در دورانی که هرج و مرج ایران را فرا گرفته بود، سلطان عثمانی توانست با خیال راحت به جهان‌گشایی در غرب بپردازد. وی از اختلاف میان پادشاهان اروپا تصاحب سرزمین لهستان، بهره گرفت و ایالت ترانسیلوانی را اشغال کند.





به دنبال این پیروزی در باختر، سلطان مراد متوجه شرق شد. برای سنجش آمادگی جنگی ایرانیان، سلطان به خسروپاشا والی ایالت وان دستور داد که مناطق مرزی ایران را مورد آفند قرار دهد. خسروپاشا با سپاهی مرکب از پنجاه هزار سوار، پیاده و توپخانه‌ی مجهز، به خوی و سلماس یورش آورد و کشتار بی‌سابقه‌ای کرد. دولت ایران که دچار چند دستگی بود، واکنشی از خود نشان نداد. از این رو سلطان مراد موقعیت را برای آفند همه جانبه به ایران مناسب تشخیص داد. از این رو، وی به حاکمان ایالت‌های شرقی عثمانی دستور آماده‌باش داد و مصطفی پاشا، معروف به لله مصطفی پاشا را به فرماندهی سپاهیان غرب برگزید.^{۳۳} مصطفی پاشا وزیر دوم سلطان بود و در تصرف قبرس نیز فرماندهی ارتش عثمانی را به عهده داشت. مصطفی پاشا روز ۵ مه ۱۵۷۸ (۲۵ اردیبهشت ۹۵۷ / ۲۷ صفر ۹۸۶) فرمان حرکت به سوی ایران را صادر کرد. در این لشکرکشی، پیاله پاشا نیز که از وزیران سلطان بود شرکت داشت.

هم زمان، ازبکان نیز دوباره پس از سال‌ها به تحریک عثمانی سر برداشتند؛ اما به سختی شکست خوردند و پس نشستند.

پیش از آغاز یورش، سال‌ها آشتی و دوستی میان ایران و عثمانی برقرار بود و بسیاری از بزرگان عثمانی، جنگ با ایران را نمی‌پسندیدند و آن را به مصلحت نمی‌دانستند. از این رو به اشاره سلطان، محمد ابوالسعود افندی شیخ السلام ممالک عثمانی فتوایی به این مضمون صادر کرد:^{۳۴}

- ۱ - قتل قزل‌باشان، شرعا حلال است. کسی که آن‌ها را بکشد، غازی محسوب و هر گاه وسیله آنان کشته شود، شخص مذکور شهید بوده، غزای اکبر و شهادت اعظم می‌کند.
- ۲ - قزل‌باشان به پادشاه اسلام [سلطان عثمانی] خروج کرده و به طریق دیگر کافر شده و بدین سبب، قتل‌شان حلال و جایز است.
- ۳ - انتساب شاه اسماعیل به سیادت، دروغ است...
- ۵ - مال و املاک قزل‌باشان به سربازانی که آنان را می‌کشند، حلال است.

مصطفی پاشا از میان راه توسط یکی از اسیران ایرانی، نامه‌ای به شاه محمد خدا بنده نوشت. در این نامه آمده بود که به فرمان سلطان عثمانی با سیصد هزار سوار ششصد آتشبار توپ و شش هزار تفنگچی به ایران می‌آید تا انتقام شاه اسماعیل دو





را از قاتلین وی بستاند و عیسویان گرجستان را از ستم ایرانی‌ها برهاند. در حالی که منابع ایرانی، شمار سپاهیان عثمانی را «هفتاد هشتاد هزار، از عسکر و سوار و پیاده و ینکه چری» دانسته‌اند.^{۳۵}

گرچه انتقام خون شاه اسماعیل دوم، می‌تواند به دلیل شایعه‌ی دلبستگی وی به آیین تسنن، محلی داشته باشد که آن هم نیازمند پژوهش بیش‌تری است؛ اما چرا «عیسوی کشان» که خون میلیون‌ها مسیحی، چنان بر دستا نشان لخته شده که هنوز پس از گذشت سده‌ها پاک شدنی نیست، یک باره به یاد آزاد کردن عیسویان گرجستان افتادند؟ اگر تنها بهانه‌تراشی بود، شاید می‌توانستند بهانه بهتری پیدا کنند. آنان با دست یاز دیدن به این دو بهانه‌ی سست، جنایت‌ها کردند، شهرها و دهه‌ای آباد را سوختند، زنان و مردان بسیاری را به بردگی بردند و هر کجا پای گذاردند، جوی خون روان کردند.

در این میان ابوبکر میرزا فرزند برهان که مدعی حکومت شروان بود با شنیدن خبر حرکت ارتش عثمانی، علم طغیان برافراشت. از این رو:^{۳۶}

صفحه‌ای مشتمل بر خلوص عقیدت و صفای طویت، نزد پاشایان [لله پاشا و پیاله پاشا] ارسال داشت.
[وی در این نامه نوشت] حال که به سرحد آذربایجان تشریف آورده‌اند، اگر عنان عزیمت به صوب گرجستان منعطف گردانیده آن ملک به تصرف لشگر ظفر اثر در می‌آید و غنیمت بسیار نیز از شروان به دست لشگر اسلام می‌رسد و... چون مکتوب مذکور، به مطالعه پاشایان رسید، مضمون آن محض صواب دانسته، عنان عزیمت به حرب گرجستان منعطف ساختند....

سلطان عثمانی در پی وارد آوردن ضربه‌ای کاری به ایران بود. از این رو چندین هزار سرباز و توپ‌خانه از راه دریا به ترابوزان فرستاد و به خان کریمه که تحت‌الحمایه‌ی عثمانی بود، دستور داد که سپاه تاتار در حمایت از ارتش عثمانی، مناطق شمال قفقاز را مورد آفند قرار دهد.

شاه محمدخدا بنده خیلی زود خطر را احساس کرد و دانست که اگر چاره‌ای اندیشیده نشود، زبان‌های گران باری در انتظار کشور خواهد بود. از این رو با کنکاش و رای‌زنی با بزرگان کشور، نامه‌ای به سلطان عثمانی فرستاد و ضمن پیش‌ک صلح آماسیه، از وی خواست که مفاد آن را رعایت کرده و سپاه خود را باز





ماموران عثمانی، ولی بیگ پیشکار بیگلربیگی ایروان را که حامل نامه‌ی شاه بود در مرز باز داشتند و نگذاشتند که نامه به سلطان برسد.

هم زمان خبر رسید که بر خلاف مفاد صلح آماسیه، مصطفی پاشا اقدام به تعمیر دژ قارص کرده است. در حالی که این دژ می‌بایست همیشه ویران می‌ماند. این اقدام به ایرانیان ثابت کرد که عثمانی‌ها مفاد صلح آماسیه را زیر پا گذارده و تصمیم به تجاوز دارند.

این بار شاه بر آن شد که با زبانی که برای عثمانی‌ها مفهوم‌تر بود، با آنان سخن گوید. از این رو، مقصودییک ذوالقدر را با نامه‌ای همراه چند صندوق میوه به منظور تحقیر، نزد پاشای عثمانی گسیل داشت. شاه نوشته بود: ^{۳۷}

شنیده‌ام به تعمیر قلعه‌ی قارص مشغولی. امیدوارم این خبر درست نباشد. والا بدان که قلعه را دوباره خواهیم گرفت و دیواری از سرهای سربازان ترک در آن جا بر پا خواهیم کرد.

پاشای ترک با خواندن نامه، بر خلاف همه‌ی اصولی انسانی، فرمان داد تا ۳۰ تن از اسیران ایرانی را در حضور فرستاده‌ی شاه، سر ببریدند و سرها را به پای دیوار دژ ریختند.

پس از آن که تشنگی خون‌ریزی وی فرو نشست، دستور داد که چند صندوق گلوله‌ی توپ و باروت به سفیر ایران دادند و گفت: ^{۳۸}

در اردوی من، جز این هدیه‌ای برای شاه ایران پیدا نمی‌شود.

با بازگشت مقصود بیگ از اردوی عثمانی‌ها، شاه محمد خدا بنده به حکمرانان ایروان، قراباغ و آذربایجان فرمان داد که آماده جنگ با عثمانی شوند و از تجاوز آنان به کشور، جلوگیری کنند.

در آغاز پیروزی با ایرانی‌ها بود؛ اما نیروهای حکمرانان محلی به دلیل نداشتن فرماندهی واحد، روز ۲۹ امرداد ۹۵۷ (۱۰ اوت ۱۵۷۸ / ۶ جمادی الثانی ۹۸۶) از سپاهیان عثمانی شکست خوردند. لله پاشا برای نشان دادن درنده خویی خود و ایجاد ترس در دل ایرانیان، فرمان داد تا دو منار از کله‌ی سربازان ایرانی بر پا داشتند.

با این پیروزی، مصطفی پاشا به گرجستان یورش برد و دژ تفلیس را پس از یک





زد و خورد کوتاه اشغال کرد. سپس متوجه شیروان شد و با تصرف شهرهای بادکوبه، شماخی، دربند و...، کمابیش سرتا سر قفقاز را اشغال کرد و برای گذراندن زمستان به ارزروم باز گشت.

ترکان که قرار بود عیسویان گرجستان را نجات بخشند، جنایتی در آن سرزمین مرتکب شدند که در یاد و خاطره‌ی تاریخ، برای همیشه ثبت است. آن‌ها حتا در سرزمین‌های مسلمان‌نشین قفقاز نیز جنایت‌هایی را مرتکب شدند که دست‌کمی از جنایت‌های گرجستان نداشت. به طوری که پس از اشغال شماخی، دربند، بادکوبه، گنجه، قراباغ و...، بیست تا سی هزار اسیر گرفتند. محقق ترک عبدالرحمن شرف به نقل از شهامت‌نامه می‌نویسد:^{۳۹}

عده‌ی اسیران بدان درجه بود که غلامان و کنیزان خوب روی را به چند درهم یا قرص نان، خرید و فروش می‌کردند.

در زمستان همان سال، مهدعلیا که می‌دید اختلاف میان سران قزل‌باش، ایران را به پرتگاه سقوط کشانیده، فرمان به جمع‌آوری سپاه داد و به اتفاق فرزندش حمزه میرزا ولی‌عهد و پاره‌ای از سران دولت به آذربایجان رفت و پس از تدارک کامل، رو به سوی قفقاز نهاد. مهدعلیا در نزدیکی دژ شماخی، نیروهای خان کریمه را به شدت در هم کوبید و عادل‌گرای خان، برادر وی را اسیر کرد و بخش بزرگی از ایالت شیروان را، آزاد ساخت. مهدعلیا با این پیروزی‌ها، در پی آن بود که با آزادسازی دژ دربند، عثمانی‌ها را به طور کامل از قفقاز براند؛ اما سران سپاه از فرمان پیش‌روی سرپیچی کردند. بدون تردید بر آن‌ها گران آمده بود که بانویی در میدان جنگ بر مردان پیشی گیرد. از سوی دیگر، آن‌ها احساس کرده بودند که با قدرت گرفتن مهدعلیا، دوران خود کامگی و لجام گسیختگی آنان سپری خواهد شد. مهدعلیا از عدم اطاعت سرکردگان سپاه که در رکابش بودند، سخت برآشفته. آنان میل به جنگ نشان نمی‌دادند و بر خلاف دستور مهدعلیا با غنیمت‌هایی که به دست آورده بودند، به قره‌باغ باز گشتند.

مهد علیا آنان را به دلیل روی‌گردانی از جنگ، مورد سرزنش سخت قرار داد. سرداران سپاه نیز از حد ادب بیرون رفته و گستاخی کردند. از این رو مهد سرمای سخت زمستان، با ولی‌عهد از قره‌باغ به سوی قزوین حرکت کرد:





مهدعلیا بانویی غیور، قدرت طلب، تند خوی، لجوج و کینه توز بود.

او نشان داده بود که بانوی حرم سرا نیست و در جنگ و باز پس گرفتن سرزمین‌های ایران، از سران قزل‌باش و دولت‌مردان کشور، مصمم تر است و قدرت اقدام و حضور در میدان جنگ را نیز دارد. از سختی‌ها نمی‌هراسد و در زمستان سخت، از سردترین مناطق ایران می‌گذرد بدون این که بیمی به دل راه دهد.

مهدعلیا در عزل و نصب و تغییر مناصب کشوری و لشکری با سران قزل‌باش مشاوره نمی‌کرد. از این رو آنان کینه‌ی او را در دل گرفتند و حاکمان و کارگزارانی که به حکم او برکنار شده و در قزوین اجتماع کرده بودند، در پی فرصت برای برانداختن او بودند.

میرزاخان حاکم برکنار شده‌ی مازندران که بر دولت مرکزی شوریده بود، با وساطت شاه‌رخ‌خان ذوالقدر، پیره‌محمدخان استاج‌لو و قورخمس‌خان شام‌لو، با این تضمین که آنان وساطت وی را نزد شاه و مهدعلیا خواهند کرد، خود را تسلیم کرد. مهدعلیا در پی انتقام قتل پدر خود از وی بود. از این رو با وجود پا در میانی‌ها، سرداران مزبور ناچار شدند که میرزاخان را تسلیم کنند و همان شب میرزاخان به فرمان مهدعلیا به قتل رسید. این امر باعث سرشکستگی سرداران شد و پس از آن هم که به حضور ملکه بار یافتند، به جای سپاس‌گذاری و مهربانی، از وی سخنان سخت و خشونت دیدند. از این رو بر جان خود بیم‌ناک گردیدند.

هم‌زمان مردم کاشان، از ستم‌کاری‌های محمدخان ترکمان حکمران آن ولایت، شکایت به دربار بردند. مهدعلیا با شنیدن ستم‌کاری‌های او بر جان و مال مردم، وی را از حکم رانی کاشان برکنار کرد. بدین‌سان، وی نیز به صف مخالفان پیوست. سرانجام آنان در ساختمان چهل ستون گرد آمده و به شاه پیام دادند که اگر مهدعلیا را از دخالت در امور باز ندارد، کار بالا خواهد گرفت. با این وجود، مهدعلیا نه تنها ترس به خود راه نداد، بلکه پاسخ سران قزل‌باش را با سخنان تند و تهدیدآمیز داد. روز دیگر توطئه‌گران در باغ سعادت آباد گرد آمدند و به شاه پیام دادند: ^{۴۱}

او [مهدعلیا] ما را منافق و خصم این دولت می‌شمارد. چگونه به جان خود ایمن توانیم بود. این ننگ را چگونه تحمل باید کرد که دشمنان و همسایگان بد خواه ایران بگویند که در زمان صفویه، مردی باقی نمانده و کار بدان جا رسیده که زنان ناقص عقل در امور





سلطنتی مسلط و مختار گشته‌اند.

شاه ناتوان، پیام داد که حاضر است دست مهدعلیا را از امور کوتاه کند و او را به قم، مازندران و یاهرات گسیل دارد. حتا حاضر است خود نیز از پادشاهی کناره گیرد و با فرزندان به شیراز رود، به شرط این که چشم‌زخمی به مهدعلیا نرسد. اما مهدعلیا بر خلاف ضعف شوی خود، زنی استوار و سر سخت و ترس بود. وی باز پیام سرداران را با سخن درشت پاسخ داد و گفته بود: تا زنده هستم، سر فرو نخواهم آورد و اگر جسارت را به جایی رسانید که قصد جان مرا کنید، باز مرا باکی نیست؛ زیرا مادر چهار پسر و ایمان دارم که آنان انتقام مرا خواهند گرفت. از شگفت روزگار، عباس میرزا یکی از فرزندان هنگامی که به پادشاهی رسید، کشتندگان مادر را سخت پادافره داد. حتا حیدر میرزا نیز در پی کیفر آنان بود که موفق نشد.

با بالا گرفتن کار، میرقوام‌الدین شیرازی که وزیر مهدعلیا بود، به وی پیشنهاد کرد که دستور دهد تا کیسه‌های زر را از خزانه به ایوان چهل ستون برند و با دادن زر به سپاهیان، جمع مخالفان را بر هم زند. ولی ملکه این پیشنهاد را به عنوان این که نشان ضعف و زبونی است نپذیرفت و گفته بود که پادشاهی را به زر نمی‌توان باز خرید.

آن ناجوان‌مردان، برای این که برای قتل مهدعلیا محمل‌تراشی کنند، به دروغ عنوان کردند که وی با عادل‌گرای خان، سروسری دارد و حتا کار گستاخی را به جایی رسانیدند که شایع کردند که عباس میرزا، زنا زاده است:^{۴۲}

آن گاه با یکدیگر قسم یاد نمودند و قرار بر این دادند که شاه
جم‌جاه که صاحب تخت و تاج و نگین است، چرا این چنین
بی‌دخل بوده، مدار ممالک محروسه بر عورات [بانوان] بوده
باشد... همه یک دل و یک زبان شده و قرار بر دفع نواب بیگم...
دادند.

بدین‌سان توطئه‌گران که در میان آن‌ها چند تن از بستگان نزدیک شاه نیز بودند، در ۱۳ امرداد ماه ۹۵۸ (اول جمادی الثانی ۹۸۷ / ۲۵ ژانویه ۱۵۷۸)، با گستاخی وارد حرم‌سرای شاهی شدند و مهدعلیا را که به آغوش همسرش پناه برده، آغوش وی کشیدند و پیش روی شاه، خفه کردند و حتا بر پایه‌ی گفته‌ای، جـ





را برهنه بر صحرا افکندند. پادشاه ناتوان و نایبنا از شدت ترس، از خود واکنش نشان نداد و با این عمل، قزل‌باش‌ها را گستاخ تر کرد.^{۴۳}

سلطان عثمانی چون آگاه شد که شه‌بانوی ایران، سرداران بزرگ او را به فرار وا داشته و عثمان‌پاشا از ترس وی به دژ دربند پناهنده شده، لله‌ی خود مصطفی‌پاشا را با آن همه افتخار و سر پر باد، از فرماندهی بر کنار کرد و سنان‌پاشا را به جای وی برگزید.

سنان‌پاشا در شهریور ماه ۹۵۸ (اوت ۱۵۷۸ / جمادی الثانی ۹۸۷) به ارزروم رسید. وی برای دچار نشدن به سرنوشت مصطفی‌پاشا، کوشید تا بدون جنگ و از راه گفت‌وگو، با گرفتن امتیازهای ارضی از ایران، پیروزی را به دست آورد.

از این رو، وی وسیله‌ی فرستاده‌ای پیام داد که هرگاه ایران از ایالت‌های شکی، شیروان و بخش‌هایی از گرجستان و آذربایجان که در اشغال عثمانی است، چشم پوشی کند و افزون بر آن از سلطان پوزش بطلبد و سفیر والامقامی را با نامه‌ای دوستانه به حضور سلطان بفرستد، وی آماده است تا در زمینه‌ی صلح، میانجی‌گری کند. در غیر این صورت سپاه عثمانی دیگر ایالات ایرانی را نیز از آن خود خواهد کرد.

شاه محمد ناتوان، به صلاح‌دید سران قزل‌باش و در حقیقت به فرمان آن‌ها، شرایط خفت بار عثمانیان را پذیرفت:^{۴۴}

بالاخره همگان مصلحت را در آن دیدند که ابراهیم سلطان ترکمان
که به مزید عقل و دانش و وفور تدبیر و صلاح از اقران ممتاز و
سرفراز بود، به سمت خانی سرفراز گشته به ایلچی‌گری به
جانب روم [عثمانی] رود.

قرار شد ابراهیم‌خان با سنان‌پاشا، به حضور سلطان برسد. وی حامل چندین نامه بود. در نامه‌ای به وزیراعظم درباره‌ی مقام وی، چنین آمده بود:^{۴۵}

ابراهیم‌خان ترکمان که پدر بر پدر از امرای بزرگ اند و به شرف
خویشی و ارتباط شاه جهان پناه مشرف‌اند...

بدین‌سان محمدابراهیم‌خان ترکمان حاکم قم، با اختیار کامل همراه با ۳۶۰ تن از قورچیان به ارزروم رفت.

سلطان عثمانی در اسلام‌بول، هدایای شاه را پذیرفت و با ابراهیم‌خان با احترام





رفتار کرد و دستور داد تا گفت و گوهای آشتی، آغاز گردد. در این زمان، خبر رسید به اسلامبول که ایرانی‌ها، شیروان را تسخیر کرده‌اند. عثمان پاشا نیز در نامه‌ای سلطان را به پی‌گیری جنگ و اشغال سرتاسر قفقاز و آذربایجان تحریص کرد. با دریافت خبر و نامه، سلطان دستور داد که گفت و گوهای آشتی قطع شدند و به ابراهیم خان آگاهی داد که تنها در صورتی که ایران از همه‌ی سرزمین‌هایی که در اشغال عثمانی است چشم‌پوشد، آشتی میسر است. ابراهیم‌خان پیام سلطان را به قزوین فرستاد؛ اما در قزوین این بار سران قزل‌باش در حضور شاه با این شرایط موافقت نکردند. با رسیدن خبر عدم موافقت دولت ایران به اسلامبول، سلطان مراد بر آشفت و بر خلاف اصول معمول، دستور داد تا ابراهیم خان را به زندان افکندند و دولت‌مردان و قورچیان همراه وی را مانند بردگان و اسیران، در کشتی‌های دولتی به پارو زدن وا داشتند.^{۴۶}

پیش از قطع گفت‌وگوهای اسلامبول، برخی از سران قزل‌باش در خراسان، سر به شورش برداشتند و عباس‌میرزا فرزند دوم شاه محمد خدابنده را که نوجوانی ۱۲ ساله بود و حکومت خراسان را داشت، به پادشاهی برگزیدند. آنان در پی آن بودند که به نام عباس نوجوان، اداره‌ی امور را به دست گرفته و با استقلال فرمان برانند. شاه بر اثر فشاری میرزااسلمان اعتمادالدوله صدر اعظم که پدر همسر حمزه میرزا ولی‌عهد بود، برای تضمین پادشاهی دامادش در آینده، به جانب خراسان لشکر کشید. در این سفر، حمزه میرزا ولی‌عهد نیز شاه را همراهی می‌کرد.

خبر اختلاف میان قزل‌باشان و لشکر کشی شاه به خراسان، خیلی زود به عثمانی‌ها رسید. از این‌رو، فرهاد پاشا حکمران وان، برای تصرف ایروان به حرکت در آمد. محمدخان استاجلو (مشهور به تخماق) حاکم ایروان با وجود پایداری بسیار نتوانست مانع از سقوط دژ ایروان شود. از آن جا که وی اطمینان داشت، هیچ کمکی از سوی مرکز به او نخواهد رسید، سرانجام دژ را رها کرد و به نجوان عقب‌نشینی کرد. عثمانی‌ها، پس از دستیابی به دژ ایروان، کلیسای ایچمیادزین (سه کلیسا) را نیز ویران کردند.

با شنیدن خبر تجاوز عثمانی به ایروان، شاه محمد خدابنده از محاصره‌ی هرات دست برداشت و با بستن پیمان متارکه با سرداران یاغی، به سوی آذربای





حرکت کرد.

شاه محمد خدابنده از بلند پروازی‌های مرشدقلی خان استاجلو وزیر عباس میرزای دیروز و شاه عباس امروز و نیز علی‌قلی خان شاملو حاکم هرات آگاه بود. از این رو، کوشش در پایان بردن کار داشت. اعتمادالدوله هم از این کار بیم‌ناک بود. او نیز شاه را به کندن بیخ توطئه تشویق می‌کرد؛ اما در آن زمان، رویارویی با عثمانی اولویت بیش‌تری داشت.

با ورود فرهادپاشا به قفقاز، حیدرپاشای چرکس نیز با کمابیش ۱۵ هزار سوار و پیاده، با چند فروند کشتی از راه شبه جزیره‌ی کریمه و دریای سیاه، خود را به قفقاز رساند و به نیروهای عثمان‌پاشا پیوست. دو سپاه به قراباغ یورش بردند و روز ۱۳ خرداد ۹۶۲ (۳ ژوئن ۱۵۸۲ / ۱۲ جمادی الاولی ۹۹۱) نیروهای امام‌قلی خان قاجار بیگلر بیگی قراباغ را در هم شکستند و این ایالت را اشغال کردند.

سلطان عثمانی به پاداش این پیروزی‌ها، عثمان‌پاشا را به مقام صدر اعظمی بالا کشید و سپس او را با سپاهی که پنجاه هزار نفر بر آورد شده است، مامور فتح آذربایجان کرد.

محمد خدابنده برای رویارویی با ارتش عثمانی، دستور بسیج داد؛ اما چند دستگی میان سران قزل‌باش، کار کشور و دولت را به پرتگاه سقوط کشانیده بود. با وجود فرمان بسیج، نیرویی از ایالات بزرگ مانند فارس، کرمان و عراق به اردوی شاه در آذربایجان نرسید. حتا محمدخان ترکمان حکمران کاشان و مسیب‌خان تکلو حاکم ری که از سرداران بزرگ و صاحب نفوذ قزل‌باش بودند، به بهانه گرد آوردن سپاه، از اردوی شاهی جدا شدند و هر کدام به محل حکمرانی خود بازگشتند و شاه را تنها گذاردند.

در این هنگام، حمزه میرزا هژده ساله بود و هنوز پس از گذشت پنج سال از قتل مادرش، آتش کینه‌اش نسبت به کشندگان فرو ننشسته بود و در پی فرصت برای کشتن قاتلان مادر بود.

با نزدیک شدن اردوی شاهی به آذربایجان، امیرخان ترکمان بیگلربیگی آن، سرزمین، با گروه بسیاری از خویشان، بزرگان و سپاهیان به پیشواز آمد و در تبر نیز از هیچ خدمتی کوتاهی نمی‌کرد. از آن جا که بیگلربیگی آذربایجان در قتل م





علیا دست نداشت، حمزه میرزا در پی آن بر آمد تا با همراهی وی، کشندگان مادر را پادافره دهد. از آن جا که وی با برخی از آنان خویشاوندی داشت، با به میان کشیدن تهدید عثمانی و این که کشتن آنان که از سرداران نامی هستند و می تواند باعث ایجاد اختلاف در میان سران سپاه شود، از زیر این کار شانه خالی کرد. سرانجام حمزه میرزا، به اغوای اطرافیان و خام طبعی خود، امیرخان ترکمان را از کار بر کنار کرد و دستور داد که حکم بر کناری وی را بر سر کوچه و بازار جار بزنند. امیرخان ترکمان اندک پایداری کرد؛ اما کاری از پیش نبرد. وی را دستگیر کردند و به دژ قهقهه گسیل داشتند.

عزل و حبس امیرخان به تحریک سرداران استاجلو و شاملو، آتش اختلاف میان سران بزرگ قزل باش را تیزتر کرد. از آن جا که بیش تر سران تکلو و ترکمان با یکدیگر خویشاوند بودند، برای در امان نگاه داشتن خود، بیش از پیش به هم نزدیک تر شدند و در پنهان، علیه ولی عهد و سرداران شاملو و استاجلو به توطئه گری پرداختند. هنگامی که حمزه میرزا از کار آنان آگاه شد، دستور داد تا امیرخان را در دژ قهقهه به قتل آورند. این امر سرداران تکلو و ترکمان را برای از میان برداشتن ولی عهد مصمم تر کرد.

چون آشکار شد که عثمانی ها در پی تسخیر آذربایجان و دست یابی به شهر تبریزاند، حمزه میرزا به سران ترکمان و تکلو که از وی بر گشته بودند، نامه ای نوشت و آنان را به هم گامی فرا خواند. در نامه ی ولی عهد آمده بود:^{۴۷}

خیالات فاسد از دماغ خود خارج کرده، خود را با دغدغه آلوده
نسانند که این اطوار با دعوی ارادت و اخلاص موروثی منافات دارد. و
معذالک، مخالفان کمر به تسخیر ملک ایران و استیصال طوایف
قزل باش بسته اند. حالا عزیمت شهر شهره تبریز که گورخانه ی صد
ساله قزل باش است و تخت گاه سلاطین ایران را دارند. به اقتضای
عقل دور اندیش عمل نموده، نظر بر مال حال اندازند و از روی ارادت
و اخلاص صد ساله، خود را به لوٹ عصیان آلوده نسانند...
چه ظاهر است که هرگاه شهر تبریز و ولایت [آذربایجان] از دست
قزل باش بیرون رود و مملکت آذربایجان که خلاصه ی ممالک و
لشگرخیز ایران است، به تصرف مخالفان قرار گیرد، نقص تمام
به این دولت راه یافته و این فتنه به سایر ممالک سرایت پیدا
می کند و پیداست که مال حال قزل باش به کجا انجامد...





با نزدیک شدن سپاهیان عثمانی به شهر، سرداران پیر و با تجربه بر آن بودند که به مانند یورش‌های سلطان سلیمان به تبریز، مردم این شهر را به حدود قراجه‌داغ که دارای دژها و مواضع تدافعی قابل ملاحظه‌ای است، بکوبانند و با نبردهای پراکنده، راه تدارکات را بر روی دشمن ببندد و او را وادار به عقب‌نشینی کنند. جوان‌ترها در حالی که جوان‌ترها و از جمله حمزه میرزا، با این امر مخالف بودند و می‌گفتند که تبریز کمابیش ۵۰ هزار جوان دارد که از شهر، کوی و خانه‌ی خود دفاع خواهند کرد و اجازه نخواهند داد که پای عثمانی‌ها به شهر برسد.

از این رو از جانب حمزه میرزا به مردم تبریز گفته شد که شهر را ترک نکنند و با سنگربندی کوچه‌ها و خیابان‌ها، دشمن را به زانو در آورند. حتا وی دستور داد که هر کس از شهر بگریزد:^{۴۸}

او را بکشند و اموالش را به تاراج دهند

بدین‌سان مردم تبریز، آماده‌ی پدافند از شهر شدند. سرانجام عثمان پاشا، با نیروی بسیار و توپخانه‌ی سنگین، از رودخانه‌ی شوراب^{۴۹} گذشت و روز ۲۱ مهر ۹۶۲ (۱۳ اکتبر ۱۵۸۳ / ۲۶ رمضان ۹۹۳)، به دروازه‌های تبریز رسید:^{۵۰}

در مقدمه، سردار به اهالی شهر ایلچی فرستاد و آن‌ها را دعوت به تسلیم کرد. ایلچی با تحقیر روبه‌رو شد و در مراجعت اظهار داشت: اعیان تبریز در قید رهانیدن جانشان نیستند و پیغام و دعوت ثمری نمی‌بخشد.

علی‌قلی خان حاکم تبریز، تنها ۴ هزار سرباز داشت. وی با دلیری بسیار از تبریز دفاع کرد و حتا سه بار با موفقیت از باروی شهر بیرون شد و بسیاری از ترکان را به خاک افکند. پس از نزدیک به دو سال نبرد، سرانجام ترکان بر اثر فزونی نفرات، پیروز شدند و روز ۲۶ شهریور ۹۶۴ (۱۷ سپتامبر ۱۵۸۵ / ۲۲ رمضان ۹۹۳)، تبریز به دست تورکان افتاد. در این جا نیز تورکان بنا بر خوی و خصلت ذاتی، دست به قتل عام مردم شهر زدند:^{۵۱}

... یک روز در میان اردو شایع شد که اهالی تبریز قتل عام خواهند شد. فردای آن روز عثمانیان گرگ‌آسا به شهر حمله کرده و مردم بی‌دفاع را قتل عام کردند و زن و بچه‌ها را اسیر گرفتند... شهر غارت و ویران شد و عده‌ی کشته‌شدگان از سه منبع موثق و کاتبان جنگی عثمانیان که در محل ضبط شده است، از ۱۲ هزار نفر تجاوز کرده بود.





با وجود کشتار بی سابقه هنوز تورکان خون خوار سیراب نشده بودند، از این رو :^{۵۲}
این قتل عام، سه شب و روز ادامه داشت.

حمزه میرزا ولی عهد که تنها توانسته بود یک ارتش ۱۰ هزار نفره را آماده ی جنگ کند، بخش هایی از سپاه عثمانی را در نزدیکی های شهر خوی، نابود کرد. چند روز پس از اشغال تبریز و قتل عام مردم آن :^{۵۳}

در یکی از شب های عید فطر، عثمان پاشا این جانب [اصفی محمد بیگ مولف شجاعت نامه] و غازی گرای را احضار کرد و ضمن مشاوره در امور جنگ و برنامه های آینده، چنین گفت : من به تبریز آمدم، ایرانی ها فرار کردند چون برگردم ایرانی ها دوباره خواهند آمد. حکومت راندن در تبریز و اداره این شهر به دست عثمانی ها خیلی مشکل است و نگهداری آن خیلی دشوار و مشقت بار. هر گاه خان کریمه، محافظت و نظارت خصوصی آنان را به عهده گیرد و چند سال بدان همت گمارد، شاید نفوذ و سلطنت سنیه عثمانی در آن جا بنیان گیرد.

هر گاه اردوی عثمانی از این جا کوچ کند، تبریز را چه کسی اداره خواهد کرد ؟ نظارت والیان ارزن الروم و وان، کفایت نخواهد کرد. همت و بصیرت خان کریمه در این امر، مورد توجه و تمناست.

اما پیش از این که خان کریمه بتواند به یاری ترکان آید، عثمان پاشا به بیماری خنای در گذشت. هنگامی که مردم تبریز از مرگ عثمان پاشا با خبر شدند، این مضمون را که برای اولین بار شاه اسماعیل به کار برده بود دوباره پراکندند :
هر که با آل علی در افتاد، بر افتاد.

به دنبال مرگ عثمان پاشا، چغال اوغلی فرماندهی سپاه عثمانی را به عهده گرفت. وی گروهی از سربازان را به فرماندهی جعفر پاشا (اخته) در دژ شهر گذارد و با بقیه به سوی خاک عقب نشینی کرد. به محض بیرون رفتن سپاه عثمانی از تبریز، حمزه میرزا آن ها را دنبال کرد و در شنب غازان، عقبه ی ارتش عثمانی را مورد آفند قرار داد.

حمزه میرزا با وجود جوانی، بسیار دلیر بود و جنگ آور و در بسیاری از نبردها، تنها در پرتو دلیری و بی باکی بیش از حد، توانست پیروز شود و سپاهیان به ماتم بیش تر از لشکر خود را به شکست و فرار وادارد.





ولی عهد تا منطقه‌ی تسوج، ارتش عثمانی را دنبال کرد؛ اما به دلیل نیروی اندک و چند دستگی میان قزل‌باش‌ها که بیش از درهم شکستن دشمن در اندیشه‌ی از میان برداشتن یکدیگر بودند، کار زیادی از پیش نرفت. اسکندر بیگ روم‌لو که خود همراه ارتش ولی عهد بود، در این باره می‌نویسد:^{۵۴}

در موضع مایان، جنگ عظیم به وقوع انجامید. اسماعیل‌قلی خان و طایفه‌ی شام‌لو، اسب جلادت پیش رانند و رومیه [نیروهای عثمانی] زور آورد، جمع کثیری به مدافعه ایشان شتافتند و غازیان را باز گردانیدند. از قضای الهی در آن صحرا آب انداخته بودند و گذار طایفه‌ی شام‌لو بدان جا افتاده، اسبان به گل فرو رفتند و رومیه زور آورده اگر لحظه‌ای مدد نمی‌رسید، جوانان کارآمدنی شام‌لو، در گل به قتل می‌رسیدند. پیر غیب خان استاج‌لو که چرخچی بود، پیش رفته و رومیان را پس نشاندد...

... علی‌قلی خان فتح اغلی، بنا بر سوء مزاجی که از رشک و حسد ارباب مناصب و مقرران بساط دولت را با یکدیگر می‌باشد، با اسماعیل‌قلی خان [شام‌لو] داشت با پیر غیب خان [استاج‌لو] اظهار کدورت نمود که امداد شام‌لو نموده، نگذاشتی که او بین الاقربان خجلت زده و مغلوب گردد.

هر گاه میانه‌ی لشکر، شیوه نفاق و عدم اتفاق بدین سان رواج داشته باشد، پیداست که چه مهم از پیش رود.

بالجمله نواب جهان بانی [حمزه میرزا] تا تسوج دست از تعاقب بر نداشته و به قدر مقدور لوازم سعی و کوشش به جای آورد... از روزی که متوجه حرب و قتل گشتند، تا چهارده روز درع و خفتان از تن بیرون نکردند...

اما جفاپیشگان قزل‌باش را چه گویم که دیده‌ی بصیرتشان از مال این حال پوشیده شده بود و همت در نهادشان نبود که وسوسه شیطان را از دل بیرون کرده، قدم بر جاده‌ی اخلاص نهند و بر محض لجاجت و عناد، سر رشته‌ی تدبیر از دست داده، در این قضیه به اجمعهم زفاقت و همراهی نکردند...

حمزه میرزا که از دنبال کردن عثمانی‌ها کاری زیادی از پیش نبرده بود، به تبریز آمد تا در شهر را از آن‌ها باز ستاند:^{۵۵}

روزی که به شهر آمد... جمیع خان‌ها که به طلا و لاجورد تزیین یافته بود، خراب شده، درها و پنجره‌های نقاشی، کنده شده و به جای هیمة سوخته شده بود. درختان باغ‌ها و باغچه‌ها قطع شده [به عنوان] هیمة سالیانه بر قلعه کشیده و از چندین هزار خانه‌ی دل‌نشین، یک خانه که استعداد نشیمن یکی از اواسط الناس [طبقه متوسط] را داشته باشد، سالم نمانده بود و جمیع داکین و خانات کاشی‌کار دو طبقه و حمامات ویران شده. اجساد قتیلان تبریزی





هم‌چنان در کوچه‌ها و بیوتات و بازارها افتاده بود.
محتملاً شهر نشاط انگیز تبریز، با آن همه نزهت و خرمی که
داشت، ویرانه به نظر در آمده که از مشاهده به آن، خاطره‌ها مشوش
و دماغ سنگین دلان پریشان می‌شد.

حمزه میرزا پس از بازگشت از تسوج، به محاصره دژ تبریز پرداخت ؛ اما بر اثر
نداشتن توپخانه‌ی لازم و اسباب قلعه گیری، نتوانست موفق شود.

هم زمان با این نامرادی‌ها، خبر رسید که محمدخان ترکمان و ولی‌خان تکلو
در معیت گروهی از بزرگان قزل‌باش به قصد انتقام خون امیرخان، امیرالامرای
آذربایجان در راه تبریزاند. با نزدیک شدن آنان به تبریز، حمزه میرزا، قلی‌بیگ افشار
قورچی‌باشی را از منصب خود برکنار کرد. زیرا آن می‌رفت که در حمایت از
دوست و هم‌دست دیرین خود محمدخان ترکمان، مشکل آفرین شود. وی محرک
اصلی قتل مهدعلیا بود و حمزه میرزا نتوانست پس از برکنار کردن وی، انتقام خون
مادر را از وی بگیرد. هم‌زمان قلی‌بیگ افشار برای در امان ماندن از پادافره، با چند
تن دیگر از سرداران، خود را به پای قلعه رساند و تاج قزل‌باش را از سر بر گرفت و
به درون خندق انداخت و خود را تسلیم نیروهای دشمن کرد. بدین‌سان وی پس از
آن جنایت زشت، به این خیانت خفت آور نیز تن در داد.

قلی بیگ افشار پس از آن که تسلیم عثمانی‌ها شد، جعفرپاشا فرمانده عثمانی را
از وجود نقبی که از مسجد حسن‌پادشاه به دستور حمزه میرزا کنده شد بود و تنها
فاصله‌ی کوتاهی به درون دژ داشت، آگاه کرد. ترکان سر نقب را گشودند و با آتش
تفنگ، نقب‌کنان را کشتند و...

در همین اوان، امیرالامرای فارس که در راه آذربایجان برای یاری رساندن به
حمزه میرزا بود، وسیله‌ی محمدخان ترکمان و ولی‌خان تکلو، فریفته شد و به آنان
پیوست و همراه آن دو برای رویا رویی با حمزه میرزا، روانه‌ی تبریز شد.

شاه، ولی‌عهد و سران دولت با نداشتن نیروی کافی و با وجود دو دشمن نیرومند،
در موقعیت بسیار بدی قرار داشتند. از این رو، شاه، به سران ترکمان، تکلو و افشار،
پیام داد که در برابر دشمن خارجی، از کینه توزی‌های داخلی دست بردارند و در
این راستا، آن‌ها را به اتفاق و اطاعت دعوت کرد. شاه از آنان خواست که هر
با سواران خود جداگانه به حضور آیند اطاعت کنند و اطمینان داشته باشند





درخواست آنان توجه خواهد شد. سرداران پاسخ دادند که ما سران شاملو و استاجلو را که به مقامهای عالیه رسیده‌اند، دشمن می‌دانیم و ما از ترس دشمنان خود متحد گشته‌ایم و اگر سرداران شاملو و استاجلو برکنار شوند، چنان گذشته، فرمان بردار و جان نثار خواهیم بود.

کوشش برای به راه آوردن سرداران یا ایجاد اختلاف میان آنان، به جایی نرسید. حتا آنان یکی از فرستادگان حمزه میرزا را کشتند و سران دیگر را که به وساطت رفته بودند بازداشت کردند.

با نزدیک‌تر شدن مخالفان به تبریز، کسانی از گروه تکلو و ترکمان که در اردوی شاهی بودند گریختند و به سرداران خود پیوستند. حمزه میرزا برای در امان ماندن پدر و شاهزادگان، آنها را به دژی که امیرخان در تبریز ساخته بود فرستاده. سرداران مخالف که به دو فرسنگی شهر رسیده بودند، از حمزه میرزا خواستند که سران شاملو و استاجلو، به ویژه علی‌قلی خان فتح اغلی امیر الامرای آذربایجان را به آنان بسپارد تا محرکان قتل امیر خان را قصاص کنند.

حمزه میرزا از گستاخی سرداران بر آشفت و با سخنان درشت، فرستادگان آنان را باز گردانید و همراه با سپاه برای جنگ از دژ بیرون رفت؛ اما چند تن از سرداران قزل‌باش وی را از جنگ باز داشتند. با دیدن تصمیم حمزه میرزا به جنگ، سرداران مخالف راضی شدند که وی علی‌قلی خان و دیگر محرکان کشته شدن امیرخان را از دربار براند تا آنان با خاطری آسوده به درگاه آیند.

حمزه میرزا پذیرش شرایط سران قزل‌باش را که به پشت‌گرمی سپاه می‌خواستند نظرات خود را بر وی تحمیل کنند، نشان ضعف و درماندگی شاه دانست و آن را رد کرد. فردای آن روز، برخی از سرداران ذوالقدر، افشار وقاجار و... که همگی از زمره قورچیان و قراولان ویژه‌ی شاهی بودند، به نام «خیرخواهی» اظهار کردند که بهتر است ولی عهد به خاطر چند تن، باعث ایجاد دو دستگی در میان قزل‌باشان نگردد و با تسلیم علی‌قلی خان، به برادرکشی پایان دهد.

این گروه در حالی که مردم شهر نیز با آنان همراه بودند، قرار بر آن گذاردند که تسلیم علی‌قلی خان را از ولی عهد بخواهند و اگر وی به این کار رضایت نداد امیرالامرا را به قتل آورند. با تحریک سران مزبور، گروهی از اوباش خانهای وی





غارت کردند و در این میان شایع شد که علی‌قلی‌خان نیز کشته شده است. آن‌گاه جمعیت به درِ دژ رسیدند و هر چه حمزه‌میرزا خواست تا با نرمی مردم را برگرداند، کار ساز نشد. آنان فریاد برداشتند که بدون علی‌قلی‌خان، باز نخواهند گشت. ولی‌عهد جوان از این گستاخی سخت بر آشفت و با شمشیر آخته، به میان آنان در آمد و چند تن از سران افشار و ذوالقدر که در پیش جماعت به آنان دل می‌دادند، به خاک افکند. سرداران و مردم، از دلیری بی‌مانند شاهزاده چنان ترس بر دل‌هایشان نشست که بی‌درنگ، فرار کردند.

از آن جا که تاج و دستار و جلیقه‌ی ویژه علی‌قلی‌خان به غارت رفته بود، ولی‌عهد، تاج‌زور و جلیقه‌ی خود را به وی داد و دستور داد تا سرداران استاج‌لو همراه وی در شهر بگردند، تا مردم از دروغ بودن خبر کشته شدن امیرالامرای آذربایجان آگاه شوند.

هنگامی که تیر سرداران شورشی به سنگ خورد و دانستند که در میدان نبرد، هم‌سنگ حمزه‌میرزای جوان نیستند، در پی آن بر آمدند تا با ربودن یکی از برادران ولی‌عهد، به پیروی از الگوی سردارانی که شاهزاده عباس‌میرزا را در خراسان به شاهی برداشته بودند، وی را در عراق بر تخت نشاند و بدین سان به نام وی، فرمان‌روای بخش بزرگی از ایران گردند.

سرانجام آنان توانستند کی‌خسرو بیگ، للهی تهماسب میرزای ده ساله را به زر بخرند و به وعده‌ی مقام والاتر بفریبد و بدین سان شاهزاده را در اختیار گیرند.

ربایندگان بی‌درنگ راه قزوین را در پیش گرفتند. حمزه‌میرزا بر آن شد تا با رهانیدن برادر، آرزوی آنان را نقش بر آب کند. از این رو، وی اسماعیل‌قلی خان شام‌لو را به سرپرستی فرزند نوزاد خود برگزید و او را فرمان داد تا پیش از آن که سرداران شورشی به قزوین برسند، پای تخت را از تعرض آنان در امان دارد.

ولی‌عهد، پدر را در تبریز گذارد و خود با امیرالامرای آذربایجان و نیروهای شام‌لو و استاج‌لو، روانه‌ی قزوین شد. ولی‌عهد، نخست به اردبیل رفت تا آرامگاه جدش را زیارت کند و در ضمن، امیدوار بود که با رفتن به جانب آن شهر، هواداران، خاندان صفوی به وی پیوندند و به ویژه طایفه‌ی شیخاوند که در اطراف آن می‌زیستند. در حالی که آنان نه تنها به ولی‌عهد نپیوستند، بلکه بخشی از ارد





را نیز غارت کردند.

در تارم ولی عهد به دلیل طغیان رودخانه‌ی قزل‌اوزن ناچار از توقف شد. چون بیم آن می‌رفت که سپاه اندک وی نیز پراکنده شوند، آن‌چه از زرینه و سیمینه با خود داشت میان آن‌ها بخش کرد.

در این گیرودار، آگاهی رسید که با وجودی که اسماعیل خان شاملو کوچه‌های پای تخت را سنگربندی کرده بود؛ اما شهر از دست رفته و وی نیز به گیلان گریخته است. در نتیجه مخالفان، تهماسب میرزا را به ولی عهدی برگزیده‌اند و محمدخان ترکمان به عنوان لله‌ی ولی عهد، فرمان‌روای بی‌تاج و تخت ایران گردیده است.

در نزدیکی سلطانیه، اسماعیل‌قلی خان شاملو و سربازانش خود را از گیلان به حمزه میرزا رساندند و حمزه میرزا با ۵ هزار سوار در دشت چک‌چکی (نزدیکی صابین قلعه) با نیروهای مخالفان که شمارشان به ۱۰ هزار نفر می‌رسید، رویارو شد. به دلیل فزونی سپاه دشمن، شکست بر سپاه حمزه میرزا افتاد و بسیاری از سوارانش نیز گریختند.

سردارانش از بیم کشته شدن ولی عهد، از او خواستند تا فرار کند؛ اما حمزه میرزا با ۵۰ تن از اسران و سواران، به قلب سپاه تکلو زد. اسماعیل خان شاملو که در آغاز جنگ شکسته شده بود و سوارانش در پشت سپاه دشمن پراکنده شده بودند، با آگاهی از این همه دلیری ولی عهد و برای یاری‌رسانی به حمزه میرزا، قلب نیروهای تکلو را از پشت سر مورد آفتد قرار داد. در این میان ولی خان تکلو با گلوله تفنگی بر خاک افتاد و سوارانش رو به فرار گذاشتند. حمزه میرزا با همان بی‌باکی ذاتی، خود را در میان سواران ترکمان انداخت و آنان را به عقب راند. قدرت‌نمایی ولی عهد، باعث شد که سواران پراکنده بر گرد او حلقه زدند و با یک یورش دیگر، سپاه مخالفان از هم پاشید و سرداران و سواران، رو به فرار آوردند.

حمزه میرزا پیروز مندانۀ گام به قزوین گذارد. برادر بی‌گناه را به دژ الموت فرستاد و در آغاز تابستان ۹۶۵ خ (۱۵۸۶ م / ۹۹۴ م) برای بازپس‌گیری دژ تبریز از عثمانیان، راهی آذربایجان شد.

حمزه میرزا در چمن سلطانیۀ اردو زد و پیش از حرکت از قزوین، سران قزل‌باش، را به حضور فرا خواند؛ اما نیروی چشم‌گیری گرد نیامد. تکلوها و ترکمان‌ها که حمزه میرزا به سختی شکست خورده بودند، از حضور در اردو می‌ترسیدند. قلی‌بیّه





قورچی باشی سردار بزرگ افشاریان نیز به عثمانی پناهنده شده بود و آنان نیز از ترس مجازات، خود را نشان ندادند. علی‌قلی خان شاملو و مرشدقلی خان استاجلو نیز که عباس میرزا را به شاهی بر داشته بودند و...

با انتشار خبر پیروزی حمزه میرزا بر سرداران مخالف، جعفر پاشا حاکم دژ تبریز که از بازگشت ولی‌عهد برای بازپس‌گیری قلعه مطمئن بود، از فرهادمیرزا سرعسکر عثمانی یاری خواست.

همان‌گونه که جعفر پاشا پیش‌بینی کرده بود، ولی‌عهد خود را به تبریز رساند و دست‌اندرکار آزادسازی دژ، از اشغال عثمانی‌ها شد. حمزه میرزا به دلیل نداشتن توپخانه، نتوانست دیوارهای دژ را فرو ریخته و آن را آزاد کند:^{۵۶}

روز دیگر خبر شد که فرهاد پاشا از طسوج کوچ کرده، متوجه تبریز شده چون لشکر قزل‌باش آن چنان که باید جمع نبودند... ناچار اهل تبریز را رخصت دادند که از شهر بیرون روند و روز بیست و چهارم شهر رمضان سنه‌ی مذکوره [۹۹۴ / ۱۷ شهریور ۱۲۶۵ / ۸ سپتامبر ۱۸۸۶] اردوی همایون کوچ کرده و در چرنداب نزول اجلال فرمودند. در آن روز محنت‌اندوز، علامت روز قیامت مشاهده‌ی عالمیان گشت [و] بازارها و خانه‌ها را آتش زدند...

حمزه میرزا با شاه، شاهزادگان و سرداران راهی قره‌باغ شد. فرهادپاشا در تبریز درنگ نکرد و پس از تقویت دژ و دادن خوراک و جنگ‌افزار و باروت و... به آن‌ها، دوباره به خاک عثمانی بازگشت. وی پیش از ترک تبریز، نامه‌ای به سرداران حمزه میرزا نوشت و از آنان خواسته بود که دست از جنگ بردارند. وی در این نامه از دولت ایران خواست که با پذیرش آنچه از دست داده است، از زیان فزون‌تر و از دست دادن سرزمین‌های بیش‌تر جلوگیری کند و با سلطان عثمانی از در دوستی در آید. وی افزوده بود که «ما نیز برای پیش‌گیری از خون‌ریزی بیش‌تر، واسطه‌ی آشتی می‌شویم».

حمزه میرزا با وجود جوانی، از راه تجربه آموخته بود که باید پیشنهاد آشتی عثمانی را پذیرفت و با در هم کوبیدن سرکشان داخلی، قدرت دولت مرکزی را در سرتاسر کشور گسترش داد. وی نیک دریافته بود که با نیروی اندکی که در اختیار دارد، بازپس‌گیری دژ تبریز و دیگر بخش‌های اشغالی آذربایجان، ایالت شکی، ش و وان، امکان‌پذیر نیست و هر گاه نتوان به سرعت مسالهی خراسان و عراق





پایان برد، ممکن است که کشور چند پاره شود. با این برداشت، وی با فرستاده سردار عثمانی با مهربانی رفتار کرد و به وی نوشت:^{۵۷}

اگر دولت عثمانی ولایت تبریز را که گورخانه‌ی قدیم قزل‌باش است و چشم پوشیدن از آن امکان‌پذیر نیست، پس دهد حاضر به آشتی خواهد بود.

فرهاد پاشا با دریافت این نامه که بدون تردید خواست دربار عثمانی بود و از پیش مهر تایید باب‌عالی را داشت، خواستار آن شد که حمزه میرزا یکی از شاهزادگان را به عنوان گروگان به دربار عثمانی بفرستد تا شاید سلطان، تبریز را به آن شاهزاده ببخشد. این پیشنهاد نیز مورد تایید قرار گرفت و قرار شد حیدر میرزا فرزند خردسال ولی‌عهد به اسلام‌بول گسیل شود. فرهاد پاشا، ولی‌آقا چاشنی گیر باشی را برای بردن شاهزاده به گنج‌فرستاد تا همراه فرهاد میرزا نزد سلطان روند.

حمزه میرزا بر آن بود که از گنج‌به قزوین رفته و در آن‌جا، وسایل حرکت فرزند خود و سفیر ایران را در معیت « ولی‌آقا » به ارزروم آماده سازد. سپس در فرصت مناسب، گردن‌کشان را سرکوب کرده و قدرت حکومت مرکزی را بازسازی کند. از این رو، از شهر گنج‌بیرون رفت و در کنار آن شهر اردو زد.

در آن‌جا حمزه میرزا در اثر توطئه‌ی سرداران، به دست دلاک ویژه‌ی خود کشته شد (۱۳ آذر ۹۶۵ / ۴ دسامبر ۱۵۸۶). بر حسب تصادف، قاتل که از چنگ توطئه‌گران، جان به در برده بود، از سوی رییس جانداران ویژه‌ی شاه (قول لر آقاسی) در حالی که بر شستن جنازه‌ی ولی‌عهد نظارت می‌کرد، دست گیر شد. وی که از دیدن جنازه‌ی ولی‌عهد، از کرده خود پشیمان شده بود به جنایت خود اقرار کرد:^{۵۸}

بامداد روز دیگر، او را نخست به چادر امیران بردند. اما همین که زبان به سخن گشود و خواست پرده از حقایق بر گیرد، اسماعیل قلی خان شاملو، جوال دوزی بر زبانش زد، تا به گفته‌ی نویسنده‌ی تاریخ عالم آرای عباسی: هرزه گویی نکنند و مخلصان خبر خواه را مورد تهمت و افترا نسازد.

با کشته شدن حمزه میرزا، شاه بر آن بود که به دلیل اختلاف‌های شدید میان امیران خراسان و سران تکلو و ترکمان، ولی‌عهد برگزیند و خود اداره امور را به دست گیرد؛ اما این کار مطامع کشندگان حمزه میرزا را بر آورده نمی‌کرد. آنان پیش بر آن بودند که ابوطالب میرزا را به ولی‌عهدی برگزینند و به نام وی فرما





برانند. البته اگر لازم بود، خراسان را به کسانی که از جانب عباس میرزا حکومت می‌کردند واگذارند و خود بر بقیه‌ی ایران حکمرانی کنند.

از این رو آنان با اراده‌ی شاه به مخالفت برخاستند و به او هشدار دادند که خود به علت کم‌بینایی، توان اداره‌ی امور را ندارد و هر گاه ولی‌عهد بر نگزیند، با وجود عباس میرزا در خراسان، کشور در کام هرج و مرج فرو خواهد رفت. از سوی دیگر، میرزا محمد مستوفی‌الممالک که در توطئه‌ی کشتن حمزه میرزا انباز بود، شاه را از قدرت سرداران ترسانید. بدین سان وی ناگزیر به خواسته‌ی آنان تن در داد. سرداران هم با وجود محرم و روزهای عزاداری محرم سال ۹۹۵ (آذر ۹۶۵ / سپتامبر ۱۵۸۵)، مراسم تاج‌گذاری ابوطالب میرزا را جشن گرفتند و شاه محمد را مجبور ساختند تا به دست خود، تاج پادشاهی بر سر او بگذارد. میرزا محمد مستوفی‌الممالک را نیز به وزارت شاه زاده برگزیدند و آسوده خاطر از راه اردبیل، آهنگ قزوین کردند.

چند ماه پس از کشته شدن حمزه میرزا، در بهار سال ۹۹۶ خ (۱۵۸۷ م / ۹۹۶ ق) ارتش عثمانی میان رودان را نشانه گرفت و فرهاد پاشا توانست، ایستادگی سخت سپاه ۱۵ هزار نفری ایرانیان را به دنبال سه روز جنگ، در هم شکسته و بغداد را بگشاید. به دنبال فتح بغداد، عثمانی‌ها کردستان و کرمانشاه را نیز اشغال کردند. پس از چندی، فرهاد پاشا از میان رودان متوجه قفقاز شد و گنجه را نیز با وجود پایداری جانانه‌ی محمدخان زیاداوغلی قاجار حکمران آن سرزمین اشغال کرد.

با شنیدن خبر پیروزی‌های عثمانی، ازبکان نیز دوباره سر برداشتند. عبیدالله دوم سرکرده‌ی ازبکان، هرات را محاصره کرد و سرانجام پس از نه ماه پایداری مدافعان، توانست این شهر را تصرف کند. بدین سان یک بار دیگر ایران در آستانه‌ی فرو پاشی کامل قرار گرفت؛ اما در این زمان یعنی:^{۵۹}

هنگامی که استقلال و موجودیت ایران در معرض انهدام بود، یکی از چهره‌های درخشان ایران یعنی شاه‌عباس اول ظهور کرد.





پی‌نوشت‌های گفتار ششم

- ۱ - شعر از نامه‌ی شاه‌عباس به عبدالمومن خان ازبک (تاریخ شاه‌عباس اول - ج ۴ - ر ۳۱۹)
- ۲ - تاریخ روابط خارجی ایران - ر ۲۲
- ۳ - بندر گوا تا روزهای پایانی سال ۱۹۶۱ (اوایل دی ماه ۱۳۴۰) مستعمره‌ی پرتقال بود. در این سال دولت هندوستان به سلطه‌ی پرتغالی‌ها بر این جزیره پایان دادند.
- ۴ - روز ۱۳ اردی‌بهشت ۱۰۰۱ (۲۳ آوریل ۱۶۲۲ / ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۰۳۱)، شاه‌عباس توانست به سلطه‌ی پرتغالی بر هرمز پایان دهد.
- ۵ - تاریخ روابط خارجی ایران - ر ۲۷
- ۶ - خلاصه‌التواریخ - ج ۱ - رر ۲۱۵ - ۲۱۵
- ۷ - تاریخ پچوی - ج ۱ - ر ۱۷۳
- ۸ - خلاصه‌التواریخ - ج ۱ - ر ۱۷۳
- ۹ - تاریخ پچوی - ج ۱ - ر ۱۷۳
- ۱۰ - مطالعاتی درباره تاریخ و... آذربایجان - رر ۷۱ - ۷۰
- ۱۱ - همان - ر ۷۱
- ۱۲ - همان - ر ۷۲
- ۱۳ - خلاصه‌التواریخ - ج ۱ - ر ۲۴۳
- ۱۴ - همان - ر ۳۲۸
- ۱۵ - همان - ر ۲۳۶
- ۱۶ - مطالعاتی درباره تاریخ و... آذربایجان - ر ۷۳
- ۱۷ - خلاصه‌التواریخ - ج ۱ - ر ۳۲۰
- ۱۸ - مطالعاتی درباره تاریخ و... آذربایجان - ر ۷۴
- ۱۹ - تاریخ روابط خارجی ایران - ر ۳۱
- ۲۰ - مطالعاتی درباره تاریخ و... آذربایجان - ر ۷۵ - ۷۴
- ۲۱ - تواریخ آل عثمان - ر ۴۵۵ / مطالعاتی درباره تاریخ و... آذربایجان - ر ۷۶
- این نوشتار یادآور سنگ نبشته‌فای آشور نصیرپال و ستاخریب پادشاه دیگر آشور است. راستی را که تورکان عثمانی، خون ریزتر و مرگ‌آفرین‌تر و ویران‌گرت‌تر از پادشاهان آشور بودند.
- ۲۲ - تاریخ روابط خارجی ایران - ر ۳۲
- ۲۳ - به دنبال قرارداد آماسیه، اسماعیل میرزا که کینه‌ی ویژه‌ای از عثمانی‌ها به دل داشت، بر خلاف قرارداد صلح، چندین بار مناطق مرزی عثمانی را مورد یورش قرار داد. از سوی دیگر، وی به نوبه





تظاهر به پیروی از مذهب تسنن می کرد. از این رو، شاه تهماسب ناگزیز شد که وی را به بند بکشد. اسماعیل میرزا به دژ قهقهه فرستاده شد و وی به مدت ۲۰ سال در آن جا زندانی بود. دژ قهقهه در ناحیه یافت از توابع سیاه کوه، بر فراز کوهی بلند قرار داشت. این دژ که از سنگ ساخته شده، تنها دارای یک راه باریک با شیب تند به درازای نیم فرسنگ بود که چند نفر به راحتی می توانستند این راه را بر مهاجمان ببندند. در دوران شاه تهماسب، هنگام یورش ترکان به آذربایجان، خزانه های پادشاهی را به این دژ می بردند. هم چنین به دلیل نفوذ ناپذیری این دژ، زندانیان بسیار مهم را به این قلعه می فرستادند.

۲۴ - تاریخ زندگی شاه عباس اول - ج ۱ - ر ۱۵

۲۵ - همان - ر ۲۱

۲۶ - فتوح العجم - جمالی بن حسن شوشتری / تاریخ زندگی شاه عباس - ج ۱ - ر ۲۴

۲۷ - تاریخ زندگی شاه عباس اول - ج ۱ - ر ۲۶

۲۸ - همان - ر ۲۹

۲۹ - خلاصه التواریخ - ج ۲ - ر ۶۵۵

۳۰ - گفته اند که اسماعیل دوم در دژ قهقهه، با همسر یکی از ملازمان حبیب بیگ استاج لو، کوتوال دژ روابط عاشقانه برقرار کرده بود. شبی شوهر آن زن به حاکم شکایت برد که شاهزاده در خانه ی من و در کنار همسر من است. حبیب بیگ، به درون خانه رفت و چنان مشت بر دهان اسماعیل میرزا کوبید که دو دندان جلوی او افتاد.

۳۱ - خلاصه التواریخ - ج ۲ - ر ۶۵۸

۳۲ - تاریخ زندگی شاه عباس اول - ج ۱ - ر ۱۰۰

۳۳ - وی لاهی سلطان مراد در کودکی و نوجوانی بود.

34 - Kirzioglu, Fahrettin, Osmanlilarin Kafkas Ellerini Fathi. Servis matbasi, Ankara
281-280 : s 1976

۳۵ - خلاصه التواریخ - ج ۲ - ر ۶۷۶

۳۶ - همان - ر ۶۷۷

۳۷ - تاریخ روابط خارجی ایران... - ر ۴۵

۳۸ - همان

۳۹ - عبدالرحمن شرف - ص ۱۴۲۴ / کوتوک اوغلی - ر ۱۰۱ / مطالعاتی درباره... آذربایجان ر ۷۸ - ۷۷

۴۰ - تاریخ زندگی شاه عباس اول - ج ۱ - ر ۵۳

۴۱ - همان - ر ۵۶

۴۲ - تاریخ روابط خارجی ایران... - ر ۴۶

۴۳ - همان

۴۴ - خلاصه التواریخ - ج ۲ - ر ۷۱۷





- ۴۵ - همان - ر ۷۱۹
- ۴۶ - تاریخ دیپلماسی ایران - ر ۴۷
- ۴۷ - تاریخ عالم آرای عباسی - ر ۳۲۴
- ۴۸ - تاریخ زندگی شاه‌عباس اول - ج ۱ - ر ۷۸
- ۴۹ - تا دوران شاه‌عباس و پس از آن، رودخانه‌ای که امروز به « آجی چای » (تلخ رود)، معروف است و از میان شهر تبریز می‌گذرد، شور آب نامیده می‌شد.
- ۵۰ - کوتوک اوغلی - رر ۱۵۳ - ۱۵۲ / مطالعاتی درباره تاریخ و... آذربایجان - ر ۹۱
- ۵۱ - کوتوک اوغلی - ر ۱۵۶ / منجم باشی - ج ۳ - ر ۵۷۷
- ۵۲ - تاریخ پچوی - ج ۲ - ر ۳۲۶ (چاپ جدید)
- ۵۳ - مطالعاتی درباره تاریخ و... آذربایجان - ر ۹۴
- ۵۴ - عالم آرای عباسی - رر ۲۳۱ - ۲۳۰
- ۵۵ - همان - ر ۲۳۱
- ۵۶ - خلاصه التواریخ - ج ۲ - ر ۸۳۳
- ۵۷ - تاریخ زندگی شاه‌عباس اول - ج ۱ - ر ۱۱۱ - ۱۱۰
- ۵۸ - همان - ر ۱۱۲
- ۵۹ - تاریخ روابط سیاسی... - ر ۵۱





گفتار هفتم شاهعباس بزرگ

ایران بر چکاد نیرومندی فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی

شاهعباس خیلی زود توانست قزل‌باشان را که کشور را به روز سیاه نشانده بودند، سرکوب کند؛ اشغال گران را از ایران براند؛ تمامیت سرزمین ایران را در پناه یک دولت مرکزی نیرومند، دوباره باز سازی کند. شاهعباس سیاست خارجی کشور را دوباره پویا کرد و ایران را در سطح جهان آن روز، به شایسته‌ترین جایگاه رسانید:

کشور پهناور، آبادان، آسوده و دولت نیرومند، نامدار و ثروتمندی [را] که شاهعباس به وجود آورد، بی‌شک محصول استعداد ذاتی، نبوغ و حسن سیاست، تدبیر، موقع‌شناسی، روشن‌فکری، جسارت و بی‌باکی شخص او بود.

در سیاست داخلی، قدرت... حکومت مرکزی را برتر و لازم‌تر و گرامی‌تر از هر چیز می‌شمرد... در کار آباد کردن کشور هیچ گاه از ایجاد شهرهای تازه، ساختن راه‌ها، پل‌ها، کاروان‌سراها، مسجدها و امثال آن فارغ نمی‌نشست. امنیت کشور و آسایش عامه‌ی طبقات در زمان او کم‌نظیر بود.

در سیاست خارجی نیز... این پادشاه بر خلاف جدش شاه‌تیماسب که از تعصب [دینی] بسیار، سوداگران و سفیران اروپایی را از درگاه خود می‌راند... سفیرانی به کشورهای اروپا روانه کرد و با پادشاهان بزرگ آن سامان، پیمان‌های سیاسی و بازرگانی بست. بازرگانان ایرانی را با نمونه کالا و محصولات کشور، به اروپا فرستاد و سوداگران فرنگی را که به ایران می‌آمدند، با مهربانی و گشاده رویی می‌پذیرفت. اجازه داد که [بازرگانان بیگانه] تجارتخانه بر پا کنند و کالاهای گوناگون اروپایی را آزادانه بفروشند.

در کار مذهب نیز با آن که شیعه‌ای معتقد و مسلمانی با ایمان بود، هیچ گاه... به راه تعصب نرفت...





بر پیروان تمام مذاهب به چشم عطوفت و احترام نظر کرد و...

در دوران شاه‌عباس بزرگ، آن‌چه بیش از همه شگفتی جهان‌گردان اروپایی و دیگران برمی‌انگیخت، امنیت راه‌ها، روش گذشتن سپاهیان از شهرها و روستاها، پادافرهی دزدان و غارت‌گران و نیز آزادی مذهب در ایران است:^۲

او [پیتر دلاواله] از هر کجا [در بیرون از ایران] گذشته،
حرامیان و ماموران فاسد حکومت، غارتش کرده‌اند [اما، در
امنیت کامل و بدون نیاز به استخدام شمشیر زن، سراسر
شهرها و بیابان‌های ایران را زیر پا می‌گذارد]...

مهم‌تر از امنیت، آزادی مذهب بود که بدون تردید در جهان آن روزگار، مردمان هیچ کشوری از این حد از آزادی برخوردار نبودند. جهان‌گردان با ناباوری می‌دیدند که زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان، با آزادی کامل به وظایف و تکالیف شرعی خود می‌پرداختند:^۳

چنان‌که در هیچ نقطه‌ای از اروپا و خاور نزدیک، ذره‌ای از این نوع آزادی وجود نداشت.





بخش یکم - کودکی و نوجوانی پر فراز و نشیب

روز ۱۷ بهمن ماه ۹۴۹ (۲۷ ژانویه ۱۵۷۱ / اول رمضان ۹۷۸) در دارالسلطنه‌ی هرات که مرکز خراسان بزرگ بود، سلطان محمد میرزا فرزند بزرگ شاه تهماسب اول از همسرش خیرالنسا بیگم صاحب پسری شد. محمد میرزا در آن زمان از جانب پدر سلطنت خراسان و یا میرزایی هرات را به عهده داشت. محمد میرزا در نامه‌ای خبر زایش نوزاد را به عرض شاه رسانید و از وی درخواست کرد که نامی برای وی برگزیند:^۴

نوشته‌اند، روزی که قاصد هرات به قزوین رسید، از بامدادان این بیت بر زبان شاه جاری بود:

عباس علی است شاه غازی سر لشکر دفتر حجازی

از این رو چون شاه عریضه فرزند را دید، تکرار این بیت را ناشی از الهام دانست و فرمان داد تا نام نوزاد را عباس گذارند. در آن دوران، رسم بر این بود که چون شاه زاده‌ای زاده می‌شد، گاهواره‌ای با همه‌ی لوازم و نیز قالیچه‌ای برای زیر گاهواره، از خزانه‌ی شاهی برای آن نوزاد اعطا می‌شد؛ اما شاه تهماسب دستور داد که گاهواره‌ی خود را همراه با قالیچه‌ای که در ایوان ساختمان چهل ستون بر آن می‌نشست، برای عباس میرزا بفرستند.

و چون گاهواره و قالیچه‌ی مخصوص خود را برای عباس میرزا فرستاد، درباریان و صفویان، این کار را نشانه‌ی توجه خاص وی به آن شاهزاده دانستند و سبب پرسیدند. در جواب گفت: سری است و ظاهر خواهد شد...

در حالی که محمد شاه و حمزه میرزا سرگرم نبرد با عثمانی بودند در خراسان کشمکش شدیدی بر سر در اختیار گرفتن عباس میرزا در جریان بود. سرانجام در لشکر کشی علی‌قلی‌خان برای تسخیر مشهد و از میان برداشتن رقیب نیرومند، عباس میرزا به چنگ مرشد قلی‌خان حکمران ولایت مشهد افتاد. علی‌قلی‌خان^۵ «شاه» را از دست داده بود، ناگزیر به هرات باز گشت و در دارالسلطنه‌ی خالی





شاه پناه گرفت.

مرشدقلی خان نیز در آغاز سال ۹۹۴ ق (دی ماه ۹۶۴ / ژانویه ۱۵۸۶) در محل کوه سنگین (معروف به کوه‌سنگی)، بار دیگر عباس میرزا را بر تخت پادشاهی نشاند و خود را لاله و وکیل شاه (نایب‌السلطنه) خواند و خطبه و سکه به نام او کرد.

البته ۵ سال پیش از آن هم، دو سردار در اردی‌بهشت ۹۶۰ (آوریل ۱۵۸۱ / ربیع‌الاول ۹۸۹) در هم کاری با هم، پشت قلعه‌ی نیشابور، عباس میرزا را به شاهی برداشته بودند. بدین سان که با تعیین «ساعت سعد»، قالیچه‌ی ویژه‌ی پادشاهی را گسترده و پس از آن که عباس میرزای یازده ساله بر آن قرار گرفت، مرشدقلی خان و علی‌قلی خان به همراه دو تن از سران بزرگ قزل‌باش، هر کدام گوشه‌ای از قالیچه را به دست گرفته و عباس میرزا را بر فراز تخت پادشاهی جای داده بودند.

با رسیدن خبر کشته شدن حمزه میرزا و ولایت عهدی ابوطالب میرزا، بیش‌تر سران و امیران جدا سری کردند و هر کدام به خیالی و دلیلی، از دربار قزوین بریدند و نسبت به شاه‌عباس اعلام وفاداری کردند.

با توجه به ناتوانی دربار قزوین، مرشدقلی خان نامه‌ای به نام شاه‌عباس، به شاه محمد نوشت. در این نامه، شاه‌عباس از کشته شدن برادر ابراز هم دردی کرده بود و نوشته بود که مشتاق دیدار پدر است.

مرشدقلی خان نیز در نامه‌ای جداگانه، سران دربار قزوین را به یگانگی و دوری از کینه و نفاق که باعث ناتوانی دولت و هرج و مرج کشور شده بود، اندرز داده و خواسته بود که با کشته شدن حمزه میرزا، همگان با جانشینی عباس میرزا که بزرگ‌ترین فرزند شاه می‌باشد، هم داستان شوند.

سران دربار قزوین در پاسخ نوشتند که حمزه میرزا هنگامی که روانه‌ی نبرد با امیران تکلو و ترکمان بود وصیت کرد که پس از وی، برادرش ابوطالب میرزا جانشین وی گردد. از این رو قزل‌باشان به پیروی از وصیت حمزه میرزا، تنها ابوطالب میرزا را ولی عهد می‌شناسند.

در این نامه، آنان مرشدقلی خان را به عنوان این که میان امیران عراق و خراسان، به فتنه انگیزی و دسته‌بندی سرگرم است، مورد سرزنش قرار دادند و سنا که درباره‌ی ولی عهدی ابوطالب میرزا به مهر سران قزل‌باش رسیده بود برای





فرستادند.

شاه و سران دربار قزوین، برای تثبیت نفوذ خود به جنوب روی آوردند. نخست شهر کاشان، آماج قرار گرفت؛ اما محاصره‌ی این شهر به درازا کشید و از این رو، با ولی‌خان ترکمان حاکم شهر به آشتی رسیدند و رو به سوی اصفهان آوردند. اصفهان به سادگی به چنگ آمد؛ اما میان علی‌قلی‌خان استاج‌لو و اسماعیل‌قلی‌خان شام‌لو بر سر جانشینی یکی از درباریان، دو دستگی شد. کار بدان جا کشید که دو گروه برابر هم در اصفهان لشکر آراستند و در این میان، مردم بسیاری به قتل رسیدند و خرابی‌های فراوانی به بار آمد.

در حالی که قزل‌باشان دربار قزوین در اصفهان به جان هم افتاده بودند، آگاهی رسید که ازبکان شهر هرات را محاصره کرده‌اند و مرتضی‌قلی‌خان نیز شاه‌عباس را بر داشته و از راه تبس، عازم قزوین شده است. هم‌زمان، آگاهی رسید که مرتضی‌قلی‌خان پرناک حاکم دامغان در گذشته است و مرشد قلی‌خان و شاه‌عباس، راه دامغان را برای رسیدن به قزوین برگزیده‌اند.

با شنیدن این خبرها، محمد شاه بر آن شد که اصفهان را گذارده و پیش از رسیدن فرزندش به قزوین، خود را به پای‌تخت برساند؛ اما مرشد قلی‌خان و شاه‌عباس روز ۹ مهر ماه ۹۶۷ (دهم ذی قعدة ۹۹۶ / اول اکتبر ۱۵۸۸) وارد قزوین شدند و بدون روبه‌رو شدن با پایداری نظامی، پای‌تخت را در اختیار گرفتند. شاه‌عباس در دولت‌خانه بر تخت پادشاهی نشست و مرشد قلی‌خان نیز با عنوان وکیل‌الدوله (نایب السلطنه)، زمام امور را به دست گرفت.

در نزدیکی قم، شاه محمد و سرداران همراه، از خبر سقوط پای‌تخت آگاه شدند. پس از رای‌زنی‌ها، بر آن شدند که به قزوین تاخته و شهر را دوبار در اختیار گیرند؛ اما تا نزدیکی قزوین از ۳۰ هزار سربازی که همراه داشتند تنها ۱۰ هزار تن باقی مانده بود و بیم آن می‌رفت که آنان نیز پراکنده شوند. چنین نیز شد و حتا سرداران نیز شاه را رها کردند و هر کدام کوشیدند که زود تر خود را به قزوین رسانیده و نسبت به شاه‌عباس اظهار بندگی کنند:^۵

به فرمان شاه‌عباس، به اردوی محمد شاه رفتند و آن پادشاه تیره
روز را که با پسر و زنان حرم در یک منزلی قزوین تنها و بی‌کس





مانده بود به شهر آوردند. شاه عباس، در دیوان خانه از پدر استقبال کرد و او را با برادر به حرم سرا برد.

فردای آن روز شاه تاج از سر بر گرفت و به دست خود بر سر پسر گذارد. شاه عباس که در آن زمان هژده ساله بود، به گونه‌ی رسمی بر تخت پادشاهی ایران نشست و این سومین تاج گذاری شاه عباس بود. او پیش تر، دوبار به نام شاه خراسان بر تخت نشسته بود.

شاه عباس، جوانی بود بسیار هوشیار و با اراده‌ای نیرومند و از همه مهم تر با وجود این که تنها هژده سال از زندگانش می گذشت، انبانی از تجربه و آگاهی را به دوش می کشید: مرگ مشکوک شاه تهماسب، کشتن حیدر میرزا یا به گفته‌ی بهتر شاه حیدر، قتل شاه اسماعیل دوم، خفه کردن مادرش مهدعلیا، کشتن حمزه میرزا وسیله‌ی سران قزل باش از این جمله بودند.

مساله‌ای که می بایست بیش از همه بر وی اثر گذارده باشد، دست به دست شدنش به گونه‌ی «کالا» بود و این که چگونه بزرگان قزل باش خراسان، بر سر به دست آوردن وی، حتا با یک دیگر به جنگ برخاستند و او را دوبار به پادشاهی برداشتند تا به نام وی بر کشور حکم برانند.

چون علی قلی خان شاملو، عباس میرزا را از دست داد، به هرات گریخت. وی برای گرفتن انتقام از مرشد قلی خان، سفیری همراه با پیش کش، نزد عییدالله ازبک فرستاد و ضمن آن که خود را تابع و خدمت گذار وی خواند، خان ازبک را به لشکر کشی به خراسان فراخواند و اعلام کرد که به محض ورود به خراسان، دژ هرات را تسلیم وی خواهد کرد و پس از خراسان، در تسخیر دیگر سرزمین های ایران نیز، یار و یاور وی خواهد بود. چندی بعد، خان شاملو سفیر دیگری نزد خان ازبک فرستاد و از وی خواست که در لشکر کشی به خراسان شتاب کند. عییدالله در آذر ۹۹۶ (محرّم ۹۹۶ / دسامبر ۱۵۸۷) با سپاهی گران، رو به خراسان آورد.

در این میان، مرشد قلی خان چندین نامه‌ی دوستانه به علی قلی خان نوشته بود و آرزوی یگانگی پیشین را به میان کشیده بود تا شاه را به هرات برده و در آشتی و همراهی با علی قلی خان، دوباره شهر هرات را مرکز پادشاهی شاه عباس قرار دهد. مرشد قلی خان با شنیدن خبر آمدن ازبکان، به مشهد باز گشت و چون توان رویا با ازبکان را نداشت، شاه را برداشت و روانه‌ی قزوین شد...





عبیدالله که به خراسان رسید، به علی‌قلی‌خان پیام داد که من به خواست تو به خراسان آمده‌ام و تو بی‌درنگ باید که در هرات خطبه و سکه به نام من کنی و خود نیز به خدمت آیی. در آن صورت، حکومت هرات یا یکی از ولایات ماورالنهر (فراورد) را به تو خواهم داد.

خان شاملو که از کار زشت خود سخت پشیمان شده بود، دژ هرات را مستحکم کرد و آماده‌ی دفاع شد. ازبکان دژ هرات را محاصره کردند. وی ۱۱ ماه پایداری کرد و سر انجام با پایان یافتن خوراک و شیوع بیماری، سفیری نزد خان ازبک فرستاد و آمادگی خود را برای تسلیم قلعه، در صورتی که به او و همراهانش اجازه داده شود که از هرات بیرون روند، اعلام داشت. در پاسخ، خان ازبک فرستادگان خان شاملو را بر دهانه‌ی توپ گذارد و جنازه متلاشی شده‌ی آنان را، به درون دژ پرتاب کرد. سر انجام دژ هرات به تصرف ازبکان در آمد؛ اما خان و پاره‌ای از سران شاملو و سپاهیان به ارگ شهر (قلعه اختیارالدین) پناه بردند. با توجه به پایداری دلیرانه‌ی علی‌قلی‌خان و همراهان، سرکرده‌ی ازبک‌ها به وی پیام داد که:

اگر قلعه را ترک کند، جان خود و همراهانش در امان خواهد بود.

خان شاملو با وجودی که قول سر کرده‌ی ازبکان را باور نداشت، از روی ناچاری از دژ بیرون شد و ازبک‌ها همه‌ی آن‌ها را در باغ زاغان شهر هرات کشتند. شاه‌عباس به علی‌قلی‌خان شاملو و خانواده‌ی او مهربان بود. زیرا همسر خان، او را شیر داده بود و وی را با مهر پرورده بود. علی‌قلی‌خان و همسرش «جان‌آقاخانم» مانند پدر و مادری مهربان او را گرمی می‌داشتند و در احترام و تربیت وی می‌کوشیدند. شاه‌عباس که پدر و مادر خود را به درستی نمی‌شناخت، آن دو را جای پدر و مادر می‌دانست.

از این رو، هنگامی که ازبکان هرات را محاصره کرده بودند، شاه‌عباس که در قزوین به جای پدر نشسته بود، برای رفتن به خراسان و در هم شکستن محاصره‌ی هرات بی‌تابی می‌کرد؛ اما مرشدقلی‌خان که از علاقه‌ی باطنی شاه به خان شاملو آگاه بود و می‌دانست که اگر وی از چنگ ازبکان رها شود، رقیب نیرومندی برای او خواهد بود، آن‌چنان در این کار کوتاهی کرد تا علی‌قلی‌خان به دست ازبکا کشته شد.





این رخداد، به شاه جوان آموخت که قزل‌باشان حاضراند برای نگه‌داری قدرت، حتا کشور را به بیگانه بسپارند و از سوی دیگر، برای از میان برداشتن رقیب، حاضرند به کناری ایستند و تماشاگر باشند تا بخشی از کشور به چنگ بیگانگان افتد و چندین هزار ایرانی به قتل آیند، شهرها ویران شوند و جوی‌های خون روان گردند. شاه‌عباس در آغاز کار، از حس سلطه جویی و یکه تازی شدید مرشدقلی خان بهره جست و در همان مجلس تاج‌گذاری در قزوین، کشندگان برادرش حمزه‌میرزا را از میان برداشت:^۷

در مجلس تاج‌گذاری، شاه‌عباس بر مسند پادشاهی نشسته و عصای مرصع شاهی را در دست داشت. شاه مخلوع نیز پهلوی او قرار گرفته و مرشد قلی‌خان، در کنار شاه ایستاده بود. جمعی از معتمدان خان استاج‌لو، با سیصد تن از سردارانی که از خراسان آمده بودند، در اطراف مسند شاهی صف بسته بودند. جمعی از صفویان نیز مسلح به شمشیر و خنجر و با تبریزی که بر شانه تکیه داده بودند که سلاح مخصوص ایشان بود، به رسم معمول، در بارگاه شاهی حاضر بودند. مرشد قلی‌خان از پیش به صفویان گفته بود که مرشد کامل مجازات کشندگان برادرش را از شما خواهد خواست...

پس از تاج‌گذاری، شاه‌عباس رو به خلیفه‌الخلفا و صفویان کرد و گفت: من امروز می‌خواهم، انتقام خون برادرم سلطان حمزه‌میرزا را از کشندگان او بگیرم. شما چه می‌گویید؟ صفویان زمین بوسه دادند و گفتند ما مدتی است که در این اندیشه، منتظر فرمان همایون ایم. آن گاه به فرمان شاه، علی‌قلی‌خان استاج‌لو، اسماعیل قلی‌خان شام‌لو و... را که جمعا هفت نفر بودند، در پای ایوان عمارت چهل ستون حاضر کردند...

بدین‌سان پس از پایان کار آنان، مرشدقلی‌خان نیز در اردو کشی به خراسان از میان برداشته شد و راه برای ایجاد ارتش نوین و استقرار دولت مرکزی گشاده گردید. در خراسان گروهی از سران قزل‌باش که از بستگان یا هم‌دستان مرشدقلی خان بودند، با وی به مخالفت برخاسته و از اردوی شاهی جدا شدند. از سوی دیگر حاکمان پارهای از ولایت‌ها نیز که پس از در گذشت شاه‌تهماسب، به خودسری و نافرمانی خو گرفته بودند، سر از فرمان برداشتند. هم‌زمان در خراسان آثار قحط سالی نیز نمایان شد. بدین‌سان شاه دریافت که با این مشکل‌ها، نخواهد توانست هرات را پس گیرد و در صورت موفقیت، آن را نگاه دارد.





بخش دوم - باز سازی دولت فراگیر ملی (سرکوب ازبکان و عثمانیان)

با توجه به این مسایل، شاهعباس ناچار به پایتخت باز گشت و برای این که با خیال آسوده از سوی عثمانی ها که هر روز سرزمین های بیش تری را تحت سلطه ی خود در می آوردند، بتواند ضمن انجام اصلاحات، ازبکان را سرکوب کند به فکر آشتی با حکومت عثمانی افتاد.

در این میان جعفر پاشا که تبریز را در تصرف داشت، بخش های دیگری از آذربایجان تا نزدیکی های سراب را اشغال کرده بود. حاکم بغداد نیز بر پهنه ی متصرفات عثمانی در غرب افزوده بود و نهاوند را گرفته و در آن جا، دژ مستحکمی بنا کرده بود.

قرارداد اسلامبول

از این رو شاهعباس در امرداد ۹۶۹ (ژوئن ۱۵۹۰ / شعبان ۹۹۸) مهدی قلی خان چاوشلو، حکمران اردبیل را مامور کرد تا همراه ولی آقا چاشنی گیرباشی که از دو سال پیش در انتظار بود، برای بستن پیمان آشتی به دربار عثمانی برود. وی حیدرمیرزا برادر زاده ی خود را نیز که شرط سلطان عثمانی برای پذیرش صلح بود، روانه ی اسلامبول کرد.^۸

فرستاده ی شاهعباس که هزار سوار زبده ی قزلباش وی را همراهی می کردند، در آذر ماه ۹۶۹ (دسامبر ۱۵۹۰ / صفر ۹۹۹) به اسلامبول رسید. شاهعباس، نامه ی دوستانه ای به سلطان مراد نوشته بود و هدیه های ارزنده ای برای او فرستاده بود که در این میان، می توان از ۵۰۰ اسب نژاده و ۳۳۰ سر چارپایان باربر، نام برد. سلطان عثمانی با گشاده رویی فرستادگان شاهعباس را پذیرفت و به موجب پیمانی که بسته شد:^۹

۱ - ولایت ارمنستان و شکی و شروان، گرجستان و قره باغ، شهر





تبریز و بخش غربی آذربایجان، کردستان و لرستان با دژ نهاوند، به دولت عثمانی واگذار شد.

۲- دو طرف متعهد شدند که اسیران جنگی را به هم باز گردانند.

۳- دو دولت ایران و عثمانی (مانند قرارداد آماسیه)، پذیرفتند که فراریان کشور دیگر را پناه ندهند...

۵- دولت عثمانی به عنوان تضمین قرارداد، حیدرمیرزا را در دربار اسلامبول به گروگان داشته باشد.

چندی بعد ینی‌چری‌ها سر به شورش برداشتند و اسلامبول را غارت کردند. به گونه‌ای که حتی مسجدها نیز از غارت ینی چری در امان نماندند.^{۱۰}

شاه‌عباس با وجود آگاهی کامل از اوضاع داخلی امپراتوری عثمانی، صلاح در آن دید که پیش از آزادسازی سرزمین‌های ایرانی‌نشین که به اجبار و بر پایه‌ی قرارداد اسلامبول به آن حکومت واگذار شده بود، مرزهای خاوری کشور را ایمن سازد.

از این رو، روز (۹ آوریل ۱۵۹۸ / ۲۰ فروردین ۹۷۷) از اصفهان روانه‌ی خراسان شد. با نزدیک شدن شاه‌عباس، ازبکان از برابر او گریختند. شاه‌عباس پیش از رسیدن به مشهد، برای نیرومندسازی جبهه‌ی مذهبی درون کشور، از اسب فرو آمد و پای پیاده، به زیارت امام هشتم شتافت. بارگاه به صورت خرابه‌ای درآمده بود. چلچراغ‌ها، فرش‌های گران‌بها و نیز همه‌ی ظرف‌های زرین و سیمین و... را، غارت کرده بودند. شاه که سخت از این وحشی‌گری ازبکان، سخت بر آشفته بود:^{۱۱}

جبهه‌ی اخلاص بر آن خاک سود و به‌لوازم دعا و زیارت پرداخت...
و قریب یک ماه... توقف فرموده... و هر صبح و شام، به سعادت
زیارت فائز گشته، از غایت ارادت و حسن اعتقاد، اکثر اوقات به نفس
نفیس، به خدمات خادمین و فراشی حرم محترم و سایر خدمات قیام
و اقدام فرموده و بدان مفتخر و مباهی بودند.

شاه‌عباس، روز دهم امرداد ماه (اول اوت) از مشهد روانه‌ی هرات شد. او در پی آن بود که ازبکان را به نبرد رویارو بکشانند. ازبکان می‌کوشیدند از رویارویی بپرهیزند و با فرار از برابر سپاهیان ایران، آن‌ها را به درون شن‌زارها بکشانند و پس از بازگشت ارتش شاه، دوباره شهرها و روستاها را مورد یورش و کشتار و غارت قرار دهند.

شاه‌عباس برای کشاندن ازبکان به نبردگاه، روش شاه اسماعیل را به کار گرفت.^{۱۲} به پیشاهنگان سپاه دستور عقب نشینی داد و شایع ساخت که شاه به دلیل م





در غرب ایران زمین، ناچار از بازگشت است.

تर्फند شاهعباس موثر افتاد و دین محمدخان سرکرده‌ی ازبکان از دژ هرات بیرون شد. دین محمد می‌دانست که شاهعباس به اندازه‌ی ده روز راه از او فاصله گرفته و به سوی باختران می‌تازد. شاهعباس با بیرون آمدن ازبکان از دژ هرات، راه ده روزه را در چهارونیم روز پیمود و روز هژدهم امرداد ماه ۹۷۷ (۹ اوت ۱۵۹۸ / ۱۵ محرم ۱۰۰۷) ازبکان را در دشت باز غافل گیر کرد. شاهعباس، چنان شتاب به کار برده بود که هنگام رسیدن به ازبکان، بر اثر چهارشنبه‌روزی تاخت تنها ۱۰ هزار سوار خسته با اسب‌های کوفته، در اختیار داشت. در حالی که بدنه‌ی اصلی سپاه، برای رسیدن به دشت نبرد، نیازمند چند روز راه‌پیمایی بود.

نبرد سختی در گرفت. سرانجام با کشته شده دین محمد، جنگ با پیروزی ایرانیان به پایان رفت. ارتش ایران تا آن‌جا که اسب‌های خسته توان تاخت داشتند، ازبکان را دنبال کردند.

با این نبرد، شاهعباس نه تنها توانست هرات را آزاد کند؛ بلکه برای سال‌ها ازبکان بر جای خود نشستند و دم از جدا سری و خودسری نزدند.

شاهعباس نذر کرده بود که پس از سرو سامان دادن به کارهای کشور، پیاده از اصفهان به مشهد برود. از این رو، روز ۱۹ آبان ۹۸۰ (۱۰ نوامبر ۱۹۰۶ / ۱۵ جمادی الاول ۱۰۱۰) از کاخ نقش جهان، به راه افتاد و پس از ۲۸ روز راه پیمایی از راه تبس و ترشیز (کاشمر)، به مشهد رسید: ^{۱۲}

هیجان مردم از شنیدن خبر پیاده‌روی شاه به مشهد، فوق‌العاده بود و همه‌جا صحبت از کرامات و معجزاتی بود که به علت این راه‌پیمایی، به امام هشتم شیعیان نسبت داده می‌شد.





قرار داد دوم اسلام بول

سرانجام شاه عباس با اصلاح های گسترده و همه جانبه ای که در امور کشوری و لشگری به عمل آورد و همچنین در هم کوبیدن ازبکان و امن کردن مرزهای خاوری، آمادگی لازم را برای آزاد سازی سرزمین های غرب ایران ایجاد کرد. از سوی دیگر، سرزمین عثمانی به سختی دست خوش آشوب شده بود.

پس از مراد سوم پسرش محمد سوم به جای پدر نشست (۱۶۰۳ - ۱۵۹۵ م / ۹۸۲ - ۹۷۴ خ). در سال های پایانی سلطنت او، جلالی ها در آسیای کوچک سر به شورش برداشتند.

هم زمان «قره یارنجی» شورش کرد. شورشیان، مزدورانی بودند که عثمانی ها آن ها را «علوفه چی» می نامیدند. اینان همیشه در صف نخست نیروهای عثمانی قرار داشتند. در اثر شکست این مزدوران از ارتش امپراتوری آلمان (۱۵ اکتبر ۱۵۹۶ / ۲۳ مهر ۹۷۵)، سلطان عثمانی آن ها را به داخل متصرفات آسیایی آن کشور کوچ داد. قره یارنجی از فرماندهان این سپاه، گروهی را به گرد خود جمع کرد و ایالت قرمان را متصرف شد؛ اما از ارتش عثمانی شکست خورد و کشته شد. با کشته شدن قره یارنجی، برادر او که حاکم بغداد بود، به خون خواهی او قیام کرد. سلطان عثمانی که از جنگ با وی نتیجه ای نگرفت، با واگذارن حکومت بوسنی، خود را از چنگ وی آزاد کرد.

البته باید توجه داشت که رفتار ترکان عثمانی با ایرانیان شیعه، بسیار دشمنانه بود و این دشمنی تا بدان جا بود که کشتن شیعیان را ثواب می دانستند. در این راستا شیخ الاسلام اسلام بول، فتوا داده بود: ^{۱۳}

قتل یک شیعه، ثواب [قتل] ۷۰ عیسوی دارد

با وجودی که بر پایه آیین اسلام، مسلمانان را نمی توان به بردگی کشید؛ اما بر پایه ی فتوای روحانیان عثمانی: ^{۱۴}

برده ساختن و فروختن شیعیان کافر مجاز بود





سر انجام روز ۲۲ شهریور ۹۸۲ (۱۳ سپتامبر ۱۶۰۳ / ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۰۱۲)، شاه‌عباس پای در راه نبردی نهاد که سال‌ها آن را پنهان و آشکار، تدارک دیده بود. در این روز، وی از اصفهان بیرون رفت و گفته بود که برای گردش و شکار به مازندران می‌رود. در قزوین، اراده‌ی خود را به سرداران نمود و سپس با شتاب و تنها در ۶ روز، خود را به آذربایجان رساند. هنگامی که مردم شهر از نزدیک شدن سپاهیان شاه آگاه شدند:^{۱۵}

کلاه‌های ویژه‌ی صفوی خود را که در دوران اشغال عثمانیان پنهان کرده بودند، بر سر نهادند و به پیشواز آنان رفتند...
سیمای شهر دل‌گیر بود : زیرا [بیش‌تر] اهالی آن در ابتدای اشغال عثمانی‌ها، آن‌جا را ترک کرده بودند و عثمانیان خسارات زیادی به ساختمان‌ها و خانه‌ها، وارد آورده بودند... از هر صدخانه، به ندرت یک خانه حتا یک سوم کیفیت قبلی‌اش را حفظ کرده بود.

تبریزیان که در دوران سلطه‌ی عثمانیان، ستم بسیار دیده بودند. در پی انتقام برآمدند:^{۱۶}

اگر یک سرباز عثمانی، دختری را به خانه خود برده بود و از او، صاحب فرزند شده بود، بستگان دختر بدون توجه به این امر، سربازان عثمانی را [از خانه‌ها] بیرون می‌کشیدند و می‌کشتند.

علی‌پاشا فرمانده پادگان عثمانی، خواست پایداری کند؛ اما سپاهیان‌ش به سختی تارومار شدند. پادگان عثمانی که در ارگ مستقر بود تسلیم شد و سربازان عثمانی با دریافت حقوق و مزایای بیش‌تر، به نیروهای شاه‌عباس پیوستند.

سپس ایرانیان، نخجوان را آزاد کردند و عثمانی‌ها با دست‌پاچگی، خود را به دژ ایروان انداختند. دژ ایروان، از سه قلعه تشکیل شده بود که هر کدام یکدیگر را تقویت می‌کردند و از این رو، مهم‌ترین موضع پدافندی منطقه به شمار می‌رفت. سرانجام روز ۱۹ خرداد ۹۸۳ (۸ ژوئن ۱۶۰۴ / ۱۰ محرم ۱۰۱۲) دژ ایروان آزاد شد. بدین‌سان شاه‌عباس توانست تا آغاز زمستان ۹۸۳ خ (۴۶۰ م)، بخش بزرگی از آذربایجان، ایالت‌های قره‌باغ و ارمنستان را، آزاد سازد.

با درگذشت محمد سوم، فرزند ۱۴ ساله‌اش به نام احمد اول به تخت سلطنت عثمانی نشاند. باب‌عالی، سپاه بزرگی را به فرماندهی چغال‌اوغلی پاشا، آماده؛





جنگ با ایران کرد. سپاه عثمانی پس از چند زدوخورد آغازین، روز ۵ آبان ماه ۹۸۴ (۶ نوامبر ۱۶۰۵) در تسوج به بدنه‌ی اصلی ارتش ایران بر خورد کرد و به سختی در هم شکست و فراری شد.

شاه عباس تا خردادماه ۹۸۵ (ژوئن ۱۶۰۶)، لرستان، کردستان، همه‌ی آذربایجان، سرزمین قفقاز از جمله ارمنستان و گرجستان خاوری را آزاد ساخت.

با نزدیک شدن ارتش ایران، مردم شهرهای دربند و باکو، به پا خاستند و عثمانی‌ها را از شهرها راندند و محمدخان زیاد اوغلو قاجار نیز که به فرمان شاه عباس دست نگاهداشته بود، شهر گنجه را آزاد کرد و عثمانی‌ها را به سختی در هم کوبید.

بدین سان بدون امضای پیمان صلح، ایران سرزمین‌های از دست رفته را آزاد کرد. سه سال بعد، در سال ۹۸۸ خ (۱۶۰۹ م)، سپاهی بزرگی از عثمانی به فرماندهی مراد پاشا، از راه چالدران، خوی و سلماس، شهر تبریز را شهر بند (محاصره) کرد و چون نتوانست کاری از پیش ببرد، در خواست آشتی کرد و به پشت مرزهای عثمانی پس نشست. پس از آن گفت‌وگوهای آشتی میان دو طرف به عمل آمد که به امضای پیمان صلح (دوم) اسلامبول منجر شد. بر پایه‌ی این پیمان، سرزمین‌های آزاد شده هم‌چنان در اختیار ایران ماند و دولت ایران پذیرفت که سالانه ۲۰۰ بار ابریشم به دولت عثمانی بدهد.





آشتی سراب

چند سال پس از آن (۹۹۵ خ / ۱۶۱۶ م)، اغوزپاشا صدر اعظم عثمانی برای جبران شکست‌های این کشور، نیروی بزرگی تجهیز کرد و از راه حلب، ایروان را نشانه گرفت. با وجود شهربند دژ ایروان، به دلیل سختی سرما و نداشتن خوراک، دست از شهربند دژ ایروان برداشت و پس نشست.

سال بعد باب‌عالی دوباره در پی تجاوز به سرزمین‌های ایران بر آمد. از این‌رو، خلیل‌پاشا به دستور سلطان احمد اول، تدارک گسترده‌ای برای حمله به ایران به عمل آورد. شاه‌عباس، قرچغای‌خان را که پس از درگذشت الله‌وردی‌خان به سپه‌سالاری ایران رسیده بود، مامور سرکوب عثمانی‌ها کرد.

دو سپاه در پل شکسته (سراب) به هم رسیدند. با وجودی که نیروهای تازه نفسی به یاری ارتش عثمانی رسیده بود ؛ اما آن‌ها به سختی در هم شکسته شدند. در این فرآیند، خلیل‌پاشا در خواست آشتی کرد. سرانجام پس از گفت‌وگوها، قرارداد آشتی سراب، روز ۲۵ شهریور ۹۹۷ (۱۶ دسامبر ۱۶۱۸) به امضا رسید. بر پایه‌ی این قرارداد، شرایط قرارداد اسلام بول مورد تایید قرار گرفت و تنها قرار شد به جای ۲۰۰ بار ابریشم، تنها ۱۰۰ بار، تحویل عثمانی شود.

در سال ۱۰۰۲ خ (۱۶۲۳ م) دو تن به نام‌های محمد قنبر و بکرسوباشی، با هم حکومت بغداد را بر عهده داشتند. در اثر اختلاف میان آن‌ها، بکرسوباشی، محمدقنبر را کشت و خود به تنهایی حاکم بغداد شد. دولت عثمانی از این اقدام بر آشفت و احمدحافظ پاشا را، به عنوان حاکم بغداد برگزید و او را با سپاه به سوی بغداد گسیل داشت. بکرسوباشی برای تثبیت موقعیت خود از شاه‌عباس یاری خواست ؛ اما کار میان عثمانی‌ها به آشتی کشید و احمدحافظ‌پاشا، بکرسوباشی را در حکمرانی بغداد پا بر جا کرد.

شاه‌عباس در ۲۴ دی ماه ۱۰۰۲ (۱۴ ژانویه ۱۶۲۴) به بغداد رسید و با توجه





وضع موجود، با جنگ شهر را آزاد کرد و سپس سرتاسر میان‌رودان، از آن جمله موصل، بصره و شهرهای کربلا و نجف، را نیز آزاد کرد.

به دنبال این شکست، مصطفی‌اول برای بار دوم از سلطنت خلع شد و مراد چهارم به جای وی نشست. او نیز نیرویی به فرماندهی حافظ‌احمدپاشا که به صدارت‌عظمای عثمانی رسیده بود، برای تصرف بغداد فرستاد.

سپاهیان حافظ‌احمدپاشا در آبان ماه ۱۰۰۴ (نوامبر ۱۶۲۵ / صفر ۱۰۳۵) بغداد را شهربند کردند. شاه‌عباس از پیش دستور داده بود که از شهر وان به سوی بغداد، همه‌ی شهرها و روستاهای سر راه ارتش عثمانی، از هرگونه امکان تدارکاتی خالی شود. وی هم‌چنین دستور داد، پادگان بغداد را تقویت کنند و خود نیز راهی میدان نبرد شد.

سرانجام شاه‌عباس در هفتمین ماه شهربند بغداد، به میان‌رودان رسید. عثمانی‌ها بر آن بودند که بدون این که با نیروهای شاه وارد جنگ شوند، با مواضع پدافندی که ایجاد کرده بودند تا فرو افتادن پادگان ایرانی آن شهر، کار خود را پی گیرند. شاه‌عباس دستور داد تا همه‌ی راه‌های تدارکاتی نیروهای عثمانی را بریهند و هم‌زمان، خوراک و جنگ افزار و مهمات به پادگان محاصره شده‌ی بغداد رسانند. حافظ‌احمدپاشا که در موقعیت بسیاری بدی قرار گرفته بود، دست به آفند زد که با از دست دادن نیروهای بسیار، به پشت مواضع پدافندی بازگشت. سرانجام روز ۱۳ تیرماه ۱۰۰۵ (۴ ژوئیه ۱۶۲۶) صدراعظم عثمانی با همه‌ی سرداران از میدان نبرد گریخت. توپخانه عثمانی‌ها به دست سپاه ایران افتاد و چندین هزار تن از تورکان در حالی که وضع دل خراشی داشتند، به اسارت درآمدند. تورکان، چنان در هم کوبیده شده بودند که یکی از سرداران سپاه، به دوستی در اسلام‌بول نوشته بود:^{۱۷}

آن پهلوانان مغرور که در قهوه‌خانه‌ها، قزل‌باشان را به خاطر بزدلی مسخره می‌کردند، اکنون هنگامی که سرباز ساده‌ای از آنان را در یک فرسنگی می‌بینند، او را با رستم دستان مقایسه می‌کنند.





بخش سوم - ویژگی‌های برجسته دوران شاه‌عباس

بدون هرگونه دودلی، شاه‌عباس، مردی بود با ویژگی‌های برجسته که او را از هر جهت شایسته عنوان «بزرگ» در تاریخ میهن ما گردانید.

او تنها مرد میدان نبرد و زنده‌ساز دوباره‌ی دولت فراگیر ملی نبود. او در امر سیاست خارجی، بسیار فعال و توان‌مند بود و از نظر سیاست داخلی، بر ابعاد زندگی اجتماعی مردم ایران افزود و شادی بیش‌تر به مردم ایران پیشکش کرد.

از سوی دیگر با ایمن‌سازی کشور و کوتاه کردن دست متعديان و نیز سرکوب ازبکان و باز نگاه‌داشتن راه بازرگانی شرق، رونق اقتصادی را به کشور باز گرداند. از کارهای بزرگ او، کوتاه کردن دست قزلباشان از دخالت در امور کشورداری و خودسری و خودکامگی آنان بود.

شاه‌عباس، با در هم آمیختن اندکی نیش با بسیاری نوش، تجاوز و زورگویی را از کشور برانداخت. او به مردم آسایش و شادی، همراه با رونق اقتصادی را پیشکش کرد و در نتیجه، رابطه‌ی تنگاتنگی میان مردم و دستگاه فرمان‌روایی جامعه پدیدار شد:^{۱۸}

ن‌فاذ فرمان وی چنان بود که سران قزل‌باش و رجال دولت، هر چه می‌گفت، بی‌چون و چرا اطاعت می‌کردند... و هیچ‌کس، جرات نداشت از فرمانش سرپیچی کند. قلم‌مسخ بر قوانین و قواعد پادشاهان پیشین کشید و به ت‌جدید قواعد پایدار و قواعد متین پرداخت... کسانی [را] که داعیه‌ی خودسری و خودرایی داشتند، نابود کرد. ملوک‌الطوایفی را از ایران برانداخت و ایجاد مرکزیت کرد... در سیاست گناه‌کاران، مسامحه و اهمال روا نمی‌داشت و در کار مجازات، سخت‌گیر بود. به همین سبب آوازه‌ی سطوت و صلابتش در سراسر کشور انتشار یافت و دست تعدی و طغیان زبردستان، از گریبان زبردستان کوتاه شد...

یا به گفته‌ی دیگر و از زبان و قلم دیگر:^{۱۹}

این شهریار بر خلاف قاعده‌ی اهل روزگار، آب و آتش را با یکدیگر امتزاج داده، ضدین را با هم جمع نموده‌اند. چنان که کمال حدت طبع و آتش مزاجی و قهاری و عظمت و شکوه و جلال پادشاهی را با





نهایت ملایمت و همواری و درویش نهادی و بی‌تعینی جمع کرده‌اند.

هنگام ملایمت و کوچک‌دلی چنان بی‌تکلفانه و مخصوصا به مردم و اهل عظماء و ملازمان و غیرذلک، خصوصیت و آمیزش می‌نمایند که گویی برادران و یاران یکدیگرند. در سایر احوال، به تخصیص در حالت مهابتی و استیلائی قوه‌ی غضبی وسطوت و جلال، به نوعی آثار غضب در ناحیه‌ی همایونش لامع می‌گردد که آنان که هم‌صحبت و انیس و جلیس بودند و یارانه و برادرانه و بی‌تکلفانه سلوک نموده، حد و یارای آن ندارند که حرف بی‌نسبت که مشعر بر انداک دلیری و جرأت و سوء ادب باشد، بر زبان آرند و این هر دو شیوه را با یکدیگر جمع کرده، برطاق بلندی نهاده.

جامعه‌ی ایران صفوی، به ویژه در دوران شاه‌عباس، یک جامعه‌ی شایسته سالار

بود:^{۲۰}

این جامعه، به طور قطع، دارای یک نظام حکومتی اشراف‌سالار نبود. اگر چه عناصر اشراف‌سالار هم در آن بودند. امکان نامیدن آن به‌عنوان یک اولیگارشسی [حکومت مطلقه‌ی معدودی از صنف ممتاز به مردم، حکومت معدودی از اغنیا و ثروتمندان]، باز هم کم‌تر است.

اولیاریوس درباره‌ی جامعه‌ی صفوی می‌گوید:^{۲۱}

صاحب‌منصبان، براساس شایستگی‌شان و نه براساس نسبتشان، منصوب می‌شدند... به همین دلیل، آنان با شادمانی جان خود را به خطر می‌انداختند. زیرا می‌دانستند که این تنها راه ترقی تا بالاترین مدارج است... این مقام‌ها در ایران، موروثی یا فروشی نبودند. راست است که پسران اشراف پس از مرگ پدرانشان به نشانه‌ی احترام، به خدمات شایسته‌ی پدرانشان به‌کشور... برای تصدی شغل پدرانشان در نظر گرفته می‌شدند؛ اما این جانشینی، تنها بر پایه‌ی شایستگی و خدمات خودشان بود.

نمونه‌های بسیار در این زمینه وجود دارد و این امر، اجازه نمی‌داد که گونه‌ای از اشرافیت با همه‌ی زبان‌های آشکار و پنهان آن، شکل گیرد.

هیچ خاندانی برای مدت قابل ملاحظه، یک تیول را در اختیار نداشت. این امر باعث می‌شد که اشرافیت وابسته به زمین، به مفهوم غربی آن ایجاد نشود.

شاه‌عباس بزرگ در سال ۹۶۸ خورشیدی (۱۶۰۷ م) همه‌ی ملک‌ها و دارایی‌های خود را وقف ۱۴ معصوم کرد و تولید آن را خود به‌عهده گرفت و پس از خود، به جانشینانش واگذار کرد. در حالی که در غرب، انباشت ملک و دارایی در دست پادشاهان و اشراف و گستراندن و تحکیم سلطه در کشور می‌کرد. این امر بیش از حد





نزد پادشاهان انگلیس به چشم می‌خورد و می‌خورد. جامعه‌ی ایرانی که در درازای زمان، جامعه‌ای آکنده از مهر و همسازی با دیگراندیشان دینی بود، به ویژه در دوران شاه‌عباس، جلوه‌ی خاصی داشت. به گونه‌ای که یک مسیحی کاتولیک متعصب که در بیش‌تر موارد، لفظ کافر برای «دگرباوران» و حتا دگر اندیشان مسیحی به کار می‌برد، درباره‌ی آزادی اندیشه و دین در ایران می‌نویسد:^{۲۲}

تمام پیگانگان، چه از نظر ملیت یا مذهب، امتیازی ویژه دارند که سنتی بسیار کهن در این کشور است و آن این که آزادی تفکر دارند و می‌توانند با آداب و رسوم و بر پایه‌ی قوانین کشور خود زندگی کنند... هر قوم بر پایه‌ی عرف و رسم خود، میان مردمانش داوری می‌کند، محاکماتی مدنی و جنایی. دادگاه‌های شاه [دولت]، دخالتی در کار این دادگاه‌ها ندارد.





بخش چهارم - اصلاحات داخلی

در آغاز پادشاهی شاه عباس، به دلیل ناآرامی‌های گسترده‌ی داخلی در دوران پدرش شاه محمد خدابنده، افسار گسیختگی قزل‌باشان و امیران محلی، راهزنی و دزدی رو به فزونی گذارده بود و مردمان از بیم دزدان و بازرگانان از ترس راهزنان، آرام نداشتند. از این رو شاه عباس، نخست به امن کردن کشور همت گماشت و سپس :^{۲۳}

در اندک زمان به نیروی تدبیر و سیاست در سراسر ایران امنیت و آرامشی پدید آورد که در تمام کشورهای دنیای معاصر وی، بی‌نظیر بود.

برای دریافت گستره‌ی ناامنی در کشور و بزرگی کار برقراری امنیت در زمان کوتاه، نوشته‌ی عالم‌آرای عباسی، بسیار روشن‌گر است :^{۲۴}

چون معظم امور سلطنت استقامت مملکت و امنیت طرق است و در ممالک ایران این شیوه مفقود گشته و آمدوشد خلائق بغایت دشوار شده بود، آن حضرت در بدایت حال متوجه دفع این اختلال شد و تحقیق کرد که در هر ولایتی معظم قاطعان طریق چه جماعتند و همت بر افناء و اعدام این طبقه گماشت. در اندک زمان اکثر سرداران این گروه را بحسن سعی و تدبیر بدست آوردند. بعضی را رأی دوربینش مصلحت اندیشی کرده و از سیاست ایشان گذشت و بملاطفات گوناگون مطمئن ساختند و ایشان در ازاء این عطوفت و جان بخشی در مقام خدمتکاری و استرضای خاطر اشرف، بمسلک انقیاد و فرمانبرداری در آمدند و بعضی دیگر را سیاست کرد و این معنی موجب امنیت طرق گردید.

شاه عباس، مسئولیت ایجاد و نگاهداری امنیت و جلوگیری از دزدی و راهزنی در هر ولایت و ایالت را به عهده‌ی حاکم و مردم آن محل گذارد. از این رو، هر گاه در ولایت یا ایالتی دزدی می‌شد، غرامت آن را حاکم می‌بایست می‌پرداخت و اگر کاروانی را راهزنان غارت می‌کردند، جبران زیان از مردم اطراف گرفته می‌شد :^{۲۵}

شاه عباس مقرر داشته بود که مسئولیت امنیت هر ناحیه بر عهده‌ی مردم و حکام آن ناحیه است و اگر در آن قسمت اموال تجار و کاروانیان سرقت شود بایستی مردم آن از عهده‌ی غرامت بر آیند.





بهمین سبب دزدان و قطاع الطريق گرفتار و از میان برداشته شدند.

پیترو دلاواله جهان گرد ایتالیایی نیز در این باره می نویسد :^{۲۶}

در ایران برخلاف خاک عثمانی دزدی و راهزنی نمی شود و کاروان ها با کمال آسایش و اطمینان سفر می کنند. اگر اتفاقا در راه کسی را دزد بزند، قریه های اطراف محلی که دزدی در آن جا روی داده است، خسارت صاحب مال را هر قدر که او بقید قسم ادعا کند می پردازند.

سفیر اسپانیا نیز در سفرنامه ی خود از امنیت بی همتای ایران سخن می گوید :^{۲۷}

[شاه عباس] دشمن جان دزدان است و آنان را به سختی مجازات می کند، بطوری که اکنون در کشور او، دزد وجود ندارد و در هیچ کشوری مسافران و تجار نمی توانند چنان که در ایران ممکنست با آسودگی و اطمینان خاطر سفر کنند.

شاه عباس، از دروغ گویان نیز سخت بی زار بود. از آغاز فرمان روائی به نزدیکان، ندیمان و نیز درباریان، سرداران و حاکمان اخطار کرده بود که اگر دروغ بر زبان رانند، به سختی پادافره خواهند دید :^{۲۸}

آن حضرت از هر کس سؤالی فرماید از کذب و خیانت مبرا نموده، جواب بر نهج راستی و صواب دهند. زیرا که خلاف گفتن با هر کس من جانب الله، منهی و مذموم است فکیف با پادشاه زمان و مرشد و ولی نعمت، چگونه مذموم نباشد و به نمک حرامی منجر نشود. ز هر کس کذب و خلاف سر زد بعد از ظهور آن در سیاست کاذبان، مطلقا تاخیر نفرموده و رقم مردودی بر ناصیه ایشان کشیده و نتیجه از اسلاف به اعقاب و اخلاف، سرایت می نماید. در این ماده، کمال رسوخ و غلو دارند.





مبارزه با مفاسد اجتماعی

شاه‌عباس، با کاربرد تریاک که در میان بزرگان و درباریان گسترش داشت، به مبارزه برخاست :^{۲۹}

در مجلس بهشت آئین، مذکور شد که جمعی از ملازمان خاصه‌ی شریفه، تریاکی‌اند. چون نواب کلب آستان علی با تریاک بسیار بد است، به لفظ فرمودند که از ملازمان هر کس تریاکی است، یا ترک تریاک کند... یا مواجب ایام گذشته را باز دهند. من تریاکی و بی‌هنر نگاه نمی‌دارم...

هم‌چنین شاه‌عباس روز دوم جمادی‌الثانی ۱۰۳۰ (۴ اردیبهشت ۱۰۰۰ / ۲۴ آوریل ۱۶۲۱) نوشیدن آب‌کوک‌نار (پوست‌خشخاش دم‌کرده) را هم قدغن کرد. زیرا به شاه خبر داده بودند که سربازان و لشکریان به دلیل نوشیدن آب‌کوک‌نار، بی‌حال و تن‌آسا شده و در امر نظامی‌گری، بی‌علاقه و سهل‌انگار گردیده‌اند. شاه‌عباس از دود کردن تنباکو که به وسیله‌ی پرتغالی‌ها به ایران آورده شده بود، سخت متنفر بود و بسیار کوشش کرد تا کشیدن چپق و قلیان را از کشور بر اندازد و سرانجام نیز کشیدن تنباکو و توتون را قدغن کرد :^{۳۰}

هنگامی که در سال ۱۰۲۷ هجری قمری [۹۹۷ خ / ۱۶۱۸ م] خلیل‌پاشا سردار عثمانی را شکست داد، مواجب یک‌ساله‌ی سربازان را یک‌جا پرداخت. چون شنید که سربازان هر چه دارند، صرف کشیدن توتون و تنباکو می‌کنند، این کار را قدغن کرد.

توماس هربرت در سفرنامه‌ی خود می‌نویسد :^{۳۱}

هنگام ورود ما به قزوین، چهل بار شتر تنباکو نیز وارد شد. مالکان آن نمی‌دانستند که شاه ورود تنباکو را قدغن کرده است... محمدعلی بیگ وزیر، صاحبان تنباکو را به سختی مجازات کرد... و محمولات آن چهل شتر را در چاهی ریختند و آتش زدند. به‌طوری که دوشب تمام، هوای شهر به بوی تنباکو آلوده بود.

هم‌چنین شاه‌عباس پس از استقرار در مقام پادشاهی دستور داد که همه‌ی مردان ریش خود را بتراشند.





پررنگ کردن زندگی اجتماعی

شاه عباس کوشید و موفق شد که زندگی اجتماعی در ایران را رنگارنگ تر کند. از این رو، وی هرگاه در قزوین یا اصفهان بود کمابیش هر روز پسین به میدان شهر می‌رفت و بزرگان کشور نیز او را همراهی می‌کردند. از این رو، دیدار شاه برای مردم هر روزه امکان داشت. مردم کوچه و بازار، پشت نرده‌های چوبین که گرداگرد میدان کشیده بود و یا زیر اتاق‌ها و تاق‌نماهای دوروبر میدان و یا بر روی بام این اتاق‌ها، جمع می‌شدند.

شاه همراه چند تن از نزدیکان به میدان می‌آمد و از برابر صف حاضران می‌گذشت. همگان با فرود آوردن سر، به او درود می‌فرستادند. شاه چند بار به گرد میدان می‌گردید. در نوبت‌های بعدی دیگر کسی سر فرود نمی‌آورد: ^{۳۲}

شاه با کمال سادگی و مهربانی با همگان سخن می‌گفت. رفتارش به قدری بی‌پیرایه و خالی از تکلف بود که حاضران را مفتون و شیفته‌ی خود می‌ساخت. گردش او در میدان تا ساعتی از شب به درازا می‌کشید. در این مدت، گاه با میهمانان بی‌گانه یا سرداران و بزرگان کشور، سخن می‌گفت و گاه کسانی را که می‌خواست ببیند، به آن‌جا احضار می‌کرد و...

شاه عباس با کمال سادگی، در حالی که تنها دو یا سه تن از نزدیکان او را همراهی می‌کردند، در شهر گردش می‌کرد و: ^{۳۳}

مردم همه دور از مسیر وی قرار می‌گرفتند و فریاد « زنده باد شاه » برمی‌آوردند.

شاه در این گونه گردش‌ها، گاه بی‌خبر به خانه‌ی سران دولت و یا میهمانان بی‌گانه می‌رفت و بی‌هیچ تعارف، هرچه حاضر بود می‌خورد. ^{۳۴}

شاه عباس برای شادابی و سرزندگی هرچه بیشتر اجتماع و نیز رونق بخشیدن به اقتصاد کشور، در گردش‌های خصوصی در میان کوچه و بازار، به خوراک‌پزی‌ها می‌رفت و در آن‌جا با همراهان، خوراک می‌خورد. این امر باعث رونق ک





خوراک‌پزی‌ها و در نتیجه، باعث افزوده شدن به رونق اقتصادی و نیز بالا رفتن سطح زندگی اجتماعی می‌گردید.

در ایران آن روزگار، زندگی اجتماعی بسیار گوناگون‌تر از زندگی اجتماعی مردمان اروپا بود. در اروپا، زندگی اجتماعی، منحصر به حضور در کلیسا و آن هم در صبح روزهای یکشنبه بوده در حالی که در ایران، مرکز تجمع و روبه‌رو شدن مردمان با یکدیگر، تنها محدود به مسجد نبود؛ بلکه بازارهای رو بسته، تکیه‌ها، خان‌گاه‌ها، زاویه‌ها، گرمابه‌ها، زورخانه‌ها و... از مراکز مهم اجتماع مردمان به شمار می‌رفت. البته این نکته هم باید در نظر گرفته شود که بر خلاف کلیساهای، مردم روزانه چند بار در مسجدها اجتماع می‌کردند.

شاه‌عباس، «قهوه‌خانه» و «چای‌خانه» را وارد زندگی اجتماعی مردم کرد و با رفتن به خوراک‌پزی‌ها و خوردن خوراک در آن جاها، مردم را به اجتماع در این مکان‌ها تشویق می‌کرد.

در قهوه‌خانه‌ها، شاعران گرد می‌آمدند و شعرهای تازه‌ی خود را برای دیگران می‌خواندند. بدین گونه بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران، شعر و شاعری از دربارها و خانه‌های بزرگان، به میان مردم کوچه و بازار راه یافت.

هم‌چنین در قهوه‌خانه‌ها، شطرنج‌بازان به مسابقه برمی‌خاستند و بسیاری نیز نرد می‌باختند و مردم کوچه بازار، با حضور در قهوه‌خانه‌ها، با شعر و شاعری، شطرنج و نرد آشنا می‌شدند.

از دیگر برنامه‌های قهوه‌خانه‌ها، نقالی از شاه‌نامه‌ی فردوسی بود که مردم را با تاریخ میهن خود و قهرمانان و پهلوانان این سرزمین آشنا می‌کرد. نقال‌ها با شعر فردوسی، جوان‌مردی، دلیری، دست‌گیری از زیردستان، مبارزه با ستم و ستم‌گران و... را می‌آموختند.

بدین سان، قهوه‌خانه‌ها بدل به جای مناسبی برای شکوفایی استعدادها در زمینه شعر، شطرنج و دیگر مظاهر فرهنگ شد.

شاه، خود بسیاری از اوقات، به قهوه‌خانه‌ها می‌رفت و با اهل شعر و ادب، به گفت‌وگو و تبادل افکار می‌پرداخت.

شاه‌عباس شب ششم رجب ۱۰۲۸ (۲۹ خرداد ۹۹۸ / ۱۹ ژوئن ۱۶۱۹)، س





هندوستان و اسپانیا و حکومت مسکوی و نیز فرستاده‌ی ازبک، نماینده انگلیس و برادرزاده شریف مکه را با همراهان، به تماشای چراغان شهر دعوت کرد. پس از آن که چراغ‌های میدان و بازار روشن شدند، شاه‌عباس میهمانان را به درون بازار و به قهوه‌خانه‌ای برد: ^{۳۵}

قهوه‌خانه‌ها معمولاً وسیع بوده و دیوارهای به سفیدی برف دارند... چراغ‌ها و مشعل‌های بسیار از هر سوی قهوه خانه می‌درخشید، و چراغ‌هایی که از سقف گنبدی شکل آن جا فرو آویخته بودند، مانند ستارگان آسمانی به نظر می‌رسید. میان قهوه‌خانه نیز حوضی بزرگ بود که عکس چراغ‌های سقف در آن منعکس می‌شد و زمین هم از انعکاس چراغ‌های و آئینه‌ها و شمع‌های سقف و دیوار و مشعل‌هایی که در اطراف حوض نهاده بودند، چون آسمانی پرستاره می‌نمود. در اطراف قهوه‌خانه طاق‌نماهایی ساخته بودند که با فرش‌های گوناگون مفروش و نشیمن مشتریان و تماشاگران بود. شاه‌عباس در یکی از این طاق‌نماها بر زمین نشست و سفیران هندوستان و اسپانی را هم که از دیگران محترم تر بودند، با خود بدان جا برد. سفیر عثمانی در طرف چپ او قرار گرفت و سفیر اسپانی را که نمی‌توانست مثل ایرانیان بر زمین نشیند، در گوشه‌ای مقابل خود روی صندلی اذن جلوس داد.

چای‌خانه‌ها که به آن‌ها «چای‌ختایی‌خانه» نیز می‌گفتند، بیش تر مرکز تجمع مردم محترم و نجیب بود. از آن جا که چای را از چین (ختا یا سین کیانگ امروز) می‌آوردند، از این رو آن را چای ختایی می‌نامیدند. در چای‌خانه‌ها نیز مانند قهوه‌خانه‌ها، بازی شطرنج و نرد، بسیار رایج بود. اولتاریوس که نه سال پس از درگذشت شاه‌عباس به سفارت به ایران آمده بود، در باره‌ی شطرنج‌بازان ایرانی می‌نویسد:

شطرنج‌بازان ایرانی غالباً از شطرنج‌بازان مسکوی (روسیه) نیز زبر دست‌ترند، در صورتی که شطرنج‌بازان روسیه در اروپا نظیر و رقیب ندارند.





شرکت دادن زنان در زندگی اجتماعی

شاه‌عباس در شب‌های چراغان و آتش‌بازی، چند شب را ویژه‌ی بانوان اعلام می‌کرد: ^{۳۷}

و چند شب مخصوص زنان ساختند، بنوعی که دکان‌دار و بازاری و خریدار و فروشنده جز زن نبود و اگر شخصی غریب بود و مادر و خواهر نداشت، نواب کلب آستان‌علی خواجه‌سرائی که بسیار خوش صورت و نیکو سیرت بود، با البسه نفیسه و مناسب مزین در دکان صاحب دکان می‌نشاندد و در آن چند شب ذکور را مجال عبور در آن بازار نبود و منصب حجابیت و امرونی به خواجه‌سرایان ختایی و کشمیری متعلق بود و به بیع و شرای امتعه و اقمشه مشغول بودند. چون غرض انتفاع یافتن صاحبان بود، اجناس را بقیمت اعلی می‌خریدند و اگر از دکان داری سخنی نازک یا شعری عالی و مناسب می‌شنیدند، او را و صاحب دکان را بانعامات وافر غنی می‌ساختند.

شاه در این گونه شب‌ها، دستور می‌داد تا جار بزنند و زنان را به بازارها دعوت کنند. سفیر اسپانیا در این باره و حضور زنان در بازار در هفتم رجب ۱۰۲۸ (۳۰ خرداد ۹۹۸ / ۲۰ ژوئن ۱۶۱۵)، می‌نویسد: ^{۳۸}

به فرمان شاه در تمام شهر جار زدند که همه‌ی زنان جوان، خواه ایرانی یا بی‌گانه، مسلمان یا عیسوی، باید در مدخل بازاری که معین شده بود [کاروان‌سرای الله‌بیگ] و در آن جا بهترین کالاهای شهر فروخته می‌شود گرد آیند...

این بازار مانند کاروانسرای بزرگی ساخته شده بود و دو در داشت که بدو بازار دیگر باز می‌شد. در وسط این بازار حیاط چهار گوش بزرگی ساخته بودند که هر ضلع آن بیش از صد قدم بود. در اطراف این حیاط نیز راه‌روها و دکان‌هایی دیده می‌شد که بازرگانان ایرانی و ارمنی و عرب و هندی و ونیزی بهترین کالاهای کشور خود را در آن جا می‌فروختند. تمام این راه‌روها و دکان‌ها، و حتی سکوی بزرگی را که در میان حیاط بود، با چراغ‌های کوچک فراوان آراسته بودند، و در میان چراغ‌ها آئینه‌های کوچکی می‌درخشید. بطوری که تمام صحن حیاط روشن شده بود و زمین حیاط را نیز با پارچه‌های ابریشمین رنگارنگ فرش کرده و در تمام دکان‌ها انواع شیرینی‌ها، با شراب و آب سرد [یخ]، در ظروف گوناگون زرین و سیمین، به قدری که توانسته بودند، گردآورده یا روی فرش‌ها چیده بودند.





دکان‌داران پس از آن که اجناس خویش را در دکان‌ها مرتب کردند، در ساعتی که بنا بود زنان به بازار آیند، از آن‌جا بیرون رفتند و از آن ساعت که اندکی بعد از ظهر بود، دیگر مردی در بازار باقی نماند. تنها چند زن از اقوام نزدیک دکانداران در آن‌جا ماندند. قدغن شده بود که هیچ‌کس، از هر طبقه‌ای باشد، به این بازار و بازارهای نزدیک آن نرود. به‌علاوه در تمام خیابان‌های اطراف نیز قراولانی گذاشته بودند که اگر کسی خواست به‌بازار نزدیک شود با چوب بزنند. ولی به فرمان شاه به‌سفیر اسپانی اجازه دادند که در محلی دور از دهانه بازار بایستد و این تشریفات را تماشا کند.

نزدیک هریک از دهانه‌های بازار، پنج یا شش خواجه با لباس‌های زربفت و عمامه‌های گران‌بها و چماقی زرین ایستاده بودند. زنان در ساعتی که معین شده بود با لباس‌های فاخر همراه مادران یا زنی دیگر از بستگان نزدیک خود، به بازار روی آوردند. عده‌ای ایشان به قدری زیاد بود که تمام بازارهای بزرگ اطراف میدان نقش جهان پر شد.

در آیین نوروز سال ۱۰۱۹ مهی (۹۸۹ خ / ۱۶۱۰ م)، شاه‌عباس دستور داد که برای یک شبانه‌روز، بازار ویژه بانوان باشد :^{۳۹}

چون قریب تحویل حمل شد، آیین بازار و قیصریه و این محل‌ها، بسیار پسندیده و خوب واقع شد و یک شبانه روز مخصوص زنان بود. چنان که بایع و مشتری و سازنده و خواننده و سیرکننده به جز زن نبود. مدت هشت روز اول تا به آخر بود.

جهان‌گرد ایتالیایی که همسرش در همین شب با زنان دیگر به تماشای چراغانی بازار رفته بود، می‌نویسد :^{۴۰}

پیشاپیش همه زنان حرم زینب بیگم عمه‌ی شاه که محترم‌ترین زنان خاندان سلطنتی است، حرکت می‌کرد. این زن شاه‌عباس را از کودکی بزرگ و تربیت کرده و در دوران جوانی وی حکمران واقعی کشور و فرمانده حقیقی لشکر او بوده و شاه را به بزرگ‌ترین جنگ‌هایی که ایرانیان با ترکان عثمانی کردند برانگیخته و با تشویق شاه و مشاورانش به چنین جنگی، بزرگ‌ترین شکست‌ها را به سپاهیان دشمن وارد ساخته است. مداخلات او در کارهای دولتی و نظامی نیز سبب شد که شاه‌عباس او را از دربار خود دور کرد و به قزوین فرستاد. ولی چندیست که آشتی کرده‌اند و او باصفهان بازگشته است ؛ اما دیگر آن اختیارات قدیم را ندارد. این زن سوار بر اسب حرکت می‌کرد و دو خواجه‌ی مخصوص نیز با او همراه بودند، که یکی عنان اسبش را گرفته بود و دیگری ظرفی پر از آب یخ و چیزهای خوراکی که در حرکت می‌خوردند، در دست داشت...

زینب بیگم لباسی از اطلس ساده‌ی رومی بر تن داشت و چند رشته مروارید درشت، به سبک معمول ایرانیان، از سر بروی پیشانی فرو آویخته بود. در انگشتانش هم انگشتری‌های گوناگون میدرخشید.





اسبش هم مثل اسب سواری بیشتر بزرگان و اعیان این کشور، زین و لگام سیمین داشت.

شاه و همراهان، دو سه بار گرد کاروان سرای لاله‌بیگ گشتند سپس همگی حلقه زدند و زنان جوان به نوای دایره و چارپاره در برابر شاه و دیگران به پایکوبی برخاستند...

سپس شاه و همراهان به کاخ سلطنتی بازگشتند و اجازه داد تا درهای بازار و میدان را باز کنند تا هر که می‌خواهد به خانه برود. ولی بسیاری از بانوان تا صبح در بازارها، به گردش و تفریح و تماشا سرگرم بودند...

از دیگر تفریح‌های بانوان حرم‌خانه‌ی شاهی و دیگر زنان شهر، این بود که روزهای چهارشنبه در چهارباغ اصفهان و سی‌وسه پل، با روی گشاده و بدون نقاب می‌گشتند و تا پاسی از شب را در پرتو مشعل‌ها و شمع، در آن جا می‌گذراندند. در این روز، چهارباغ قرق می‌شد و مردان اجازه ورود نداشتند و فروشندگان چهارباغ نیز همه زن بودند. در میهمانی‌های بزرگ شاهانه، بانوان حرم اجازه داشتند که از پس پرده‌های زنبوری و پنجره‌ها، تماشاگر میهمانی باشند. تنها زینب بیگم عمه‌ی شاه‌عباس، در این گونه مجلس‌ها و پذیرایی‌های رسمی شاه حاضر می‌شد. سفیر اسپانیا که در باغ جنت شهر قزوین به حضور شاه‌عباس بار یافت، در خاطرات خود می‌نویسد: ^{۴۱}

... چیزی که درین شب عجیب می‌نمود، وجود زنی در مجلس پذیرایی شاه بود. در میان تمام مردانی که درین مجلس بودند تنها یک زن دیده می‌شد که کمی دور از استخر باغ، روی قالیچه‌ای قرار گرفته بود. این زن هم مانند همه‌ی زنان ایران چادر و روبند سفید داشت، ولی رویش کاملاً باز بود. سنش از پنجاه بیشتر نمی‌نمود. بسیار موقر و سنگین و محترم بود. هدایای سفیر را مخصوصاً از نزدیک وی گذراندند تا درست تماشا کند. نزدیک او هیچ‌کس نبود تنها یک ظرف بزرگ طلا به بلندی دوقدم در کنار وی نهاده بودند و در بیست قدمی او چند سرباز با لباس‌های آراسته و مسلح به تیر و کمان، در نهایت ادب ایستاده بودند و چنین می‌نمود که قراولان خاص وی باشند... در تمام مدت پذیرایی، این بانو مانند مجسمه‌ای بی‌حرکت نشسته بود و اندک حرکتی نمی‌کرد... حتا وقتی هم که شام آوردند و همه دست بخوردن بردند، او باز هم چنان بی‌حرکت نشست...

اما زنان در میدان‌های جنگ نیز حضور داشتند. شاه و سرداران و بزرگان، همسران خود را نیز به میدان نبرد می‌بردند و آنانی که جنگ آزموده بودند، با جنگ افزار و زره در میدان نبرد در کنار شویشان حاضر می‌شدند. حضور زنان طبقات معمولی کنار شوهران، برادران و پدران، در میدان نبرد مساله‌ای خارق‌العاده نبود.





نجیب‌زاده ایتالیایی که از آغاز آمدن به ایران، آرزوی حضور در میدان نبرد علیه عثمانی‌ها را داشت، هنگامی که از مسالهی شرکت زنان ایرانی در جنگ آگاه شد، سخت به هیجان آمده بود. «لاواله» با اشاره به حضور زنان پادشاه و بزرگان و سرداران در میدان جنگ، اظهار شادمانی می‌کند که هرگاه به وی اجازه‌ی شرکت در نبرد داده شود: ^{۴۲}

من نیز می‌توانم بانوان خانه‌ام را در کمال افتخار و احترام قابل
تصور، همراه داشته باشم... [همسرم] صادقانه به من می‌گفت که
در هر فرصتی که دست دهد حتا اگر به فرض محال وارد درگیری
شود، همواره پیشاپیش من خواهد بود نه به دنبال من.





بخش پنجم - الگویی برای جامعه

ساده زیستی و نگاهبانی اقتدار دولت و شوکت کشور، برابر بیگانگان

شاه‌عباس در حالی که در همه حال می‌کوشید قدرت دولت و شوکت کشور را به رخ سفیران و نمایندگان کشورهای بی‌گانه بکشد و در امر پیشباز از آنان بسیار دقیق بود و این آیین را بسیار شکوهمند بر پا می‌کرد؛ اما در زندگی روزمره، بسیار بی‌تکلف بود و سادگی را بر تشریفات و تجملات پادشاهی ترجیح می‌داد. جامه‌ای او با جامه‌ی دیگر مردم کوچه و بازار تفاوت نداشت، از این رو بسیاری از فرستادگان که به دربار او می‌آمدند، حاضرانی را که جامه‌ی فاخر بر تن داشتند به جای شاه می‌گرفتند.

فون دریابل (Georg Tectan von der jabel) فرستاده‌ی رودلف دوم امپراتور آلمان که در شهر تبریز به حضور شاه‌عباس رسیده است می‌نویسد:^{۴۳}

... مرا به کاخ شاهی بردند. شاه در میان بزرگان و مشاوران خود، بر روی زمین نشسته بود. چون لباسش از جامه‌ی دیگران ساده‌تر و بی‌پیرایه‌تر بود و من نیز راهنما و مترجم همراه نداشتم، او را نشناختم و لحظه‌ای سرگردان ایستادم. در این حال، مرد سال‌خورده‌ای از ایرانیان دست مرا گرفت و به سوی شاه برد...

توماس هربرت در سفرنامه‌ی خود درباره‌ی لباس ساده‌ی شاه‌عباس می‌نویسد:^{۴۴}

از آن جا... ما را از میان باغ زیبایی... گذراندند و به عمارتی دیگر که با نقوش برجسته‌ی زرین نقش بود بردند. از دو سوی این عمارت، دریای مازندران و کوه البرز دیده می‌شد و منظره‌ای دل‌پذیر داشت. تالاری بسیار بزرگ و زیبا و چهارگوش، مزین به نقوش زرین بود. زمین را با قالی‌های زر بافت ابریشمین فرش کرده بودند و در میان تالار، آب‌نمای مرم‌ر با آب صافی دیده می‌شد که گرداگردش تنگ‌ها و جام‌ها و فنجان‌ها و ظرف‌های دیگر، همه از طلای ناب قرار داده بودند. پاره‌ای از آن‌ها، پر از گلاب و شراب یا گل‌های رنگارنگ بود. پس از تماشای آن همه ثروت، ما را به اتاق بلندتری بردند که سقفش آسمان را با سیارات و ثوابت نشان می‌داد. ستارگان همه از





ز بر زمینه‌ای از لاجورد تند می‌درخشیدند... ظرف‌های زرین در این اتاق به اندازه‌ای بود که ارزش آن‌ها را بیست میلیون لیره انگلیسی یعنی بیش از ۲۶۰ میلیون پول فرانسوی تخمین زدیم. آبنمای دیگر نیز در اتاق به نظر می‌رسید که اطرافش زرین بود و گرداگرد آن ظروف بی‌شمار طلای مرصع به جواهرات دیده می‌شد. هیچ جام یا فنجان یا تنگی نبود که از یاقوت و الماس و مروارید و زمرد و فیروزه و جواهرهای دیگر پوشیده نباشد... در صدر این مجلس، شاه‌عباس روی دو یا سه تشک اطلس سفید، به چهار زانو نشسته بود... کسی که آن همه ثروت و مال را به چشم ما کشیده بود، خود لباس سرخ پنبه دوزی بسیار ساده‌ای در بر داشت...

شاه‌عباس از القاب و عناوین بی‌زار بود و دوست می‌داشت که او را تنها «شاه» بنامند. روزی شاه‌عباس، به کسی که نام او را با عنوان‌ها و لقب‌های زیاد در نامه‌ای خطاب به وی نوشته بود، گفته بود: ^{۴۵}

رفیق، عناوین و القاب تو نه مرا بزرگ می‌کند و نه کوچک. اگر مرا با همان عنوان ساده «شاه» که عنوان حقیقی منست بخوانی، از تو راضی خواهم شد.

رفتار شاه‌عباس، با مردمان کوچه‌وبازار، سران کشور، لشکریان، فرستاده‌های کشورهای بی‌گانه، بسیار ساده و بی‌آلایش بود: ^{۴۶}

شاه با کمال سادگی و مهربانی با همگان سخن می‌گفت. رفتارش به قدری بی‌پیرایه و خالی از تکلف بود که حاضران را مفتون و شیفته‌ی خود می‌ساخت.

سفیر دولت اسپانیا، دو سال در ایران به سر برد و در همه‌ی این مدت، میهمان شاه‌عباس بود. شاه، دو یا سه روز پس از ورود وی به اصفهان (۵ رجب ۱۰۲۸ / ۲۸ خرداد ۹۹۸ / ۱۸ ژوئن ۱۶۱۹) با دو تن از ندیمان، بی‌خبر به خانه‌ی وی می‌رود: ^{۴۷}

شاه هنگامی به خانه‌ی سفیر وارد شد، نگذاشت ملازمانش ورودش را به صاحب خانه اطلاع دهند. از این رو، سفیر که با لباسی ساده در باغ گردش می‌کرد [که ناگهان او را در خانه خود دید و به استقبالش دوید. شاه چون مشاهده کرد که ملازمان سفیر به احترام او کلاه از سر گرفته‌اند و سفیر هم کلاه ندارد، عمامه از سر برداشت... هنگام گفت‌وگو نیز چون سفیر موی سپید داشت، او را به احترام «بابا» خطاب می‌کرد. سپس کفش‌های خود را از پای درآورد و روی قالیچه‌ای که در ایوان خانه گسترده بود، به چهار زانو نشست... بعد از نیم ساعت، از جا برخاست و بی‌هیچ گونه تشریفاتی، هم چنان که آمده بود رفت... همین که شاه در کوچه بر اسب نشست، مردمی که





در اطراف ایستاده بودند، فریاد زنده باد شاه برآوردند...

مانند همه‌ی ایرانیان، شاه‌عباس نیز بسیار میهمان دوست بود. یک روز که شاه میزبان یکی از بزرگان تاتار بود. مرد تاتار مست بود و نمی‌توانست چکمه‌هایش را از پای درآورد. خدمت‌کاران به یاری او شتافتند تا چکمه‌هایش را از پایش درآورند؛ اما او از مستی نمی‌توانست بر روی یک پا بایستد: ^{۴۸}

شاه شخصا کنارش رفت و او را از پشت نگاه داشت. [شاه] وقتی دید... که خارجی‌ان از این عمل تعجب کرده‌اند، با لبخند و همتی والا و روحی بزرگوار، این ضرب‌المثل را گفت که میهمان حبیب خداست. گویی می‌خواسته بگوید، تعجب نکنید که این قدر به او احترام می‌گذارم. چون به عنوان یک میهمان، برای من کسی از او عزیزتر نیست.

اما با وجود ساده‌پوشی و ساده‌زیستی، در نگاهبانی اقتدار دولت، بسیار کوشا بود. از این رو، وی آیین ورود سفیران و نمایندگان کشورهای بی‌گانه را با شکوه هرچه بیش‌تر بر پا می‌کرد. از سوی دیگر، روز ورود آنان، یک جشنواره‌ی شاد و تماشایی برای مردم بود. سفیر دولت اسپانیا و نجیب‌زاده‌ی ایتالیایی درباره‌ی آیین از پیشباز سفیران عثمانی، هند و مسکوی می‌نویسند: ^{۴۹}

صبح روز چهارشنبه‌ی نوزدهم ژوئن ۱۶۱۹ [۶ رجب ۱۰۲۸ / ۲۹ خرداد ۱۹۹۸]، سفیران سه‌گانه‌ی هندوستان و مسکوی و عثمانی با تشریفات زیاد وارد اصفهان شدند... روز ورود سفیران، شاه به مردم اصفهان خبر داد که شخصا از ایشان استقبال خواهد کرد و مردم شهر نیز باید از سفیران استقبال و پذیرایی کنند. به دو سفیر دیگر هم که از پیش در شهر اصفهان بودند، یعنی سفیر اسپانی و نماینده‌ی انگلستان، پیغام فرستاد که برای استقبال سفیران سه دولت دیگر در خارج شهر به او ملحق شوند.

از چند روز پیش، شاه ۶۰ هزار تفنگ‌دار پیاده از مردم اصفهان و اطراف شهر فراهم آورده و فرمان داده بود که با بهترین وضعی که میسر باشد، در روز معین به شهر آیند. ایشان نیز دسته‌دسته از نواحی مختلف با لباس‌های رنگارنگ سرورانگیز و عمامه‌هایی مکمل به پره‌ای زیبا گرد آمدند. هر دسته فرماندهی مخصوص داشت و با آهنگ طبل و نی و آلات موسیقی جنگی دیگر، مانند سنج که فقط در ایران متداول است، حرکت می‌کرد. هم‌چنین هر دسته را بیرقی جداگانه بود که در ایران علم می‌گویند و نیزه‌ایست که بر سر آن نواری پهن و بلند و چند نوار رنگارنگ باریک بسته‌اند. این ۶۰ هزار تن در دو صف از قصرشاهی که در میدان اصفهان است تاقریه‌ی





دولت آباد که سفیران آن جا بودند و تقریباً در دوازده هزار قدمی شهر واقع شده، پهلوی به پهلوی ایستادند و هر یکی از ایشان تفنگی در دست داشت که قنداقش را به پهلوی نهاده و لوله‌ی آن را به سوی بالا نگه داشته بود.

آن روز صبح در کوچه‌ها صدای طبل و شیپور و سازهای گوناگون گوش را کر می‌کرد. تفنگ‌داران دسته‌دسته، هشت نفر و ده نفر، از صف خارج می‌شدند و با هم چنان که در ایران معمول است، می‌رقصیدند. هر دسته که فرسوده می‌شد به صف باز می‌گشت و جای خود را به دسته‌ی دیگر می‌داد و کسانی که به رقص می‌پرداختند سلاح خویش را به دیگران می‌سپردند.

چنان که من مشاهده کرده‌ام، مردم ایران به رقص اشتیاق فراوان دارند. هر گاه صدای سازی بشنوند یا گروهی را در حال رقص ببینند، بی‌تاب می‌شوند و کم‌کم اختیار از موثرترین و سنگین‌ترین ایشان نیز سلب می‌شود. چنان که در جای خود از حرکت دادن دست و پا و جنباندن چشم و ابرو و سر و گردن، خودداری نمی‌توانند کرد.

بالجمله در تمام راه از دولت‌آباد تا اصفهان که قریب سه فرسنگ است، از صبح تا شام ساز و آواز و رقص دایر بود و مردم گرم پایکوبی و دست زدن و جست و خیز بودند و لحظه به لحظه فریاد «خدا اقبال شاه‌عباس را بلندتر کند» به گوش می‌رسید...

جلو قصر شاه در طول میدان، گذشته از دو صف تفنگدار، یک دسته غلامان خوش صورت نیز در دو صف ایستاده بودند که برخی جام‌های زرین شراب و برخی دیگر ظرف‌های آب یخ در دست داشتند و مردم را آب یا شراب می‌دادند.

علاوه بر این، شاه‌عباس مردان نامی و اعیان دربار خود را نیز فرمان داده بود که تا دولت‌آباد به پیشباز سفیران روند و ایشان با جامه‌های فاخر ابریشمین و عمامه‌های مکمل به جواهر قیمتی و پره‌ای زیبا، بر اسبان اصیل گرانبها که زین و لگام زرین و سیمین داشتند، در میان سواران و ملازمان خویش حرکت می‌کردند و ازدحام ایشان چنان بود که گفتم تمام مردم اصفهان آن روز، پا در رکاب کرده‌اند...

شاه بدین حد نیز قناعت نکرد و فرمان داد که مردمان غیر مسلمان هم از فرنگی و کبر و ارمنی و یهود به استقبال روند، و مخصوصاً درباره‌ی بنی‌اسرائیل تاکید کرده بود. ایشان نیز اطاعت کردند و دسته‌دسته از شهر خارج شدند. یهودیان آواز مخصوصی می‌خواندند و دعا می‌کردند و چیزی که در پارچه پیچیده شده و گویا تورات بود با شمعدان‌های روشن همراه داشتند. گبران نیز با زنان و دختران خود در کوچه‌ها می‌خواندند و می‌رقصیدند.

از عیسویان جلفا هفتصد تن پیاده در میان تفنگ‌داران ایستادند و سیصد تن سوار در محل دیگری که از پیش تعیین شده بود، با سلاح کامل و لباس‌های زیبا قرار گرفتند.

علاوه بر این، شاه دستور داد که بیست تا بیست و پنج تن از





زنان حرم نیز در پذیرایی سفیران شرکت کنند، و این امر از جمله تشریفات مخصوصی است که تنها درباره‌ی سفیران فوق‌العاده رعایت می‌شود. این بیست و پنج زن نیز سوار بر اسب، روبنده‌ها بالا زده با روی باز حرکت می‌کردند و با نظم کامل به استقبال سفیران رفتند.

سپس سفیران تازه وارد و دیگر سفیران و نمایندگان حاضر در دربار، به تالار بزرگ کاخ چهل ستون راهنمایی شدند:^{۵۰}

حسن بیگ قورچی و داودخان برادر امام‌قلی‌خان امیرالامرای فارس و قرچقای‌خان سپهسالار ایران و همه‌ی وزیران نیز آن جا بودند. تیمور آقا رئیس خواجه‌سرایان، سفیر را به درون برد. در تالار بزرگ کاخ، سفیر عثمانی و سفیر هندوستان و برادر شریف مکه و فرستاده‌های ازبک و روسیه و نماینده‌ی انگلستان نیز حاضر بودند. پس از دقیقه‌ای شاه از دری مخصوص با دو پیش خدمت به تالار درآمد و با سفیران تعارفی کرد و هر یک را جایی گزید و سفیران هندوستان و اسپانی را نزدیک خود نشاند. همراهان سفیر اسپانی را نیز اجازه‌ی ورود فرمود و چون سفیر نمی‌توانست به راحتی روی زمین بنشیند، گفت تا صندلی کوتاهی برایش آورند. در این مجلس، سفیران هر یک نامه‌هایی از طرف پادشاهان خود تقدیم کردند....

غروب آن روز شاه سفیران و همراهان ایشان را به تماشای چراغان بازار دعوت کرد و جملگی را به قهوه‌خانه‌ای برد.

از سوی دیگر:^{۵۱}

هر وقت که سفیر یا جهان‌گرد یا سوداگری از هندوستان یا کشورهای اروپایی به ایران می‌آمد [شاه] او را میهمان خود می‌شمرد و تمام وسایل زندگانی و سفر و تفریح و آسایش وی را، از خزانه‌ی سلطنتی می‌پرداخت و در مجالس خصوصی با او به مباحثه و گفت‌وگو می‌نشست. گاه از مسایل سیاسی و روابط بین‌المللی سخن به میان می‌آورد و گاه اگر میهمان از کشیشان عیسوی بود، در مباحث دینی وارد می‌شد و در هر قسمت از معلومات و اطلاعات میهمانان استفاده می‌کرد.

شاه‌عباس بسیار هوشمند و دقیق بود. به گونه‌ای که هم زمان می‌توانست به چند امر مهم توجه کند و بدون اندک دودلی و اشتباه، درباره‌ی آن‌ها اظهارنظر کند:^{۵۲}

بسیار اتفاق می‌افتاد که او فی‌المثل با جمعی از روحانیون مشغول مباحثه بود و در همان حال صدر اعظم گزارشی درباره‌ی امور مالی کشور و [یا] یکی از منشیان، گزارشی دیگر در خصوص مستدعیات وزیران ولایات سرحدی می‌خواندند. شاه با کمال





آسانی، جواب همگی را می گفت و دربارهی هر یک از امور دولتی دستور لازم و دقیق می داد.

شاه عباس زبان های گرجی و تورکی و به گفته ای، کمابیش روسی و هندی را می دانست و گاه سخنان کسانی را که به حضورش می آمدند، برای حاضران ترجمه می کرد. از جمله پیتر و دلاواله که در عثمانی، تورکی اسلام بولی را آموخته بود، هنگامی که به حضور شاه عباس می رسد، شاه به تورکی با وی گفت و گو می کند: ^{۵۳}

... چون به مجلس شاه داخل شدم مقابل او به دو زانو نشستیم... شاه همین که مرا دید گفت که مایلیست مخصوصا بامن صحبت کند. در همان حال با دست اشاره کرد که نزدیک تر روم و در طرف راستش بنشینیم. درین موقع در دیوان خانه جز شاه و دلی خان [محمدخان شمس الدین لول] و نوازندگان و من کسی دیگر نبود. سرداران شاه همگی کنار در دیوان خانه ایستاده بودند و از آن جا دور نمی شدند. نوازندگان هم مرتبا می زدند و می خواندند ولی به قدری آهسته و ملایم که مانع سخن گفتن ما نمی شدند...

همین که پهلوی شاه قرار گرفتیم، به زبان ترکی از من پرسید که برای چه به ایران آمده ام. در جواب گفتم که شهرت نام و کارهای بزرگ او مرا به چنین سفری برانگیخته و شایسته ی مقام بلند او همین است که همه ی اصیل زادگان و بزرگان عالم برای تعظیم و تکریم او و تقدیم خدمات خویش، روی به دربار وی آورند. سپس پرسید که از چه راهی به ایران آمده ام.

برای این که خاطر کنجکاو او راضی شود، به طور خلاصه مسافرت خود را برایش بیان کردم. پس از آن سخن از شهر رم به میان آورد و مثل ترکان عثمانی، نمی دانم به چه سبب آن شهر را قزل آما یا سیب سرخ می نامید. سوالاتی نیز دربارهی شخص پاپ کرد و از طریق مهربانی جویای سلامت او شد و از سن وی و ترتیب انتخابش به مقام پاپی سوال کرد. آن گاه از کار دینال ها و طرز انتخاب ایشان و اوضاع حوزه ی روحانیت ما پرسید. تمام پرسش های او را به اختصار تا آن جا که میسر بود جواب گفتم.

همین که جواب های من تمام می شد، شاه چنان که عادت اوست، گفته های مرا به زبان فارسی برای اطرافیان نقل می کرد و می پرسید: « شنیدید چه گفت؟ چنین و چنان گفت... » در حقیقت شاه میان من و دیگران کار مترجمی را به عهده گرفته بود و به ترتیب با من و دلی محمدخان سخن می گفت.





بخش ششم - شاه عباس، پاس‌دار فرهنگ ایران زمین

شاه‌عباس به فرهنگ ایران زمین و زبان فارسی، مهر می‌ورزید. راستی را که در درازای تاریخ ایران زمین، شاه‌عباس یکی از برجسته‌ترین و بزرگ‌ترین حامیان و گسترانندگان فرهنگ ایران، زبان فارسی و هنرهای زیبای این سرزمین بود. شاه‌عباس به فرهنگ ایران و ادب فارسی، سخت دل بسته بود و خود نیز شعر می‌سرود و دارندگان هنر، دانش و حاملان فرهنگ ایران و ادب فارسی را سخت گرامی می‌داشت.

شاه‌عباس به شاعران بزرگ این سرزمین، دلبستگی ویژه داشت و از میان شاعران ایران^{۵۴}:

[به] فردوسی و حافظ بیش از دیگران علاقه داشت. اشعار شاه‌نامه را بسیار دوست می‌داشت و در مجلس او، شاعران سخن‌شناس خوش آهنگ، شاه‌نامه می‌خواندند. از آن جمله، عبدالرزاق خوش‌نویس قزوینی بود که از شاه سالی سیصد تومان حقوق می‌گرفت و دیگر ملا بی‌خودی کتابداری که شاه‌نامه خوان مشهور بود و سالی چهل تومان مواجب داشت. دیگر محمد خرسند و فتحی اصفهانی و حیدر

هم‌چنین شاه‌عباس به خواجه‌ی شیراز نیز بسیار مهر می‌ورزید و همیشه دیوان حافظ را در کنار خود داشت. تاورنیه جهان‌گرد فرانسوی می‌نویسد که شاه‌عباس در باغ آرام‌گاه حافظ، درخت سروی به دست خود نشانده است.

تاورنیه تاریخ آن را ۱۶۰۷ میلادی (۹۸۶ خ) یادداشت کرده، در صورتی که شاه‌عباس در آن سال در شیراز نبود و باید کاشت این درخت در سال ۹۹۹ هجری، (۹۷۰ - ۹۶۹ خ) بوده باشد.

شاه‌عباس کتاب‌خانه‌ی بزرگی داشت که در آن چندین هزار جلد از نمونه‌های دیوان‌های شاعران را که به خط خوش‌نویسان به‌نام نوشته شده بود و به دست نقاشان نامبردار نقاشی شده بود، گرد آورده بود.

از شاعران به‌نام که در خدمت وی بودند، می‌توان از حکیم شفایی اصفهانی





برد که پزشک و ندیم شاه بود و در مسجد جامع اصفهان بیماران را می‌پذیرفت. شاه‌عباس به وی لقب ملک‌الشعرای ممتاز ایران را داده بود. گویند روزی شاه‌عباس با گروهی از بزرگان در محله‌ی نیم‌رود اصفهان، به حکیم شفایی برخورد که پیاده می‌رفت. همین که چشم شاه به شاعر افتاد :^{۵۵}

اراده کرد که به احترام او، از اسب به زیر آید. ولی حکیم شفایی پیش دوید و شاه را از این کار بازداشت... امرا همگی به احترام وی از اسب به زیر آمدند و تا او نگذشت، سوار نشدند.

از دیگر شاعران دربار وی، رکن‌الدین مسعود کاشانی (متخلص به مسیح) است و نیز باید از نسف‌آقا نامبردار به وجیه‌الدین شانی تک‌لو نام برد. «شانی» روزی که سفیر عثمانی در شهر قم در حضور شاه‌عباس بود، قصیده‌ای در وصف علی (ع) سرود که شاه‌عباس دستور داد وی را در ترازویی نشانده و به زر کشیدند. آن گاه شاه‌عباس آن زر را به صله، به «شانی» بخشید.

هم‌چنین باید از ملا میرحیدر نعمایی کاشی متخلص به رفیعی یاد کرد. احترام شاه‌عباس به وی بدان جا بود که :^{۵۶}

روزی زیر بازوانش را گرفت و از پلکان دیوان‌خانه بالا برد.

هم‌چنین صائب تبریزی نیز با شاه‌عباس هم زمان بود. شمار شاعران دوران شاه‌عباس، از چند صد تن فزون است و بسیاری به دربار او، رفت‌وآمد داشتند (میرابوالقاسم تفرشی، تذکره‌ای از شاعران عهد شاه‌عباس فراهم کرده است). هم‌چنین، دو تن از دامادهای شاه‌عباس یعنی میرزا جلال شهرستانی (ادھم بیگ ترکان)، اشراق اصفهانی (میرمحمد باقر داماد) نیز شاعر بودند.

و نیز بسیاری از کسانی که مصدر کارهای بزرگ در کشور بودند، طبع شعر داشتند و نیکو شعر می‌گفتند که در این میان، می‌توان از کسان زیر نام برد : حاتم‌بیگ اردوبادی که ۱۹ سال وزیر اعظم شاه‌عباس بود، انسی‌دلیری ذوالقدر (حسن بیگ)، از میهمان‌داران شاه، جعفر بیگ لاهیجی وزیر لاهیجان، ملک جلال‌الدین سیستانی از معماران ویژه شاه، ملا جلال‌الدین محمد یزدی منجم ویژه شاه‌عباس، خروش تبریزی (حسن بیگ) که در زمان شاه‌عباس به امارت رسید، ملا رفیع شهرستانز (منصب احتساب‌الملک داشت)، صادق بیگ افشار که افزون بر شاعری، نقاش





خوش‌نویس نامداری بود. ضیا (میرزا نورالله) از منشیان دیوان شاهی، شیخ بهالدین محمد عاملی (از دانشمندان نام‌آور)، میرعبدالباقی تبریزی که خط ثلث را بسیار نیکو می‌نوشت و بخشی از کتیبه‌ی مسجد جامع جدید عباسی به خط اوست. قدرتی قزوینی (استاد دوزندگان شاه بود)، کاشف اصفهانی (اسماعیل بیگ) صاحب مثنوی تحفه‌العراقین، کاشی‌تراش ویژه‌ی شاه‌عباس بود. مایل شام‌لو [قلیچ خان بیگ] داروغه‌ی شهر ری، میرمظفر حسین کاشی (حکیم سیف‌الدین) از پزشکان شاه‌عباس و خوش‌نویس به نام بود.

شاه‌عباس به هنرهای زیبا، مهر بسیاری می‌ورزید و دارندگان این هنرها را ارج بسیار می‌نهاد. از این رو خوش‌نویسان، نقاشان، تذهیب‌کاران، کاشی‌سازان و... از هر سویی به اصفهان روی آوردند. شاه برای هر یک از آنان حقوق معین می‌کرد و به کار شایسته‌ای می‌گماشت.

نام آورترین خوش‌نویس این دوران، علی‌رضا تبریزی است که چون به خدمت شاه‌عباس درآمد بر خود نام علی‌رضاعباسی گذارد. شاه گروهی از خوش‌نویسان آن زمان چونان محمدرضا امامی، عبدالباقی تبریزی و محمد صالح اصفهانی را بدو سپرد تا وی خط ثلث را بدانان بیاموزد.

وی در دستگاه شاه‌عباس، خیلی زود ترقی کرد و به جای صادق بیگ افشار یزدی، کتاب‌دار ویژه شاه‌عباس شد. شاه‌عباس برای نشان دادن احترام ویژه‌ی خود به هنر و هنرمندان:^{۵۷}

گاه پهلوی او می‌نشست و شمعی به دست می‌گرفت، تا علی‌رضا در روشنائی آن کتابت کند.

از دیگر خوش‌نویسان بزرگ ایران که هم عصر شاه‌عباس بود، میرعماد قزوینی (امیر محمد بن حسین حسینی سیفی قزوینی) ملقب به عمادالملک است. هم‌چنین، باید از میرزا ابوتراب اصفهانی ملقب به رئیس‌الخطاطان نام برد که بخشی از کتیبه‌های مسجد شاه اصفهان به خط اوست. دیگر از خوش‌نویسان این دوران، میرزا نوری اصفهانی است که نورالدین سام‌سوار امضا می‌کرد.

هم‌چنین باید از ملا محمدحسین تبریزی استاد میرعماد و علی‌رضا عباسی و بسیاری دیگر که در این کوتاه نگنجد...





صفوی‌ها از شاه اسماعیل گرفته تا شاه‌تهماسب و...، به نقاشی سخت شیفته بودند و نقاشان بزرگ را بسیار گرامی می‌داشتند. به گونه‌ای که شاه‌تهماسب در آغاز جوانی نزد استادان بزرگ زمانه مانند بهزاد، سلطان‌محمد و آقامیرک، به آموزش نقاشی پرداخت.

شاه‌عباس نیز به نقاشی مانند دیگر هنرهای زیبا دل‌بسته بود و نقاشان بزرگ را گرامی می‌داشت و می‌پروراند. شاه‌عباس با نقاشان بیگانه نیز که همراه سفیران یا خود به تنهایی به ایران می‌آمدند، بسیار مهربان بود و حتا به آنان اجازه می‌داد که صورتش را بکشند که بسیاری از این نقاشی‌ها هنوز در دست‌اند.

نام‌آورترین نقاش دوران شاه‌عباس، آقارضا (رضا کاشی) است. با وجودی که رضا کاشی، منش درستی نداشت و به کار کشتی و زورآزمایی بیش‌تر از نقاشی توجه داشت، روزی که صورتی بسیار زیبا نقاشی کرده بود و به حضور شاه‌عباس برد، شاه بر دست او بوسه زد.

نقاش نام‌آور دیگر این دوران، رضا عباسی است و دیگری، صادق بیگ افشار تبریزی است که چنان که گفته شد، شعر هم نیکو می‌سروده. هم‌چنین باید از حبیب‌الله ساوجی و مصور کاشی و... نام برد.

شاه‌عباس موسیقی دوست بود و نوازندگان را عزیز می‌داشت و خود نیز موسیقی می‌دانست و گاه ساز می‌زد و تصنیف هم می‌ساخت. تصنیف‌های وی در سرتاسر کشور، زبان‌زد خاص و عام بود:^{۵۸}

در موسیقی و علم ادوار و قول و عمل، سرآمد روزگار بود و بعضی از تصنیفات آن حضرت، در میانه‌ی ارباب طرب مشهور است و زبان‌زد اهل ساز.

نویسنده‌ی تاریخ خلدبرین در این باره می‌نویسد:^{۵۹}

هم‌چنین در علم موسیقی و علم ادوار، به ناخن تصرفات سزوار،
گره از کار قول و عمل منصفان روزگار می‌گشود.

تقی‌الدین محمد اوحدی، در چیره‌دستی شاه‌عباس در موسیقی نوشته است:^{۶۰}

در موسیقی به مرتبه‌ای رسیده است که جمیع منصفان، از وی طرز
یابند و چون تجنیس اسم خویش، همیشه «عیاش» آمده

آنتونیو دوگوئه‌آ سفیر اسپانیا درباره شاه‌عباس می‌نویسد:^{۶۱}





شاه از من خواست که به چند تن از همراهان پرتغالی خویش
دستور دهم برای او، آوازای بخوانند. من هم اطاعت کردم و همگی
برای او، سرودی مذهبی را به آواز خواندیم.

شاه بسیار خرسند شد و برای این که شادمانی خود را آشکار کند، با یکی از آلات
موسیقی، نوایی زد و اشعاری به زبان فارسی خواند.

در مجلس‌های خصوصی و میهمانی‌های رسمی، همیشه نوازندگان و خوانندگان،
حاضر بودند. حتا هنگامی که شاه با میهمانان سخن می‌گفت، نوازندگان و خوانندگان
دست از کار نمی‌کشیدند؛ اما در این مواقع، چنان آرام ساز می‌زدند که صدای ساز
مانع گفت‌وگوهای شاه و دیگران نمی‌شد.

شاه‌عباس، چنان موسیقی را دوست می‌داشت که ساعت‌ها در تنهایی به صدای
ساز و آواز مورد علاقه‌اش، گوش فرا می‌داد.

از رامش‌گران به نام دوران شاه‌عباس، می‌توان از میرفضل‌الله که از سادات مشهد
بود و تنبور می‌نواخت نام برد. از آن‌جا که وی آوازی خوش داشت، شاه او را گرامی
می‌داشت و در حلقه‌ی مجلس نویسان وی درآمد و به مقام وزارت غلامان شاهی
رسید.^{۶۲}

هم‌چنین احمد کمانچه‌ای، نامبردار به امیر قاضی که کمانچه نواز زبردستی بود
و نیز مذاقی نایینی بزاز که هم نوازنده بود و هم تصنیف‌های نیکو می‌سرود و به
گفته‌ی تقی‌الدین اوحدی:^{۶۳}

از نیشابور گرفته تا عراق و حجاز و از تبریز تا صفاهان و نهاوند، در
همه مقامی بر جمیع سازندگان، سرور بود.

دیگر باید از سه نوازنده و خواننده به نام یعنی افندی‌خواننده، حافظ نایی و حافظ
جامی نام برد که از رام‌شگران ویژه‌ی شاه‌عباس بودند. شاه دستور داد تا برای هر
یک از آنان، خانه‌ای بسازند و محله‌ای را که خانه آنان در آن قرار داشتند محله‌ی
«نغمه» نامیدند.^{۶۴}

از دیگر هنرمندان عرصه‌ی موسیقی، شاه‌مراد خوانساری بود که تصنیفی در مقام
دوگاه و نوروز و صبا ساخته بود که بسیار مورد پسند شاه قرار داشت :

صد داغ به دل دارم، زان دلبر شیدایی

آزرده دلی دارم، من دانم و رسوایی





از بزرگان دیگر موسیقی دوران شاه‌عباس که نام‌آوراند، باید از میان خوانندگان از حافظ احمد، حافظ جالاجل با خزری، حافظ مظفر قمی، حافظ هاشم قزوینی و از میان نوازندگان، میرمحمدنامی کمانچه‌ای، استاد محمدمومن تنبوره‌ای (معروف به حافظک)، استاد شهسوار چهارتاری، استاد شمس شیپورغویی، استاد معصوم کمانچه‌ای، سلطان‌محمد تنبوره‌ای، میرزا حسین تنبوره‌ای، استاد سلطان‌محمد چنگی، استاد رضا تنبوره‌ای و... نام برد.





بخش هفتم - پاس داشت جشن های ملی

در دوران شاه عباس، بسیاری از جشن های دوران باستان، با حضور و شرکت خود او و با شکوه و گستردگی ویژه برگزار می شد که امروزه، تنها نشان آن ها را باید از لابه لای کتاب های تاریخ یا انجمن های خرد و پراکنده، جست و جو کرد. در این میان، نوروز جای گاه ویژه ای داشت و همان گونه که گفته شد، حضور و شرکت شاه در جشن های ملی، گستره ای این جشن ها را گسترده تر کرد و آن ها را بیش از پیش همه گیر و توده ای نمود.

جشن نوروز

شاه عباس همه ساله نوروز را با شکوه بسیار جشن می گرفت و آیین باستان را زنده می کرد. در روز عید، شاه بارعام می داد و بزرگان و سران سپاه و کارگزاران عالی مقام دولت را به حضور می پذیرفت.

در جشن نوروزی شاه با میهمانان ایرانی و بی گانه همراه با سرداران، وزیران و ندیمان، باده گساری می کرد.

در این روز بزرگان، پیشکش های نوروزی برای شاه می آوردند و شاه نیز به آنانی که خدمت های شایسته ای انجام داده بودند، خلعت و منصب عطا می کرد.

حتا اگر نوروز با ماه محرم همزمان می شد، شاه از گرفتن جشن خودداری نمی کرد. چنان که در سال ۱۰۱۸ م هجری، فروردین ماه با محرم همزمان شد و به دستور شاه عباس، آیین جشن نوروزی با همه ی تشریفات آن برگزار شد (نوروز سال ۹۹۸ خورشیدی).

شاه پس از بارعام، به تماشای آذین بندی و چراغانی نوروزی می رفت. زمانی که شاه در اصفهان بود، جشن نوروز در باغ نقش جهان بر پا می شد. افزون بر باغ نقش جهان، پل الله وردی خان را هم آذین بندی و چراغان می کردند و گاه نیز گل می کردند. در همان سال، از آن جا که مردم اصفهان در آذین بندی و چراغ





گل‌ریزان سنگ تمام گذاشته بودند، شاه‌عباس پانصد تومان از مالیات آن سال را به مردم اصفهان بخشید.^{۶۵} میرحیدر معمایی این بیت را در تاریخ این گل‌ریزان گفته است:

گل گشت روی پل، چو کند خسرو عجم

گل گشت روی پل، پی تاریخ کن رقم [۱۰۱۸]

چنان که گفته شد، آذین‌بندی و چراغان عید نوروز هرگز به هیچ دلیلی موقوف نمی‌شد.

در سال ۹۹۰ خورشیدی که نوروز با روز ششم محرم ۱۰۲۰ مهی مصادف بود، شاه‌عباس نخست به عزاداری پرداخت و سپس:^{۶۶}

به دستور معهود در باغ نقش جهان امر قضانفاذ به ترتیب جشن عالی به صدور پیوست و امرای عالی قدر از وزراء و مقربان در گاه و اهالی و اعیان قلمرو همایون... با تجار و طبقات اصناف بر حسب اشاری همایون... طرح جشن عالی انداختند... و چراغان کردند و بر روی خلق ابواب بهجت و خرمی گشوده شد و در مجالس، ساقیان سیمین ساق به جرع‌های رواق نشاط افزای مجلسیان گشته، چند روز داد خرمی دادند.

برای آذین‌بندی و چراغان هر بخش از باغ نقش جهان، به وزیران و اعیان و بازرگانان و پیشه‌وران داده می‌شد:^{۶۷}

در باغ مزبور جشن عالی طرح فرموده، اطراف نهر آبی را که از میان باغ جاریست و حوض بزرگی که بر مثال دریاچه‌ای در میان آن ترتیب یافته... به اکابر و اعیان دارالسلطنه [اصفهان] و بلوکات و اهالی خراسان و صواحب تبریز و تجار و اصناف خلایق که در پای‌تخت همایون بودند، علی قدر مراتبهم قسمت فرموده، هر طبقه مجلسی طرح انداختند و اطراف اربعه‌ی آن دریاچه را به امراء و وزراء و ارکان دولت و مقربان بار گاه سلطنت اختصاص دادند و محافل فیض بخش بهجت‌افزا انعقاد یافته، برابر هر مجلس چهارطاق‌ها افراشته، استادان نجار و مهندسان نادره کار به فتون غریبه، انواع هیاکل پرداخته، چراغدان‌ها بر آن تعبیه کردند و همه شب تا به صبح، روشنان سپهر مینایی... به هزاران چشم حسرت بر آن چراغان و مجالس بهشت نشان می‌نگریستند.

در مدت جشن که میان سه تا هفت روز به داراز می‌کشید، صدای ساز و آواز در باغ جهان‌نما، پایانی نداشت. شاه نیز با حاضران به گفت‌وگو می‌نشست و:^{۶۸}





... در هر مقامی که دلنشین خاطر انور می شد آرام می گرفت و نغمه
سرایان خوش آهنگ و مغنیان تیز چنگ به نغمات دلاویز غمزدای
خواطر بوده، گلرخان لاله عذار از باده های خوش گوار دماغ مجلسیان
را تازه و تر می داشتند...

اگر شاه عباس در قزوین بود، آیین نوروزی در باغ سعادت آباد برگزار می شد و اگر
در فرح آباد مازندران بود، آذین بند و چراغان نوروزی در کنار دریا انجام می شد.
نویسنده تاریخ عباسی در رخ دادهای نوروز سال ۱۰۱۹ مهی (۹۹۹ خ / ۱۶۱۰ م)
می نویسد: ^{۶۹}

چون قریب به تحویل حمل شد، آیین بازار و قیصریه و چراغان این
محل ها بسیار پسندیده و خوب واقع شد و یک شبانه روز مخصوص
زنان بود. چنان که بایع و مشتری و سازنده و خواننده و سیر کننده به
جز زن نبود. مدت هشت روز از اول تا به آخر بود.

جشن آب ریزان (تیرگان)

جشن تیرگان در کنار نوروز، مهرگان و سده، یکی از چهار جشن بزرگ ایرانیان
است. جشن نوروز و مهرگان، بر اعتدال بهاری و پاییزی قرار دارند و تیرگان و یلدا،
بر انقلاب تابستانی و زمستانی. در اثر نام گذاری روزهای ماه در دوران ساسانیان و
قرار دادن جشن ها بر پایه ی نام روز و نام ماه، به جز نوروز که بر پایه ی محاسبه ی
دقیق اخترشناسان قرار دارد، به ویژه دو جشن تیرگان و مهرگان، از جای درست
خود، به دور افتادند. از این رو جشن تیرگان نیز به روز ۱۳ تیرماه، جابه جا شد.
ایرانیان از کهن زمان، جشن تیرگان را در کنار آبها، با آیین «آب پاشی» به یکدیگر،
به جا می آورند. از این رو، از آن به نامهای «آب ریزان»، «آب پاشان» و
«سرشوران» نیز یاد شده است. البته از این روز، به نام روز آرش تیرانداز نیز یاد شده
است.

جشن آب ریزان تا دوران شاه عباس، در گوشه و کنار ایران بر پا بود. در شهر رودسر
که آن زمان قصبه ای بود، این جشن را مردم هر ساله گرامی می داشتند.

شاه عباس این جشن را دوباره زنده کرد و به آن گستره ی سراسری د
شاه عباس در اصفهان بود، آیین جشن آب ریزان در کنار زاینده رود و در نزدیکی





چهار باغ برگزار می‌شد و اگر در مازندران و گیلان بود، این جشن را در کنار دریا بر پا می‌کردند.

تاریخ‌نویسان دوره‌ی شاه‌عباس، بارها به این جشن در نوشته‌های خود اشاره کرده‌اند. ملاجلال منجم مخصوص در رویدادهای سال ۱۰۰۷ مهی (۱۳ امرداد ۹۷۷ تا ۳۱ تیر ۹۷۸ خورشیدی)، می‌نویسد:^{۷۰}

چون آفتاب در اوایل سرطان [تیر ماه] بود، آب ریزان نمودند و بارعام دادند که هیچ کس مانع نشود و طرفه صحبتی نشد...

نویسنده‌ی عالم‌آرای عباسی در رخ‌دادهای سال ۱۰۲۰ مهی (۲۵ اسفند ۹۸۹ تا ۱۲ اسفند ۹۹۰ خورشیدی)، از جشن آب پاشان یادی کند و می‌نویسد:^{۷۱}

... در اول تحویل سرطان که به عرف اهل عجم و شگون کسری و جم، روز آب پاشان است، به اتفاق در چهار باغ صفاهان تماشای آب پاشان فرمودند و در آن روز زیاده از صد هزار نفس از طبقات خلایق وضیع و شریف در خیابان چهارباغ جمع آمده به یکدیگر آب می‌پاشیدند. از کثرت خلایق و بسیاری آب پاشی، زاینده رود خشکی پذیرفت و فی‌الواقع تماشای غریب است...

وی در رخ‌دادهای سال بعد که این آیین در حضور شاه در رودسر انجام گرفت می‌نویسد:^{۷۲}

... رسم مردم گیلانست که ایام خمسه‌ی مسترقه‌ی هر سال که به حساب اهل تنجیم آن ملک بعد از انقضای سه ماه بهار قرار داده‌اند و در میانه‌ی اهل عجم روز آب پاشان است، بزرگ و کوچک و مذکر و مؤنث، به کنار دریا آمده در آن پنج روز، به سور و سرور می‌پردازند و همگی از لباس تکلف عریان گشته، هر جماعت با اهل خود به آب در آمده با یکدیگر آب بازی کرده بدین طرب و خرمی می‌گذرانند و الحق تماشای غریب است.
القصه موکب همایون از فرح آباد به آن صوب در حرکت آمده و به قصبه‌ی رودسر از اعمال رانکوه گیلان که این سنت بهجت افزا منعقد شده بود رسیده، تماشایی آن سور و نظاره‌گر آن انجمن سرور بودند...

پیترو دلاواله جهان‌گرد ایتالیایی که در سال ۱۶۱۹ (۹۹۸ خ / ۱۰۲۸ مهی) در اصفهان بود، درباره‌ی برگزاری جشن آب‌ریزان آن سال در اصفهان می‌نویسد:^{۷۳}

... در روز جمعه‌ی پنجم ماه ژوئیه ۱۶۱۹ (۲۲ رجب ۱۰۲۸ / ۱۴ تیر ماه ۹۹۸)، مراسم جشن آب پاشان یا آب ریزان انجام گرفت. من تا آن روز مراسم این جشن را ندیده بودم. چه ظاهراً در غیاب





شاه موقوف می‌شد. آب پاشان نام کنونی این جشن است، ولی در کتاب‌های کهن آن را آب ریزان نوشته‌اند. در روز این جشن تمام مردم از هر طبقه و حتا شخص شاه نیز بی‌هیچ ملاحظه به سبک اهالی مازندران لباسی کوتاه به بر می‌کنند و برای این که عمامه‌هاشان از ریزش آب و گل، آلوده نشود، به جای آن شب کلاهی به سر می‌گذارند. سپس دست‌ها را بالا می‌زنند و در کنار رودخانه یا محل دیگری که آب زیاد در دسترس باشد حاضر می‌شوند و همین که شاه اشاره کرد، با ظرف‌هایی که در دست دارند در ضمن رقص و خنده و شوخی و هزار گونه تفریحات دیگر، بر سر و روی هم آب می‌پاشند. گاه کار این آب پاشی به جایی می‌رسد که برخی مردم از خشم و غضب یا به علل دیگر ظرف‌ها را به سویی می‌اندازند و با دست به آب ریختن می‌شتابند. در این گونه موارد حریفان خود را در میان رود یا استخر می‌افکنند...

... در اصفهان مراسم جشن آب‌ریزان را در کنار زاینده رود، در انتهای خیابان چهار باغ برابر پل زیبای الله وردی خان به جای می‌آورند... به همین سبب شاه آن روز از اول صبح بدان جا رفت و تمام روز را در یکی از غرفه‌های زیر پل به تماشا نشست. اندکی پیش از آن که مراسم جشن به پایان رسد و مردم دست از آب پاشی بردارند، شاه سفیران بیگانه را به زیر پل خواند و چون وقت تنگ بود زمانی پس از آمدن ایشان مردم را مرخص کرد.

سفیر دولت اسپانیا نیز که در این آیین حاضر بود، در سفرنامه‌ی خود درباره‌ی جشن آب‌ریزان و پذیرایی شاه از آنان در زیر پل چهار باغ می‌نویسد: ^{۷۴}

... چند روز بعد شاه از سفیران خواهش کرد که طرف عصر روی پل زنده رود که محله‌ی جلفا و محله‌ی گبران را از محله‌ی تبریزیان و بقیه‌ی شهر کهنه‌ی اصفهان جدا می‌سازد حاضر شوند. از چندین قرن پیش، همه سال در ماه ژوئیه ایرانیان جشنی می‌گیرند بدین ترتیب که همه‌ی مردم از هر ملت و طبقه... در کنار رودخانه جمع می‌شوند و زنان بالای پل به تماشا می‌نشینند. مردان در این روز لباس‌های کهنه‌ی کوتاهی که با لباس‌های معمول ایشان تفاوت بسیار دارد می‌پوشند و شلوارهای تنگ به پا می‌کنند و به جای عمامه، شب کلاه کوچکی بر سر می‌نهند...

در کنار رودخانه همگی به درون آب می‌روند و بر سر و روی یکدیگر آب می‌پاشند و برای این که بهتر از عهده‌ی این کار برآیند، هر یک ظرفی نیز همراه می‌برند... کار آب‌پاشی گاه بدان جا می‌رسد که ظرف‌ها را به سوی یکدیگر پرتاب می‌کنند و سرهای بسیار شکسته می‌شود و گاه نیز چند نفری به جهان دیگر می‌روند... غرفه‌های پل از هر سو به رودخانه نگاه می‌کند و هر یکی از دهانه قدم طول و چهار قدم عرض دارد. شاه و سفیر لاهور (هند) در غرفه‌ی دوم نشست‌ه بودند.





شاه سفیر اسپانی را نزدیک خود نشانید و عقیده‌ی او را درباره‌ی جشن پرسید. ولی داد و فریاد و هیاهوی مردم در این وقت چندان بود که روی پل سخن گفتن میسر نمی‌شد. شاید به همین سبب یا به علت این که جمعی از مردم سرهای یکدیگر را شکسته بودند... شاه فرمان داد که دست از آب پاشی بردارند...

جشن بهمن گان (بهمن جنه) و اسفندگان

جشن بهمن گان نیز در دوران شاه عباس، یک جشن همگانی بود و در سرتاسر ایران جشن گرفته می‌شد. همچنین اسفندگان نیز یک جشن سرتاسری بود. پیترودلاواله جهان گرد ایتالیایی درباره‌ی جشن اسفندگان می‌نویسد:^{۷۵}

ایرانیان روز پانزدهم فوریه (۲۶ بهمن ماه) را نیز عید می‌گیرند و آن را «عید اسفند» می‌نامند زیرا درین تاریخ گیاه معروف به اسفند از زمین می‌روید و این نخستین گیاهیست که رسیدن بهار را نوید می‌دهد. درین روز و روز بعد از آن، شهر را آذین می‌بندند و هنگام شب، چراغ‌ها و مشعل‌های بسیار در دکان‌ها می‌افزودند و به شادی و نشاط مشغول می‌شوند.

جشن گل سرخ (اردی بهشت گان)

پیترودلاواله در سفرنامه‌ی خود همچنین به جشن گل سرخ [اردی بهشت گان] اشاره می‌کند و می‌نویسد:^{۷۶}

در ماه اول بهاری وقتی که گل سرخ می‌شکفت، یک شبانه روز به نام مجالس شادی و طرب ترتیب می‌دهند و در آن روز، مرد و زن از شهر بیرون می‌روند و به بازی و تفریح، روز را می‌گذرانند و گل سرخ بر روی هم می‌ریزند. در شهر نیز مردم در قهوه‌خانه‌ها، به رقص و پای کوبی برمی‌خیزند!... و جمع دیگری که طبق‌های پر از گل سرخ بر سر دارند، در میان چراغ و مشعل و فانوس، بر سر و روی مردم گل می‌پاشند و در برابر پولی می‌گیرند.





بخش هشتم - شادی برای مردم

شاهعباس برای گستراندن شادی در میان مردمان، چون به شهر کوچکی درمی آمد، دستور می داد که دختران و پسران و زنان و مردان جوان، در میدانی گرد آیند و آنان را به آواز و رقص برمی انگيخت:^{۷۷}

در یکی از سفرها که از تبریز به قزوین و اصفهان باز می گشت،
در دهکده ای | در حومه ی شهر میانه | دستور داد که زنان و دختران
و پسران آن جا، در محل حلقه زدند. سپس به فرمان شاه، سفره ها
افکندند و شراب آوردند. شاه با دست خود شراب می ریخت و به
میهمانان می داد...

همین که میهمانی شاهانه به پایان رسید، به فرمان شاه بر سر هر یک از زنان چادری افکندند و پسران را کلاهی دادند و جملگی را مرخص کرد...

شاهعباس با شرکت در ورزش و بازی های مردم و حتا ترتیب بازی و مسابقه ها، کوشش در گسترش آن ها و همگانی کردن این بازی ها و مسابقه ها داشت. از بازی ها، مسابقه ها و سرگرمی ها این دوران، می توان از چوگان بازی، بندبازی، تردستی، تخم مرغ بازی، شطرنج و نرد (که از آن نام برده شد)، قیق اندازی و... نام برد.

چوگان بازی

چوگان به عنوان یک ورزش اصیل و باستانی ایرانیان، در دوران شاهعباس در جای جای ایران رواج داشت. نیاز چوگان بازی اسب های خوب و سواران چابک بود و از آن جا که در آن زمان، هنوز سواره نظام (اسب و مرد) در جنگ ها عامل تعیین کننده بودند، چوگان بازی نیز گسترده و پرتطرف دار بود.

شاهعباس نیز کوشید تا چوگان بازی را تشویق کند. خود وی بسیار در کنار میدان چوگان بازی حاضر می شد و اجازه می داد که مردم از زن و مرد نیز برای تماشا^{۷۸} آیند. البته گاهی نیز خود به میدان می رفت و چون سوارکاری چیره دست بود،





نمایی می پرداخت. در این هنگامه سفیران بیگانه را نیز برای بازی چوگان و تماشای هنرنمایی شاه، به میدان فرا می خواندند.

گذشته از سواران ارتش ایران، مردم مازندران و استرآباد (گرگان)، بسیار خوب چوگان بازی می کردند و از دیگر مردم کشور، در این بازی سرآمد بودند: ^{۷۸}

روز عید قربان (۱۰۱۶ مهی / ۹۸۷ خ / ۱۶۰۸ م) در میدان سبز ساری، چوگان بازی کردند و مازندرانیان، چوگان را بسیار خوب باختند.

محمودلی خان سرکرده‌ی ازبکان که به دربار ایران پناهنده شده بود، در استرآباد میهمان فریدون خان حاکم آن خطه بود: ^{۷۹}

روز دیگر [ولی محمدخان و فریدون خان حاکم استرآباد] به زیارت حضرت شیخ بایزید بسطامی رفتند و چون مراجعت واقع شد، ولی محمدخان از فریدون خان، چوگان بازی قزلباش خواست و گفت که هر گز ندیده‌ام و میل تماشا دارم. حسب الاشاره‌ی فریدون خان، قزلباش و غلامان فصلی چوگان بازی کردند. خان و جماعت ازبک در تعجب ماندند و شگفتی‌ها فرمودند و مکرر این بازی کرده شد.

چنان که گفته شد، شاه عباس از میهمانان بی گانه برای چوگان بازی و قیق اندازی دعوت می کرد. تماشای این گونه بازی‌ها، برای همگان از زن و مرد آزاد بود و پس از پایان بازی، مردم می توانستند برای گردش و تفریح به باغ‌های پادشاهی که به‌روی مردم باز بود بروند: ^{۸۰}

مردم از زن و مرد پس از آن که در میدان چوگان بازی سواران را تماشا کردند، برای گردش به باغ شاه می‌روند. در این باغ به امرشاه عباس بر روی همه بازست و باغبان‌ها دستور دارند که از همه‌ی مردم پذیرایی کنند، مشروط بدان که کسی به درختان و گل‌ها دست نزنند...

سواران هم همین که از چوگان بازی فارغ شدند، پیاده به باغ شاه می‌روند و... چنان که گفته شد، شاه عباس خود بارها به میدان می‌رفت و با بهترین‌های این رشته، به چوگان بازی می‌پرداخت: ^{۸۱}

بازی کتان با شاه، دوازده تن بودند که شش تن در یک سو و شش تن در سوی دیگر قرار گرفتند. هر یک در دست خود چوب بلند می داشتند که به اندازه‌ی یک انگشت، قطر آن بود و بر سر چوب‌ها چیزی مانند سرچکش نصب کرده بودند. همین که هر دو طرف روبروی هم واقع شدند، کسی به میان میدان آمد و گوی چوبینی





را پیش ایشان انداخت و بازی شروع شد... شاه مکرر نزد ما آمد و پرسید که «آیا از این بازی خوشتان می‌آید»

ملاجلال منجم باشی نیز درباره‌ی یکی از بازی‌های شاه‌عباس می‌نویسد:^{۸۲}

نواب کلب آستان‌علی بر اسب مادیان لیلی نام سوار بود و به چوگان بازی اشغال نمودند. چون گوی به زیر دست و پای اسب در آمد، نواب کلب آستان‌علی از روی تعجیل سر اسب کشیدند که گوی را بزنند. سر اسب شکست و دستش از جای به رفت و چون اسب به عقب نشست، کمر اسب شکست. شاه از اسب جدا شد و به پای ایستاد... به نوعی خود را گرفت که حد بشر نبود...

شاه‌عباس در شهرهایی که میدان چوگان‌بازی نداشتند، دستور می‌داد که چنین میدان‌هایی را آماده کنند. چنان‌که در سال ۱۰۰۱ مهی (۹۷۳-۹۷۱ خورشیدی) دستور داد تا باغ پیش‌قلعه‌ی شهر لاهیجان را که پهنه‌ی آن دوازده هزار ذرع مربع بود، هموار ساخته و آن جا را میدان بازی چوگان و قیق اندازی کنند.

قیق اندازی

قیق چوب بلندی بود که در میان میدان بزرگ بر پا می‌کردند و بر سر آن، گوی یا جامی زرین، یا خربوزه و سیب و گاه نیز، ظرفی پر از سکه‌ی زر قرار می‌دادند. روش بازی چنان بود که کمان‌دار چابک‌سوار که می‌توانست آن را به تیر بزند و از فراز قیق سرنگون سازد، جایزه می‌گرفت. در این بازی، چابک سواران می‌بایست در حالت تاخت، هدف را از بالای قیق به زیر آوردند:^{۸۳}

در میدان قیق بازی تیرمراد صفی‌قلی بیگ بیگدلی ولد سارو سلطان بر هدف مقصود آمد و طبق زر را که بر فراز قیق نصب کرده بودند به یک چوبه‌ی تیر از سطح هوا به زیر آورد. خاقان بنده‌نواز به جائزه آن کمان‌داری، خدمتش را به رتبه‌ی یساولی صحبت و خلعت خسروانه سرافراز فرمودند.





بندبازان و تردستان

تاورنیه بازرگان و جهان گرد فرانسوی، درباره‌ی بند بازان ایران می‌نویسد: ^{۸۴}

بندبازان ایرانی از بند بازان اروپایی بسیار چابک‌تر و ماهرترند. من خود مکرر دیدم که بندبازی یک سر طناب را بالای برجی بسته و سر دیگر را در میان میدان استوار کرده و لنگری به دست گرفته و از میدان بر روی طناب تا بالای برج رفته و از آن‌جا به قهقرا برگشته است. این بندبازان وقتی که روی طناب هستند آن را میان شست پا و انگشت دیگر می‌اندازند و سخت فشار می‌دهند. گاه نیز طفلی را روی دوش خود می‌گیرند و با او از روی طناب می‌گذرند و طفل در آن هنگام پیوسته پیشانی بندباز را می‌بوسد.

هم‌چنین کشیش فرانسوی پدر رافائل دومان (P. Raphael du mans)، در این باره می‌نویسد: ^{۸۵}

ریسمان‌بازان ایرانی از بندبازان ما، بسیار ماهرترند. تازه‌کاران برای گذشتن از روی ریسمان چوبی برای حفظ تعادل به دست می‌گیرند ولی دیگران، بی‌چوب از ریسمان می‌گذرند و بالای طناب کارهای غریبی می‌کنند که از بندبازان زبردست ما ساخته نیست.

هم‌چنین تاورنیه درباره تردستان ایران می‌نویسد: ^{۸۶}

اگر مهره‌بازان اروپایی تکه‌ای را از زیر فنجان می‌ربودند، مهره‌بازان ایرانی، تخم‌مرغی را به تردستی نهان می‌کردند.

تخم‌مرغ‌بازی

از دیگر بازی‌های مردم، تخم‌مرغ بازی بود. شاه‌عباس در روزها و شب‌هایی که به مناسبتی شهر را آذین‌بندی و چراغان می‌کردند، با ندیمان و نزدیکان یا بانوان حرم به تماشا می‌رفت. در این گشت و گذار، گاه شاه با مردم تخم‌مرغ بازی می‌کرد: ^{۸۷}

شب به دیدن آیین چراغان و سیر بازار با مخصوصان مشغول بودند و مقرر بود که در هر دکان، یک جوان مقبول حاضر باشد با تخم‌های رنگین. حتا دکان بود که [جوانان] از پنج و شش متجاوز بودند و چون کلب آستان علی می‌رسید، به تخم‌بازی با جوانان مشغول می‌شدند و آن جمع را به نوازش‌های شاهانه سرافراز می‌ساختند. برخی را به





خلع فاخر مناسب رنگ و وضع، بعضی را به نقود غنی می گردانیدند...
و چند شب مخصوص زنان ساختند.

آتش بازی و چراغانی

چراغانی و آتش بازی، از دیگر سرگرمی‌های شاه و مردم بود. شاه‌عباس هر گاه به شهرهای بزرگ کشور می‌رفت و یا از سفر به اصفهان باز می‌گشت، چراغان می‌کردند و آتش بازی به راه می‌افتاد. شاه‌عباس نیز مانند دیگر مردم به تماشای چراغانی و آتش بازی می‌رفت و گاه سفیران کشورهای بی‌گانه و گاه زنان حرم را نیز با خود به گردش می‌برد.

در سال ۹۹۸ مهی (۹۶۹ خ / ۱۵۹۰ م) که شاه‌عباس از شیراز به اصفهان باز گشت:^{۸۸}

مردم اصفهان از آمدن او، اظهار سرور و شادی بسیار کردند و شهر را بدین شادی آیین بستند ... دیوارها و سقف‌ها را به نقش و نگار و تصاویر چین و فرنگ آراستند و اطراف میدان‌ها را با چوب درختان سرو و چنار، گل‌بن‌ها و افلاک متحرک دوار که همه به رنگ‌های مختلف مزین بود ترتیب دادند و شمع‌ها و چراغ‌های بسیار بر آن درختان و فلک‌های چوبین نصب کردند. هنگام شب از افروختن آن همه شمع و چراغ و مشعل، ساحت میدان چون سپهر برین پر ستاره می‌شد. موشک‌بازان نادره کار نیز فضای میدان را به انواع صنعت از هیاکل جانوران و موشک‌های گوناگون آراستند ... وقتی که شمع‌ها و چراغ‌ها روشن می‌شد، آن موشک‌ها را آتش می‌زدند و جهان را چون کوره‌ی آهنگران پر از شرارهای رنگارنگ می‌ساختند.
این چراغان و آتش‌بازی نزدیک یک ماه دوام یافت و شاه‌عباس، شب و روز در آن مجلس بهشت افروز به عیش و کامرانی مشغول بود ... و در آن، روزها به سواری و گوی بازی و قیق‌اندازی می‌گذرانید.

نویسنده‌ی نقاوه‌الآثار درباره‌ی ورود به اصفهان در سال ۱۰۰۲ مهی (۹۷۲ خ / ۱۵۹۳ م) می‌نویسد:^{۸۹}

شاه‌عباس پیش از آن که از قزوین به اصفهان رود، به البان بیگ یساوول دستور فرستاد که پانزده هزار پیاده از اصفهان و توابع جمع کند که هر هزار نفر، ملبس به لونی از لباس باشند و تمامی با براق





از شمشیر و تفنگ و کمان با تیردست‌های خدنگ و سپرهای به لون آسمانی رنگ مجتمع شوند تا در روز ورود او از دولت‌آباد تا شهر که حدود سه فرسنگست، دورویه صف بسته بایستند.

آلپان بیگ بر حسب فرمان در اندک زمانی پانزده هزار پیاده با یراق مناسب به موجب دستور آماده کرد و در اول ماه ربیع‌الاول سال ۱۰۰۲ [۱۳ آذر ۹۷۲ / ۲۴ نوامبر ۱۵۹۳] شاه و همراهان از قزوین حرکت کردند... و روز هفتم ماه به دولت‌آباد رسیدند... آن پانزده هزار تن از آن‌جا در دو صف ایستاده بودند. ولی از اتفاق بد، باران بسیار سختی فرو بارید و مردم و سربازان را متفرق کرد و نقشه‌ی شاه بر هم خورد. اما همین که مردم به شهر رسیدند، هوا روشن شد.

شاه چون به شهر آمد، فرمان داد که آن عده همه در باغ نقش جهان گرد آیند و خود با جمعی از خاصان، پیاده گرد میدان گشت و به بام مدرسه‌ی خواجه ملک‌ستونی که در برابر باغ نقش جهان است رفت و از آن‌جا وضع پیادگان را تماشا کرد. سپس دستور داد تا همه‌ی پیادگان تفنگ‌ها را پر و به یک بار خالی کنند. پانزده هزار تفنگ یک مرتبه خالی شد به طوری که هوا تاریک گشت و مردم تماشاچی از تاریکی یکدیگر را گم کردند و این کار تا سه نوبت تکرار شد.

پس از آن شاه امر کرد مقداری میوه، به بام بردند و از آن‌جا به دست خود میوه به سر مردم ریخت. مردم هجوم بردند و از جهت تیمم و تبرک از هم می‌ریبوند و غوغای عجیبی بود.

نویسنده درباره‌ی ورود شاه‌عباس به اصفهان در سال ۱۰۰۴ مهی (۹۴۷ خ) می‌نویسد :^{۹۰}

شاه‌عباس در سال ۱۰۰۴ [۹۷۴ خ / ۱۵۹۵ م] از قزوین به اصفهان رفت و باز بر حسب دستور، او پانزده هزار پیاده از اصفهان و توابع مانند نطنز و اردستان و نائین و غیره، گرفتند... و از دولت‌آباد تا دروازه توقچی صف بستند... امرا و اشراف هم پیشکش‌های فراوان تقدیم کردند. در میدان نقش جهان، آتش‌بازی مفصل شد که مخارج آن به دو هزار و سیصد تومان رسید و مخارج پانزده هزار پیاده نیز که هر نفر را گذشته از یراق و لباس، یک تومان نقد داده بودند در حدود بیست هزار تومان شد.

هم‌چنین درباره‌ی آذین‌بندی و چراغانی شهر قزوین در سال ۱۰۰۳ مهی (۹۷۳ خ / ۱۵۹۴ م)، نوشته‌اند :^{۹۱}

شاه‌عباس به آلپان بیگ‌یساول صحبت قاجار دستور داد که مردم را به چراغان کردن میدان سعادت‌آباد وادارد. به فرمان او دکان‌های اطراف میدان را میان امرا و ارکان دولت و یوزباشیان و قورچیان و ملازمان درگاه شاهی و مردم شهر و اردو و بازار تقسیم کردند و حکم





شد که هر کس دکان خود را دوازده ذرع پیش آورد و با چوب بست‌ها و ستون‌ها چهارطاقی بسازد و بر آن چراغ‌ها و فانوس‌ها بیاویزد، چنان که بر هر دکانی بیش از هزار چراغ و فانوس آویخته شود.

هنر آتش‌بازی در ایران چنان پیش‌رفته بود که گاه آتش‌بازان، میدان نبرد را برابر چشمان تماشاچیان قرار می‌دادند و در آتش‌بازی، تفنگ و توپ هم به کار می‌بردند. در روزهای پایانی ماه شعبان ۱۰۱۶ مهی (آذر ۹۸۶ / دسامبر ۱۶۰۷)، چراغانی و آتش‌بازی گسترده‌ای در شهر اصفهان بر پا گردید:^{۹۲}

آتش‌بازان کارهای نمایان کردند. چهارقلعه ساختند و جنگ آتشبارانه در گرفت، و از مقوامناری ساختند. الغرض آتش‌بازیی کرده شد که چشم بیننده ندیده بود و از توپ‌هایی که از رومی و فرنگی گرفته بودند... هفتصد توپ، از جمله‌ی آن‌ها که بزرگ و قیمتی و نام قیاسره بر آن ثبت بود، پر کردند و به جای گلوله «نمد» و «لته» گذاشتند و چند عدد را آتش دادند. طرفه صحبتی شد و در و پنجره‌ی عمارات اطراف از هم پاشید.

در سال ۱۰۲۰ مهی (۹۹۰ خ / ۱۶۱۱ م) به خاطر آمدن ولی محمدخان تاتار به اصفهان، چراغانی و آتش‌بازی شگفتی بر پا شد:^{۹۳}

آتش‌بازان گرم دست آتش‌فعل، بعضی اسباب آتش‌بازی در فیل بزرگی از فیلان پادشاهی تعبیه کرده بودند. در حین آتش دادن و توپ انداختن از آن کوه پیکر آتش‌خوی... حرکات عجیب و حمله‌های مهیب مشاهده گشت.

جهان‌گرد ایتالیایی که چندین چراغانی و آتش‌بازی را در اصفهان و قزوین دیده بود، می‌نویسد:^{۹۴}

در شب چراغان روی تمام دیوارها و بام‌ها و ایوان‌هایی که در اطراف میدان بزرگ شهر است چراغ‌های کوچک گلی که بر از روغن است، می‌چینند و بی‌آن که برای جلوگیری از باد، دور چراغ‌ها کاغذهای بنفش یا چیزی شبیه آن چنان که در شهر روم مرسوم است می‌پیچند و آن‌ها را روشن می‌کنند. حتا چراغ‌ها را بی‌ترتیب و نظم و بدون آن که نقشه و صورت معینی داشته باشد، در هم و برهم، قرار می‌دهند. ولی با این همه چون تمام دیوارهای اطراف میدان که خیلی بزرگ است، از بالا تا زیر روشن می‌شود، خالی از تماشا نیست.

در سال ۱۰۲۸ مهی (۹۹۸ خ / ۱۶۱۹ م) که شاه‌عباس از مازندران و قزوین به اصفهان باز می‌گشت، دستور چراغانی شهر را داد. شاه می‌خواست روز پنج‌شنبه^{۹۵} جمادی‌الثانی (۲۲ خرداد / ۱۲ ژوئن) با تشریفات ویژه وارد اصفهان گردد؛ اما





او گفت که ورود او به پایتخت تا سه روز دیگر صلاح نیست. از این رو، شاه سه روز در بیرون از اصفهان ماند و سپس بدون تشریفات وارد شهر شد:^{۹۵}

روز دیگر چون چراغ‌ها و مشعل‌ها و سایر لوازم کار چراغان مهیا شده بود، شاه دستور داد که آن‌ها را روشن کنند و تمام مردان با اسلحه از کوچ‌های که بسته نبود، نزد وی روند. ولی زنان در دکان‌ها و بازارها بمانند زیرا که او می‌خواهد بانوان حرم خود را به تماشای چراغان برد...

محوطه‌ی چراغان که راه‌های ورود به آن جا را از هر سو با دیوارهایی بسته بودند، مشتمل بود بر میدان نقش جهان یا میدان بزرگ شهر با تمام خانه‌ها و سردرها و کوی‌ها و بازارهای اطراف این میدان و همچنین بازار تجار ابریشم و بازارهای کفاشان و عطاران و بازار قیصریه که بازاری است بزرگ مخصوص فروش ماهوت و پارچه‌های دیگر و سکه‌خانه که در آن جا پول سکه می‌زنند و کاروان‌سرای لله‌بیگ خزانه‌دار شاه که محل کارهای مربوط به اوست و کاروان‌سرای کوچک دیگری که به محله‌ی گیلک معروفست زیرا که مرکز معاملات سوداگران و مردم گیلان است...

تمام دکان‌هایی که در این محوطه‌ی بزرگ واقع شده با بسیاری دکان‌های دیگر که خارج از این محوطه بود، میان کسبه و تجار مختلفی که اجناس خود را در آن جا می‌فروختند تقسیم شده بود تا چراغان کنند. به کسانی که سرمایه‌ی کافی برای این کار نداشتند، از خزانه‌ی شاهی وجه لازم قرض داده می‌شد. دکان‌های کاروان‌سرای لله‌بیگ را هم که در بهترین محلات شهر واقع شده است به ثروتمندترین سوداگران سپرده بودند. ده دکان این کاروان‌سرا به ارامنه‌ی جلفا، یکی به الکساندر استوندولی (Alexander Studendoli) تاجرونیزی که در همان روزها به اصفهان آمده بود و یک دکان به رییس یا کنسول تجار طرابوزانی که معمولاً مردم توانگری هستند داده شده بود. این اشخاص به رقابت یکدیگر دکان‌های خود را به انواع تابلوها و ظروف طلا و نقره و پارچه‌های گران‌بهای زربفت و هر چه به دستشان رسیده بود، زینت داده بودند...

بر سر در و اطراف پنجره‌های تمام خانه‌هایی که در محوطه‌ی چراغان بود و بر تمام طاقنماهایی که از چوب بدین مناسبت ساخته و به کاغذهای سرخ و سفید و زوررق آراسته شده بود، مشعل‌ها و چراغ‌های فراوان گذاشته بودند... چراغ‌ها و مشعل‌ها پوشیده و محفوظ نبود و کوچه و بازار را از هر سو روشن می‌ساخت.

در ماه صفر ۱۰۲۲ (فروردین ۹۹۲ / آوریل ۱۶۱۳) در شهر کاشان چراغان بازار و بام کردند و در ۲۲ جمادی‌الاول (۲۰ تیر ۹۹۲ / ۱۱ ژوئیه ۱۶۱۳) همان سال د، اصفهان، چراغان بام کردند:^{۹۶}





شاه در ساعت ده شب کس فرستاد و ما را به حضور خواست. به میدان شهر که جای زیبایی است رفتیم. شاه با جمعی از سرداران و ملازمان خود در آن جا بود. چراغ‌ها و مشعل‌های بسیار از هر سو برافروخته بودند... شاه ما را بالای مناری برد تا از آن جا چراغان را تماشا کنیم. بسیار تماشایی بود. بر بام همه‌ی خانه‌ها بیشتر از ستارگان آسمان چراغ چیده بودند... سپس آتش‌بازی مفصلی کردند... مانند آن بود که چندین ازدها در هوا با هم می‌جنگند. در میان میدان نیز حوض بزرگی بود که از درون آن چیزهایی شبیه به ماهی، نزدیک ده دوازده متر بیرون می‌جستند و از دهان خود آتش می‌پاشیدند. این آتش‌بازی عجیب ما را مبهوت کرد.

هرگاه شاه در مازندران یا گیلان بود، دستور می‌داد که کنار دریا یا کنار دریاچه یا رودخانه را چراغان کنند. در سال ۱۰۰۷ مهی (۹۹۷ خ / ۱۵۹۸ م) در مشهدسر (بابل سر) کناره‌ی دریا را چراغان کردند و در سال ۱۰۲۱ مهی (۹۹۱ خ / ۱۰۲۱ م) دور استخر بارفروش (بابل) و کناره‌های رودخانه‌ی مشهدسر (بابل سر) و بنای فرح آباد را چراغان کردند و...





بخش نهم - شاه عباس و مردم

شاید در درازای تاریخ ایران، هیچ پادشاهی این گونه با مردم درنیامیخته بود و این چنین مورد مهرورزی مردم نبود.

مهرورزی مردم ایران به شاه عباس، امری بسیار طبیعی و به گفته‌ای «بی‌ریا» بود. زیرا: ^{۹۷}

همواره در تامین آسایش و سعادت مردم ایران می‌کوشید و هرگز از جزییات احوال ایشان غافل نبود.

زندگی مردم چنان پر رونق بود که به گفته‌ی «شاردن»: ^{۹۸}

دهقانان ایران، در همه جا زیورهای نقره و طلا بر خود می‌بندند، لباس خوب می‌پوشند و کفش‌های خوب به پا می‌کنند. در خانه، ظروف و اثاثیه‌ی خوب دارند...

به نظر «شاردن» اوضاع و احوال دهقانان ایران در مقایسه با اوضاع و احوال دهقانان حاصل خیزترین نواحی اروپا...، دسته‌ی اول [دهقانان ایرانی]، روزگار خوش‌تری دارند. ^{۹۹}

شاه عباس چنان مورد مهرورزی مردم بود که مردم به سر شاه سوگند می‌خوردند و این سوگند نزد مردم بسیار محترم بود: ^{۱۰۰}

اگر کسی به سر شاه سوگند می‌خورد، گفته‌اش را زودتر قبول می‌کردند.

هر گاه شاه عباس از سفر به پای‌تخت برمی‌گشت و یا در سفر به شهری وارد می‌شد، مردم از زن و مرد و کودک و سال‌خورده، با شادی بسیار از وی پیش‌باز می‌کردند. سفیر اسپانیا که همراه شاه از مشهد به اصفهان رفته است، ورود او را به شهر کاشان این گونه به تصویر می‌کشد: ^{۱۰۱}

هنگام ورودش به کاشان، مردم از زن و مرد تا یک فرسنگی شهر به استقبال آمده بودند. زنان با نقاب‌های بالا زده و روی باز، دیده می‌شدند. از دیدار شاه، مردم چندان شادی کردند که مایه‌ی





تعجب بود... گروهی نیز قفس‌های پر از کبوتر و پرندگان دیگر در دست داشتند و همین که شاه از برابرشان می‌گذشت، آن‌ها را آزاد می‌کردند... دسته‌های دیگر نیز گاوهایی برای قربانی کردن حاضر ساخته بودند.

از زبان دیگر و نوشتاری دیگر، درباره‌ی پیش‌باز مردم اصفهان از شاه‌عباس، می‌خوانیم:^{۱۰۲}

در سه فرسنگی شهر، سی‌هزار سرباز در انتظار شاه ایستاده بودند و چون او پیدا شد، از کرناها و طبل‌ها چنان صدایی برآوردند که گفتی آسمان و زمین بر هم خورده است... در دو فرسنگی شهر نیز ده هزار تن از مردم شهر با لباس‌های فاخر به استقبالش آمده بودند. [آنان] زمین را با پارچه‌های حریر و زربفت فرش کرده بودند تا شاه از روی آن‌ها بگذرد.

فرستاده‌ی حکومت آلمان‌ها می‌نویسد:^{۱۰۳}

چون شاه به جلفای ارس که مسکن ارمنی‌های عیسوی است رسید، تمام شهر را چراغان کردند... تمام شب نزدیک پنجاه هزار چراغ کوچک بر بام و ایوان خانه‌ها می‌سوخت.

اگر مردم آگاه می‌شدند که شاه بیمار شده است، به مسجدها و امام‌زاده‌ها می‌رفتند و برای تندرستی وی دعا می‌کردند. چنان که در ماه شوال ۱۰۲۸ (مهرماه ۹۹۸ / سپتامبر ۱۶۱۹) در اصفهان و در پانزدهم شعبان ۱۰۲۹ که روز تولد صاحب‌الزمان بود، در فرح‌آباد مازندران کردند.^{۱۰۴}

هم‌چنین با نزدیک شدن خلیل‌پاشا سردار عثمانی به شهر اردبیل و خطر سقوط شهر، مردم همه از زن و مرد به مصلی رفتند تا برای پیروزی شاه دعا کنند.^{۱۰۵}

البته به همان اندازه که مردم شاه را دوست می‌داشتند، او نیز به مردم مهر می‌ورزید:^{۱۰۶}

به کسانی که از گذشت زمان و حوادث نا مساعد اسیر فقر و تنگدستی شده بودند، زمین و گاو و گوسفند می‌بخشید، یا از خزانه‌ی خود سرمایه می‌داد تا به کار کسب و تجارت مشغول شوند و بعد، قرض خود را به تدریج از درآمد کار خویش بپردازند. غالباً از مطالبه‌ی آنچه به قرض داده بود می‌گذشت. برای آن‌ها که زن نداشتند، وسایل عروسی فراهم می‌کرد و مخارج آن را از خزانه‌ی خود می‌پرداخت و آن‌ها را که هنر و حرفه‌ای نیاموخته بودند، نزد استادان هنرمند می‌فرستاد تا هنری و صنعتی که در زندگانی به کار آید فراگیرند.





هر چند سال، مالیات‌های دیوانی را به مردم یک شهر یا مردم همه‌ی ایران، می‌بخشید.

در سال (۹۹۷ خ / ۱۵۹۸ م / ۱۰۰۷ مهی) که بر ازبکان پیروز شد، کمابیش یک صد هزار تومان از مالیات مردم عراق (ولایت‌های قزوین، قم، کاشان و اصفهان) را بخشید.^{۱۰۷}

هم‌چنین شاه‌عباس بسیار از مالیات‌ها را حذف کرد یا میزان آن‌ها را به گونه‌ی چشم‌گیری کاهش داد.

در سال ۹۹۲ خ / ۱۶۱۳ م / ۱۰۲۲ مهی از فرح‌آباد به اصفهان بازگشت، مردم پای‌تخت با چراغان و آذین‌بندی دکان‌ها و بازارها و خانه‌ها، گام‌های او را گرمی داشتند. شاه‌عباس نیز نزدیک به ۳۰ هزار تومان از مالیات‌ها را بخشید.^{۱۰۸} شاه‌عباس هنگامی که آذربایجان را از سلطه‌ی عثمانیان آزاد کرد، دستور داد تا زیان‌های وارده بر مردم را برآورد کنند و آن‌ها را جبران کرد.^{۱۰۸}

از مراحم و اصطناعات شاهانه، نقصان و خسروانی که از ممر عبور لشکر مخالف به رعایا و عجزه‌ی آذربایجان رسیده بود، از روی تحقیق و تفتیش در قلم آورده، مع‌شی زائد از دیوان اعلی‌ عوض داده شد.

شاه‌عباس در هر سال، چندین بار از مال صدقات و موقوفات یا از خزانه‌ی شاهی به نداران و مستمندان یاری می‌کرد. در ماه‌های محرم و رمضان و عیدها (مذهبی و ملی)، به نداران خوراک می‌دادند. به دستور او این کار در آستانه‌ی امام رضا و آرام‌گاه شیخ صفی نیز انجام می‌شد.

در سال‌های پایانی پادشاهی شاه‌عباس، «روزی سه‌بار، صبح و ظهر و عصر، به فقیران طعام می‌دادند.»^{۱۱۰} برای کسانی که آبرومند بودند و نمی‌خواستند در حلقه‌ی فقیران و صوفیان وارد شوند، شب و روز خوراک به خانه‌های آنان فرستاده می‌شد. شاه‌عباس هر وقت در اردبیل بود، در کار خوراک رسانی به نداران شرکت می‌کرد و حتا «گاهی حوله‌ای به کمر می‌بست و به دست خود برای ایشان، پلو می‌کشید.»^{۱۱۱}

شاه‌عباس برای آگاهی بیش‌تر از جریان امور و دانستن بهتر حال و هوای و زندگانی مردم کوچه و بازار، به صورت ناشناس و با لباس مبدل، تنها و یا بیشینه با یکی تن از نزدیکان، در شهرها و روستاها می‌گشت و با مردم به گفت‌وگو می‌نشست.^{۱۲}





وی برای این که موارد نادر گران‌فروشی و کم‌فروشی را در کشور براندازد، به گونه‌ی ناشناس در بازارها می‌گشت و خرید می‌کرد و در صورت به دست آمدن کم‌فروشی یا گران‌فروشی، با آنان سخت برخورد می‌کرد: زیرا بر این باور بود که آنان به حقوق مردم تجاوز کرده‌اند و شایسته‌ی سخت‌ترین پادافره‌اند.





بخش دهم - آیین سپاهداری

شاهعباس مانند همه‌ی سرداران بزرگ تاریخ، پیوند ویژه‌ای با سپاهیان داشت. در جنگ‌ها در میان سربازان به سر می‌برد و همیشه در میدان جنگ و سنگرها، حاضر بود و:^{۱۱۳}

با مهربانی و تشویق، مردان جنگ را دل می‌داد و اگر زخمی و ناتوان و فرسوده می‌شدند، کمک می‌کرد و به دست پزشکان شاهی می‌سپرد.

در محاصره‌ی دژ گنجه (۸ صفر ۱۰۱۵ / ۲۴ خرداد ۹۸۵)، دست و روی بسیاری از قورچیان بر اثر ریختن آب خوش و مواد مذاب، سوخت و بسیاری از پای درآمدند:^{۱۱۴}

شاهعباس بی‌درنگ دستور داد برای درمان سوختگان، چادرها بر در خرگاه شاهی بر پا کردند... خود به بالین ایشان رفت و سوختگی یکایک را با دست خویش مرهم گذاشت. از آن پس نیز همه روزه دوبار برای مرهم گذاری به بالین مجروحان می‌رفت و چون بهتر شدند، ایشان را به خلعت و انعام خشنود کرد.

یکی از سربازان که طبع شعری داشت، در این باره سرود:^{۱۱۵}

خوش طیبی است، بیا تا همه بیمار شویم

یک سال پیش از آن نیز امیر گونه‌خان قاجار حکمران خچورسعد (ارمنستان، ایروان) را که در نبرد آذربایجان، تیرتفنگی بر پشت وی و تیرکمانی نیز بر پایش خورده بود، به دست خود درمان کرد. نوشته‌اند که به دست خود گلوله را از پشت وی بیرون کشید و جای زخم را دوخت و مرهم گذاشت.

در تابستان سال ۹۷۳ خورشیدی (۱۵۹۴ م / ۱۰۰۲ م‌ه‌ی) که برای به راه آوردن شاهوردی‌خان حاکم لرستان به آن سو لشگر برده بود، از زیادی گرما، وی و همراهان و لشگریان به حال مرگ افتادند. در همان حال تنی چند از همراهان از کوهسار برف آوردند که تنها به اندازه‌ی یک کوزه‌ی آب بود. کوزه‌ی آب خنک ' پیش شاه نهادند. شاه گفت:^{۱۱۶}





از مروت و فتوت دور است که ما آب سرد بنوشیم و دیگران از تاب
حرارت و تشنگی در شرف هلاک باشند.

وی برف را در رودخانه‌ی سیمره ریخت و دستور داد تا با چند قطار استر به کوه
روند و آن قدر برف آوردند تا همه سیراب شوند.

شاه‌عباس، دلیر و بی‌باک و جنگ‌آزموده بود. در سواری، شمشیر زنی،
تفنگ‌اندازی، زبردست بود. در میدان‌های جنگ همیشه حضوری فعال داشت
و در بیش‌تر نبردها: ^{۱۱۷}

به لباس سربازان و تفنگ‌چیان درمی‌آمد و همراه ایشان در جنگ
شرکت می‌جست.

در شهر بند گنجه در خرداد ۹۸۵ (ژوئن ۱۶۰۶ / صفر ۱۰۱۵)، چون کار بر عثمانی‌ها
تنگ شد: ^{۱۱۸}

پاشای تورک عریضه نوشت که قلعه می‌دهیم. نواب کلب آستان
علی [شاه‌عباس] در سیبه [سنگر] بودند به لباس تفنگ‌چیان و نوعی
تشد که آن جمع، کلب آستان علی را بشناسند.

شاه‌عباس از سواری و راه‌پیمایی خسته نمی‌شد و می‌توانست که دشمن را بیش از
یک شبانه‌روز بدون خواب و خوراک دنبال کند. چنان‌چه به حساب دقیق ملاجلال
الدین محمد یزدی منجم ویژه‌ی شاه، وی در سال ۹۹۹ هجری (۹۷۰ خ / ۱۵۹۱
م) هشتاد و نه فرسنگ (۵۳۴ کیلومتر) فاصله‌ی میان شیراز و یزد را، در بیست و
هشت ساعت و سی و نه دقیقه پیمود. ^{۱۱۹}

شاه‌عباس در برابر دژم خویی و ستم‌گری و انسان‌کشی عثمانی‌ها، بر پایه‌ی خلق
و خوی ایرانیان، روش مهرورزی داشت.

این سیاست هم زمان بود با عصیان و سرکشی که سراسر آناتولی خاوری را فرا
گرفته بود. سرکشی «جلالی‌ها»، همراه با کمبود خوراک و ناامنی، باعث شد که مردم
دسته‌دسته، خان‌ومان خود را ترک گفته و راهی مناطق امن شوند. در این میان حتا
سربازان نیز از پادگان فرار می‌کردند. در یک جمع‌بندی می‌توان گفت: ^{۱۲۰}

... در آن دوره، رعایا یا جلالی [سرکش و شورشی] بودند، یا فراری





در سال ۹۸۲ خورشیدی (۱۶۰۳ م)، شاه‌عباس تصمیم بر آزادسازی آذربایجان گرفت. وی یازده روزه خود را از اصفهان به تبریز رساند. در حالی که علی پاشا فرمانده عثمانیان در تبریز و نیز مردم شهر، از آمدن شاه و ارتش ایران بی‌خبر بودند.^{۱۲۱}

شاه‌عباس پس از آزاد سازی تبریز، علی‌پاشا فرماندهی عثمانیان که دژ تبریز را تسلیم کرده بود بخشید و حتا: ^{۱۲۲}

شاه‌عباس، علی‌پاشا را ندیم خود ساخته بود و در این میان وی درگذشت. پادشاه صفوی، اموال و اثاثیه متوفی را وسیله‌ی ایلچی خود به وارث علی‌پاشا در اسلام‌بول فرستاد.

به پیروی از فرمانده خود، بسیاری از سربازان عثمانی به ارتش ایران پیوستند. به دنبال این پیروزی، شریف پاشا و سربازانش بدون جنگ، دژ نخجوان را تسلیم کردند و شریف پاشا اعلام کرد: ^{۱۲۳}

ما از آغاز خدمت‌گذار شاه [عباس] بودیم.

در این میان، لوندخان پسر آلکساندرخان و لوراسب (لهراسب) خان فرزند سیمون از بزرگان گرجستان، با نیروهای خود به حضور شاه‌عباس آمدند. شاه به منظور وارد آوردن ضربه‌ی کارساز به عثمانیان، روانه‌ی آزادسازی دژ ایروان شد. دژ ایروان، چندین ماه پایداری کرد و سرانجام عثمانی‌ها امان خواستند. شاه‌عباس، شریف پاشا فرماندهی عثمانی‌ها را نواخت و او را به تولید آستان قدس رضوی برگزید و وی تا پایان زندگانی در مشهد به سر برد. شاه‌عباس، سرداران و سربازان عثمانی را که تسلیم شده بودند، پیش خواند و گفت: ^{۱۲۴}

هرکس دلش خواست [می‌تواند] خدمت‌گذار من باشد و هر کس خواست [می‌تواند] به عثمانی برود. حتا محمود پاشا فرزند خضر پاشا را با سیصدچهار صد نفر اتباع و عایله‌ی او همراه سربازان ایرانی به سلامت تا قارص بدرقه نمود و راهی وطنش کرد.

سفیر و فرستاده‌ی آلمان‌ها در خاطرات خود می‌نویسد: ^{۱۲۵}

روزی در ایروان در کنار شاه... خوراک می‌خوردیم. در این هنگام، عده‌ای از ترک‌ها آمدند که به شاه تسلیم شده بودند و تقاضای عفو





و بخشایش داشتند...

... پس از این که ما از حضور شاه مرخص شدیم و در مدتی که
عازم مسکو بودیم، روز ۱۶ همین ماه [نوامبر] یکی از پاشاهای ترک
را دیدیم که در راس یکصد و سی نفر سرباز بود... ما گمان کردیم که
دسته‌ای از دشمنان هستند؛ اما شکر خدا را که آن‌ها از دوستان شاه
ایران بودند و برای ادای احترام به حضور وی می‌رفتند.





بخش یازدهم - معماری، شهرسازی و آبادانی

با سرپرستی، دقت و وسواس شاه‌عباس، شهر اصفهان طراحی و ساخته شد. به گونه‌ای که به جرات می‌توان گفت در آن روزگار و تا امروز «بی‌تا» و همانند بود و هست. پیترو دل‌اواله در این باره می‌نویسد:^{۱۲۶}

مرکز ثقل شهر جدید، میدان نقش جهان بود که هفت برابر میدان سان‌مارکو [ونیز] است. در اطراف این میدان، قصر عالی‌قاپو، بازار بزرگ شاه و قیصریه و دو تا شاه‌کارهای معماری صفوی یعنی مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله قرار داشت.

از جنوب، خیابان عریض و مسجد چهار باغ، به شهر متصل می‌شد و منطقه‌ی مسکونی وسیعی را به دو نیم می‌کرد. خانه‌های این منطقه‌ی اعیان نشین که در میان ردیفی از باغ‌های به هم پیوسته قرار داشت متعلق به مقام‌های دربار و دیگر اشراف بود. این خیابان وسیله‌ی پل الله‌وردی‌خان، از زاینده رود می‌گذشت و به محله‌ی تجارتی و مسکونی اصلی شهر بدل می‌شد.

ویلفرید بلانت، به درستی درباره‌ی اصفهان می‌گوید:^{۱۲۷}

اصفهان یاد بود شاه‌عباس است. اگر ساختمان می‌خواهی تماشا کنی، بیا این جا.

شاید تاریخ به یاد ندارد که شهری نو، با پهنه‌ای گسترده و معماری بسیار پیش رفته، در کنار یک شهر کهنه، به فرمان یک تن، طراحی و ساخته شده باشد. معماری این چنین شهری با چنین پهنه‌ای گسترده، نیازمند جسارت اندیشه و توان علمی، در کنار هم قرار دادن همه‌ی اجزای پر تعداد طرح در قالبی موزون و دل‌پذیر بود که در آن، عمل کرد همه‌ی اجزای طرح به گونه‌ی هم‌آهنگ، یک‌دیگر را پوشش داده و تکمیل کنند. مهم‌تر این که شهر تازه، چنان با شهر کهنه پیوند داده شود که گویی از آغاز یک شهر بودند. اجزای این طرح بلند پروازانه، عبارت بودند از:^{۱۲۸}

خیابان‌ها [چهار باغ]، دیوان خانه‌ها، مسجدها و مدرسه‌ها، بازارها، گرمابه‌ها، قلعه‌ها و باغ‌ها





نمونه‌های کمابیش نزدیک به این کار در دوران معاصر، عبارتند از افزودن بر پهنه‌ی پاریس به دستور ناپلئون سوم امپراتور فرانسه (۱۸۷۰ - ۱۸۵۲ م) و نیز دگرگونی‌ها چشم‌گیر شهر واشنگتن، در دوران پس از جنگ‌های استقلال.^{۱۲۹}

دستیار اصلی شاه‌عباس در اجرای این طرح بلند پروازانه، شیخ بهایی (شیخ بهاالدین محمدعاملی) بود که در رشته‌های گوناگون علوم و فنون، دانش نظری و الهی، بسیار برجسته بود.

شاه‌عباس، اصفهان را از آن‌رو برای پایتخت برگزید که در قلب سرزمینی قرار داشت که از سند تا فرات و از بلندی کوه‌های قفقاز تا خلیج فارس را در بر می‌گرفت. افزون بر آن، وی می‌توانست امور خلیج فارس را با حضور اروپاییان در این دریا، بیش‌تر و بهتر زیر دید خود داشته باشد.

ویژگی برجسته‌ی طرح شهرسازی شاه‌عباس، خراب نکردن شهر قدیمی اصفهان بود.

اصفهان شاه‌عباس، از جایی آغاز می‌شد که اصفهان کهن، پایان می‌یافت. شهر قدیمی و بازارهای پر رونق آن، نه تنها بر جای ماندند؛ بلکه از راه میدان نقش جهان که سراسر از ورودی اصلی قیصریه آغاز می‌شد، با فاصله‌ی اندکی به شهر تازه پیوند داده شدند.

چنان که گفته شد، قیصریه یا بازار شاه، شهر تازه را به شهر کهنه پیوند می‌داد. بازار، کاروان‌سراها، تیمچه‌ها، گرمابه‌ها، زورخانه‌ها، قهوه‌خانه‌ها و چای‌خانه‌ها، مسجد و مدرسه‌های زیادی را در بر می‌گرفت و در نتیجه، افزون بر عمل کرد بازرگانی، عمل کرد اجتماعی نیز داشت. «پهنه‌ی بازار شاه اصفهان، ۳۰ کیلومتر مربع بود».^{۱۳۰}

فرایر (Frayer) که در سال ۱۰۵۶ خ (۱۶۷۷ م)، اصفهان را دیده است، درباره‌ی بازار این شهر می‌نویسد:^{۱۳۱}

این شگفت‌انگیزترین نمونه‌ی عظمت در بزرگداشت بازرگانی
[است] که همه‌ی جهان به آن می‌تواند بنازد و بورس‌های ما، در
برابر این بازارهای معروف، ساختمان‌های پراکنده‌ای بیش نیستند.

منو ارینگ، گزارش کرده است که در بازار قزوین:^{۱۳۲}





سه برابر بازار بورس لندن... دکان‌هایی برای تجارت وجود دارد... در این میان، چهارباغ شاهکار اندیشه‌ای بود که سده‌ها پس از ساخت آن، مورد الگوبرداری فرانسویان برای ساخت بلوار شانزلیزه در شهر پاریس شد: ^{۱۳۳}

آب از میان خیابان و در جوی‌های سنگی، به سوی پایین خیابان جاری بود و با ایجاد آبشارهای کوچک از یک آشکوب به آشکوب دیگری می‌ریخت و گه‌گاه در جاهایی که جاده‌ای دیگر، خیابان را می‌برید، در حوض‌های چهار یا هشت گوشه جمع می‌شد. در دو سوی جوی، یک ردیف درخت چنار کاشته شده بود و یک پیاده‌روی سنگی برای آموشد پیادگان قرار داشت. پس از آن، ردیفی از باغچه‌های رو باز بود که بیش‌تر آن‌ها، نهال‌کاری شده و یا با چمن و گل و گیاه آن را آراسته بودند. پس از باغچه‌ها در هر دو سو، ردیف دومی از درختان چنار بود که میان آن و دیوارهای خانه‌ی کنار خیابان، یک گذرگاه سنگ فرش، برای سواران قرار داشت که بالاتر از سطح خیابان بود.

چهار باغ، وسیله‌ی سی‌وسه پل (الله‌وردی‌خان)، به شهر کهنه‌ی اصفهان پیوند داده می‌شد. این پل که به ۳۳ پل نامبردار شده است، می‌توان گفت که از دید برخی، شکوه‌مندترین پل جهان است. به گونه‌ای که لردکرزن استعمار مرد انگلیسی که در ایران ستیزی شهره است می‌گوید: ^{۱۳۴}

انسان هیچ انتظار ندارد، برای دیدن آن‌چه که روی هم رفته می‌توان آن را با شکوه‌ترین پل دنیا نامید، ناچار به مسافرت به ایران باشد. گرچه بسیاری از ایرانیان و بی‌گانگان، پل خواجه را برتر از ۳۳ پل می‌دانند.

البته چهار باغ در آن سوی زاینده‌رود تا مسافت ۲/۵ کیلومتر تا باغ‌های پادشاهی هزار جریب ادامه می‌یافت. در بخش پایین خیابان چهارباغ مانند بخش بالایی آن: ^{۱۳۵}

زیبایی اصفهان، به ویژه به واسطه‌ی تعداد زیاد کاخ‌های باشکوه، خانه‌های دل‌باز و خندان، کاروان‌سراهای وسیع، بازارهای بسیار عالی و آب راه‌ها و خیابان‌های حاشیه‌بندی شده با درختان چنار می‌باشد... از هر سو که به شهر بنگریم، هم چون یک جنگل به نظر می‌آید.

دو تا از بزرگ‌ترین شاه‌کارهای معماری دوران شاه‌عباس، مسجد شیخ لطف‌الله و مسجد شاه است. آرتور پوپ، خاورشناس نام‌آور، درباره‌ی ایوان ورودی مسجد شاه می‌نویسد: ^{۱۳۷}

یکی از زیباترین و گیراترین ایوان‌هایی که در ایران ساخته شده و





حتا یکی از چشم گیرترین و اغنا کننده ترین ایوان هایی است که در جهان بنا شده...

تغییر و تاثیر متقابل میان نماهای ایوان شبستان و گنبد، کیفیت زنده ی غریبی به آن می بخشد و تقابل را که عنصر بسیار لازمی در معماری است تشدید می کند.

پیترو دللاواله که پیش از پایان طرح اصفهان بزرگ و در میان کار ساخت و ساز به اصفهان رسیده است، می گوید: ^{۱۳۸}

شهری بزرگ بسیار زیبا و پر جمعیت است تا آن حد که تا کنون در مشرق زمین، شهری زیباتر از آن ندیده ام.

او درباره ی طرح اصفهان بزرگ، می نویسد: ^{۱۳۹}

از ظواهر امر به سهولت می توان دریافت که شاه قصد دارد، این سه محله را به اصفهان ضمیمه و تبدیل به یک شهر کند. از همین رو، همه با حرارتی هر چه تمام تر و باور نکردنی، به کار مشغول اند و تا کنون چنان پیش رفتی در این امر حاصل گردیده که دیگر چیزی به پایان آن باقی نمانده است. اطمینان دارم هنگامی که این طرح عظیم شاه به پایان برسد، حصارهای اصفهان طولانی تر از حصارهای رم و قسطنطنیه خواهند شد.

از نظر جهان گرد ایتالیایی، شهر اصفهان را: ^{۱۴۰}

می توان با زیباترین و جالب ترین دیدنی های قسطنطنیه و همه ی شهرهای ممالک مسیحی بدون استثنا مقایسه کرد؛ بلکه به جرات می توانم بگویم از تمام دیدنی های آن شهرها، عالی تر و زیباتر است.

یکی از این دیدنی های اصفهان، میدان نقش جهان است که در آن زمان، هنوز درختانش رشد نکرده بودند. او در توصیف این میدان یا یکی از دیدنی های برتر جهان اسلام و مسیحیت، می نویسد: ^{۱۴۱}

درازای آن ششصد و پهنای آن، به دوپست و سی قدم من بالغ می گردد. تمام اطراف این محوطه با زیباترین و منظم ترین و یک نواخت ترین رواق ها، زینت یافته است بدون این که هیچ خیابانی یا چیز دیگری بتواند در این نظم خللی ایجاد کند.

بر روی این رواق ها، بالکن هایی متقاطع با هزاران تزئینات بسیار فریبنده و دل پسند تعبیه کرده اند. دکان های هم سطح خیابان، همیشه از کالاهای گوناگون آکنده اند و به شما اطمینان می دهد، این ساختمان های به هم پیوسته و قرینه، چنان منظره و چشم انداز زیبایی





دارند که بناهای اطراف میدان با شکوه ناون [امیدانی در شهر رم]، با تمام سلیقه‌ای که اعمال کرده‌اند، هرگز به زیبایی میدان اصفهان نیست. هر چند باید اقرار کرد که اندک همانندی در جزییات و عوامل دیگر با هم دارند، ولی زیبایی میدان ناون در برابر این میدان، هیچ است.

جویباری پهن یا بهتر بگویم نهر کوچکی نزدیک به رواق‌ها، دور تا دور میدان جاری است و با لطافت هر چهار سمت را مرطوب می‌کند. در روی همین نهر، سنگ‌های زیبایی کار گذاشته‌اند که کمی از سطح آب بالاتر است و مردم می‌توانند روی آن قدم بزنند و گردش کنند.

در کنار رواق‌ها و در خطی مستقیم، درختانی پر شمار با بلندی و فاصله‌ی برابر کاشته‌اند...

وی درباره‌ی چهارباغ، به عنوان دیدنی بی‌نظیر اصفهان می‌نویسد: ^{۱۴۲}

دیگر دیدنی جالب اصفهان، خیابانی است که در حال حاضر بیرون از شهر قرار دارد و وقتی این چهار محله در هم ادغام شوند و... به صورت یک شهر درآیند، درست مرکز شهر خواهد بود. این خیابان دو تا سه میل درازا دارد و پهنای آن شاید به دو برابر خیابان «پونت مول» در رم برسد...

اما شهرسازی بزرگ شاه‌عباس، تنها مربوط به اصفهان نبود. نمونه‌ی دیگر در این زمینه، فرح‌آباد در نزدیکی شهر ساری است. فرح‌آباد افزون بر کاخ شاهی، دارای اقامت‌گاه‌ها، باغ‌ها، گرمابه‌ها، بازارها، مسجدها و... بود. فرح‌آباد وسیله‌ی یک جاده‌ی سنگ‌فرش ۲۷ کیلومتری به شهر ساری می‌پیوست. با توجه به اصطلاح‌های امروزی شهرسازی، باید گفت که شهر فرح‌آباد، دارای نقشه‌ی جامع و تفصیلی بود. همان‌گونه که اصفهان هم دارای نقشه‌ی جامع و تفصیلی بود. پیترو دل‌واله که در سال ۹۹۷ خ (۱۶۱۸ م)، فرح‌آباد را دیده است، می‌نویسد: ^{۱۴۳}

محدوده‌ی شهر به اندازه‌ی رم و قسطنطنیه، بلکه بیش از آن هاست چون خیابان‌هایی دارد که درازای آن‌ها کمتر از ۵ فرسنگ نیست.

وی در وصف شهر تازه ساز فرح‌آباد که هنوز در زمان نخستین بازدید وی به پایان نرسیده بود، می‌افزاید: ^{۱۴۴}

مسیر خیابان‌های فرح‌آباد، تعیین گردیده و مشخص شده که خیابان‌ها بسیار پهن و دراز و مستقیم همانند خیابان «جولیا» در رم خواهند گردید. در دو سوی خیابان اصلی یک ردیف خانه‌ی قرینه‌ی هم ساخته‌اند. برای آن که آب باران بتواند به راحتی جریان پیدا کند در جلوی خانه‌ها خندق‌هایی حفر کرده و ورودی آن‌ها را با سیمان





پوشانیده و به گونه‌ی پل در آورده‌اند [فاضلاب].

جوناس هانوی (Jonas Hanway) که شهر فرح‌آباد را دیده، درباره‌ی آن

می‌نویسد: ۱۴۵

در این محل، شاه‌عباس کاخ مشهوری پی افکنده است که نظیرش
هرگز در تمامی راسته‌ی دریای مازندران دیده نمی‌شود.
بر فراز در بزرگ ورودی، نشان ویژه‌ی ایران قرار دارد که شیر و
خورشید طالع است و از این شیر و خورشید، قوت و حشمت سلطنت
ایران افاده می‌شود...

به دستور شاه‌عباس، برای آسان کردن سفر و بازرگانی، نهصد و نود و نه کاروان‌سرا
در نقطه‌های گوناگون کشور درست شد و بزرگان کشور نیز به پیروی از وی،
دست‌اندرکار ساختن کاروان‌سراها شدند.

از دیگر گام‌های بسیار ارزنده‌ی شاه‌عباس در امر آبادی، کندن آبراه کوه‌رنگ از
سرشاخه‌های کارون به زاینده رود است که پس از گذشت سده‌ها و پر شدن این
آبراه، دوباره که اقدام به این کار شد، مهندسين مشاور بی‌گانه، بدون این که در
بیش‌تر مسیر، نیاز به نقشه برداری و... داشته باشند، با دستور پاک‌سازی آبراه کنده
شده در زمان شاه‌عباس، دوباره اتصال میان سرشاخه‌های کارون و زاینده رود را
بازسازی کردند.

باید گفت که شاه‌عباس با اجرای سیاست‌های درونی و بیرونی درست، ایران را به
قدرت بزرگ جهانی تبدیل کرد. ۱۴۶ از این رو: ۱۴۷

امپراتوری عثمانی که تا آن زمان، قدرت مسلط جهانی به شمار
می‌رفت، ناچار شد تا خود را با الزامات نظام نیرومندی که شاه‌عباس
معمار آن بود، هم ساز کند. در حالی که همه‌ی قدرت‌های اروپایی به
مذاکره با سلطان تن در داده بودند.

باید گفت که «شاردن» جهان‌گرد فرانسوی در داوری خود به کثر راهه نرفته
است که می‌گوید:

هنگامی که این پادشاه بزرگ [شاه‌عباس]، از این جهان رخت بر
بست، رونق و رفاه نیز از ایران رخت برپست.





پی‌نوشت‌های گفتار هفتم

- ۱ - تاریخ زندگانی شاه‌عباس اول - ج ۱ - رر بح - ید
 - ۲ - سفر نامه پیترو دلاواله (برگردان بهفروزی) - ج ۱ - مقدمه‌ی مترجم - ر ۱۹
 - ۳ - همان
 - ۴ - تاریخ زندگانی شاه‌عباس اول - ج ۱ - ر ۲
 - ۵ - همان - ر ۱۳۳
 - ۶ - تاریخ زندگی شاه‌عباس اول - ج ۱ - ر ۱۲۶
 - ۷ - همان - رر ۱۳۶ - ۱۳۵
- در سالی که شاه‌عباس با عثمانی‌ها از در آشتی درآمد، محمد خان زیاد اوغلی قاجار و پاره‌ای از امیران قره باغ، گنجه را محاصره کرده بودند که تا آن شهر را از سلطه‌ی ترکان آزاد سازند. شاه‌عباس که از آن آگاه شد، برای آن که بهانه‌ای به دست ترکان داده نشود، نامه‌ای به محمدخان نوشت و فرمان داد تا دست از محاصره گنجه بردارند. شاه‌عباس یادآور شد که امروز از روی ناچاری قره‌باغ را به ترکان وا می‌گذاریم؛ اما این ولایت را به خواست خدا، باز روزی آسان پس خواهیم گرفت.
- ۸ - هامرپورگ اشتال، نویسنده تاریخ عثمانی می‌نویسد:.... مردم شهر برای تماشای شاهزاده حیدر میرزا و سفیران قزل‌باش، بر کوچه‌ها و بازارهای اسلام‌بول گرد آمده بودند. به ویژه زنان ترک، از هر طبقه، خواه به قصد کنجکاو و تماشای و خواه برای ترتیب دادن دیدار عاشقانه با سربازان ایرانی، از خانه بیرون آمده بودند. ۵۰۰ زن، تمام شب را در گرمابه‌ای نزدیک مسجد با یزید به سر بردند و همین امر مایه‌ی بدگمانی شوهران گردید. چنان که گروهی، زنان خود را از خانه بیرون کردند... سفیران و شاهزاده را در سرای پرتو پادشاه جای دادند و هر روز ۱۰۰ گوسفند برای ایشان می‌کشتند...
- (تاریخ زندگی شاه‌عباس اول - ج ۱ - ص ۱۴۹)
- سال ۹۷۵ خ (۱۵۹۷ م / ۱۰۰۵ ق) حیدر میرزا به بیماری طاعون در اسلام‌بول در گذشت. مرگ شاهزاده، باعث آسایش خاطر دربار ایران شد.
- ۹ - ریشه‌های تاریخی اختلافات... - ر ۴۶
 - ۱۰ - عالم آرای عباسی... - ج ۲ - ر ۳۹۸
 - ۱۱ - ریشه‌های تاریخی اختلافات... - ر ۴۶
 - ۱۲ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم - ر ۵۱۱
 - ۱۳ - همان





- ۱۵- ایران عصر صفوی - ر ۸۳
- ۱۶- همان
- ۱۷- متن کامل نامه به زبان ترکی در عالم آرا (رر ۷۴۴ - ۷۴۱)، آورده شده است.
- ۱۸- تاریخ خلدبرین، نسخه‌ی خطی / زندگی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۷۹
- ۱۹- عالم آرای عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۷۷
- ۲۰- ایران عصر صفوی - ر ۱۸۰
- ۲۱- همان - ر ۲۶۸ (پی‌نوشت شماره‌ی ۹)
- ۲۲- سفرنامه پیترو دلاواله - ج ۱ - ر ۴۹۶ (برگردان بهفروزی)
- ۲۳- زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۵۳
- ۲۴- همان - ر ۱۵۳
- ۲۵- تاریخ خلد برین / عالم آرای عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۵۲
- ۲۶- سفرنامه پیترو دلاواله - ج ۲ - ر ۳۵۸ (برگردان شفا)
- ۲۷- سفرنامه آنتونیو دو گوآ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۵۴
- ۲۸- عالم آرای عباسی / خلد برین / تاریخ ادبیات ایران / سفرنامه آنتونیو دو گوآ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۵۷ - ۱۵۸
- ۲۹- تاریخ عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - رر ۲۷۳ - ۲۷۲
- ۳۰- زندگی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۸۰
- ۳۱- سفرنامه توماس هربرت - ر ۳۱۹ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۱
- ۳۲- سفرنامه پیترو دلاواله - ج ۳ - رر ۴۴۶-۴۴۲ و ج ۲ - رر ۳۸۴-۳۸۳ (برگردان شفا)
- ۳۳- سفرنامه دون گارسیا - ر ۲۱۹ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۸۴
- ۳۴- سفرنامه پیترو دلاواله - ج ۳ - ر ۳۹ (برگردان شفا)
- ۳۵- زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۱۳
- ۳۶- سفرنامه اولتاریوس / زندگانی شاهعباس دوم - ج ۲ - ر ۳۱۵
- ۳۷- تاریخ عباسی - وقایع سال ۱۰۱۶ هجری
- ۳۸- سفرنامه دون گارسیا - رر ۲۹۵ - ۲۹۴ / زندگانی شاهعباس اول - رر ۲۲۷ - ۲۲۶
- ۳۹- تاریخ عباسی - وقایع سال ۱۰۱۹ هجری
- ۴۰- سفرنامه پیترو دلاواله - ج ۲ - رر ۳۴۲ - ۳۳۵ (برگردان شفا)
- ۴۱- سفرنامه دون گارسیا - ر ۲۳۸ / روابط ایران و اروپا در دوره‌ی صفویه - رر ۵۱ - ۴۷
- ۴۲- سفرنامه پیترو دلاواله - ج ۱ - رر ۵۳۰ - ۵۲۹ (برگردان بهفروزی)
- ۴۳- ایتر پرسیکوم / روابط ایران و اروپا در دوره صفویه - رر ۱۷۲ - ۱۶۹ / تاریخ زندگی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۸۰
- ۴۴- سفرنامه توماس هربرت / سیاست خارجی ایران در دوره صفویه - رر ۲۲۹ - ۲۲۸





- ۴۵ - سفرنامه اولتاریوس / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۸۲
- ۴۶ - زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - رر ۸۴ - ۸۳
- ۴۷ - سفرنامه دون گارسیا - ر ۱۹۳ / سفرنامه پیتر و دلاواله - ج ۴ - ر ۳۳۴ / (برگردان شفا) / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۸۵
- ۴۸ - سفرنامه پیتر و دلاواله - ج ۱ - ر ۲۶۸ (برگردان بهفروزی)
- ۴۹ - سیاست خارجی ایران در دوره‌ی شاهعباس - رر ۱۱۱ - ۱۰۶
- ۵۰ - تلفیقی از نوشته‌ها سفیر اسپانیا و پیتر و دلاواله / سیاست خارجی ایران در دوره شاهعباس - رر ۱۱۱ - ۱۰۶-۱
- ۵۱ - زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۴۲
- ۵۲ - تاریخ عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۴۲
- ۵۳ - سفرنامه پیتر و دلاواله - ج ۲ - ر ۱۴۵ (برگردان شفا)
- ۵۴ - تذکره نصرآبادی - ر ۳۰۷ / تاریخ ادبیات ایران - ر ۸۹ / عالم آرای عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۷
- ۵۵ - تذکره نصرآبادی - ر ۲۱۲ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۷
- ۵۶ - زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۳
- ۵۷ - همان - ر ۵۵
- ۵۸ - عالم آرای عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۴۳
- ۵۹ - تاریخ خلدبرین (نسخه خطی) / همان
- ۶۰ - تذکره عرفات عاشقین - تقی‌الدین محمداوحدی - نسخه خطی - کتابخانه‌ی ملک
- ۶۱ - سفرنامه آنتونیو دوگواه - ر ۱۷۰ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - رر ۲۲۴ - ۲۲۳
- ۶۲ - عالم آرای عباسی - ر ۵۸۶ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۴۴
- ۶۳ - تذکره‌ی عرفات عاشقین - تقی‌الدین محمد اوحدی - نسخه خطی کتابخانه ملک
- ۶۴ - تاریخ عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۴۵
- ۶۵ - همان / همان - رر ۳۱۹ - ۳۱۸
- ۶۶ - عالم آرای عباسی - رر ۵۸۷ - ۵۸۶ / خلد برین در وقایع سال ۱۰۲۰ مهی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۱۹
- ۶۷ - همان - ص ۵۵۰ / همان / همان - ر ۳۱۸
- ۶۸ - همان
- ۶۹ - تاریخ عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۲۷
- ۷۰ - زندگانی شاهعباس دوم - ج ۲ - ر ۳۰۸
- ۷۱ - عالم آرای عباسی - ر ۵۹۳ (در حوادث سال ۱۰۲۰ [مهی]) / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۰۸
- ۷۲ - همان - ر ۶۰۳ (در وقایع سال ۱۰۲۱ [مهی]) / همان - ر ۳۰۹ (مردم گیلان، این جشن را پنجک نیز می‌نام





- ۷۳ - زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - رر ۳۱۰ - ۳۰۹
- ۷۴ - سفرنامه دون گارسیا دو نیگو آه - ر ۳۱۳
- ۷۵ - سفرنامه پیتر و دلاواله - ج ۵ - ر ۵۷ (برگردان شفا)، امروزه جشن اسفندگان یا روز مهر ایرانی، روز ۲۹ بهمن ماه جشن گرفته می شود. نشان این جشن سیب سرخ است و برای این جشن سفره ای می گسترانند که افزون بر سیب سرخ، آجیل اسفندی و نان شیرینی به نام پنجه ای مهر بر آن می نهند. از ویژگی های این جشن، پختن آش اسفندی است.
- ۷۶ - همان - ج ۳ - ر ۴۲
- ۷۷ - یادداشت هایی درباره ی صفویه - زکریا کتیش - رر ۲۶ - ۲۴ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - رر ۳۳۴ - ۳۳۳
- ۷۸ - جلال الدین محمدمنجم در وقایع سال ۱۰۱۶ [مهی] / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۰۵
- ۷۹ - همان، در وقایع سال ۱۰۲۱ [مهی] / همان
- ۸۰ - سفرنامه ی دون گارسیا - ر ۱۳۳ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۰۵
- ۸۱ - سفرنامه ژرژ ژمنو اریک - ر ۷۱ / همان - ر ۳۰۶
- ۸۲ - زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۰۶
- ۸۳ - همان - ر ۳۰۷
- ۸۴ - سفرنامه تاورنیه - ر ۹۱۷ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۲۹
- ۸۵ - سفرنامه پدر رافائل دومان - چاپ شفر - ر ۲۱۳ / همان - ر ۳۲۹
- ۸۶ - سفرنامه تاورنیه - ر ۹۱۷ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۲۹
- ۸۷ - تاریخ عباسی (نسخه ی خطی) / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۳۱
- ۸۸ - روضه الصفویه (نسخه خطی) / همان - ج ۲ - ر ۲۸۶
- ۸۹ - نقاوه الاثار (نسخه خطی) - زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - رر ۲۸۶ - ۲۸۵
- ۹۰ - همان / همان - ر ۲۸۶
- ۹۱ - تاریخ عالم آرای عباسی - ر ۳۴۱ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۸۷
- ۹۲ - تاریخ عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - رر ۲۸۸ - ۲۸۷
- ۹۳ - تاریخ عالم آرای عباسی - ر ۵۹۲ / همان - ر ۲۸۸
- ۹۴ - سفرنامه پیتر و دلاواله - ج ۴ - ر ۲۳۵ (برگردان شفا) / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۸۸
- ۹۵ - همان - رر ۳۳۳ - ۳۳۰ / همان - ر ۲۸۹
- ۹۶ - سفرنامه جورج منوارینگ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۲۹۰
- ۹۷ - زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۵۳
- ۹۸ - مالک زارع در ایران - لمبتون - ر ۲۱۴
- ۹۹ - ایران عصر صفوی - ر ۱۸۴
- ۱۰۰ - سفرنامه پیتر و دلاواله - ج ۲ - رر ۳۵۴ - ۳۵۳ (برگردان شفا)
- ۱۰۱ - سفرنامه آنتونیودو گوه آ - ر ۱۵۰
- ۱۰۲ - سفرنامه ژرژمنوارینگ / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۳۳۵





- ۱۰۳ - ایترپرسیکوم - ر ۵۲
- ۱۰۴ - سفرنامه پیتر دلاواله - ج ۴ - ر ۴۰۹ و جلد ۵ - ۱۱۱ (برگردان شفا)
- ۱۰۵ - همان - ج ۴ - ر ۱۳۳
- ۱۰۶ - تاریخ عالم آرای عباسی (نسخه خطی) / سفرنامه پیتر دلاواله - ج ۳ - ر ۲۲۵ (برگردان شفا)
- ۱۰۷ - با توجه به این که بهای صدمن گندم در زمان شاهعباس، تنها پنج ریال بوده، ارزش ۱۰۰ هزار تومان آشکار می‌گردد.
- ۱۰۸ - تاریخ عالم آرای عباسی - ر ۶۵۹ / تاریخ خلدبرین (نسخه خطی)
- ۱۰۹ - همان - ر ۶۶۱ / همان
- ۱۱۰ - سفرنامه پیتر دلاواله - ج ۴ - رر ۱۴۰ - ۱۳۹ (برگردان شفا)
- ۱۱۱ - همان - ر ۲۰۵
- ۱۱۲ - تاریخ عالم آرای عباسی - ر ۳۲۳
- ۱۱۳ - زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۱۵
- ۱۱۴ - همان / تاریخ عباسی
- ۱۱۵ - همان
- ۱۱۶ - نقاوه الآثار (نسخه خطی) / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۱۵
- ۱۱۷ - زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۱۰
- ۱۱۸ - تاریخ عباسی / زندگانی شاهعباس اول - ج ۲ - ر ۱۱۰ (زیرنویس ۱)
- ۱۱۹ - زبده التواریخ (نسخه خطی) نوشته‌ی ملاکمال، فرزند جلال‌الدین محمد یزدی (منجم). برپایه‌ی محاسبات وی، میانگین سرعت حرکت شاه، هر ساعت ۱۸/۶ کیلومتر بوده است.
- ۱۲۰ - مطالعاتی درباره تاریخ... آذربایجان - ر ۱۲۹
- ۱۲۱ - تاریخ عالم آرای عباسی - ر ۴۴۲ / زندگانی شاهعباس دوم - ج ۲ - ر ۱۱۱
- ۱۲۲ - تاریخ پچوی - ج ۲ - رر ۲۵۱ - ۲۵۸
- ۱۲۳ - همان - ر ۲۰۶ / مطالعاتی درباره تاریخ... آذربایجان - ر ۲۱
- ۱۲۴ - همان - ر ۲۶۱ / همان
- ۱۲۵ - ایتر پرسیکوم - رر ۶۸ - ۶۷
- ۱۲۶ - ایران عصر صفوی - ر ۹۳

127-Blunt Wilfred & Swaan wim Isfahan : Peari of Persia London & Toronto,
P.13 1996[

128-Pope.A. Uphan (ed) A Survey of Persian Art Vol 6 Oxford 1938. 1958
reper 1964.68 vol III,P180

۱۲۹ - Pierre Charles L'Entant (۱۸۲۵ - ۱۷۵۴ م)، مهندس معمار فرانسوی که در دوران جنگ‌های

استقلال به ارتش آمریکا پیوست و شهر واشنگتن را طراحی کرد.

0-Bakhtiari ,A., The Royal Royal Bazaar of Iran, Iranian Studies, VII 247-230





131-Blunt, Wilfred, Pietro's Pilgerimage, Lendon 1935, P. 127

۱۳۲ - ایران عصر صفوی - ر ۱۸۷

133-Curzon, George N., Persia and the Persian Question, 2 vol. 1892

repr. London 1966, vol. II, P. 38 134-Ibid, P. 45

135-Ibid, P. 47

136-Stevens, Rogers, European Visitors to the Safavid Court. Iranian Studies, VII, 1947. Studies on Isfahan, Part II, P. 429

137-Poppe, vol. III, PP. 1185- 1186

۱۳۸ - سفرنامه پیتر دلاواله - ج ۱ - ر ۴۷۲ (برگردان بهفروزی)

۱۳۹ - همان

۱۴۰ - همان - ر ۴۷۳

۱۴۱ - همان ۱۴۲ - همان - ر ۴۷۴

۱۴۲ - همان - ر ۶۰۸

۱۴۳ - همان - ر ۶۰۸

۱۴۴ - همان

۱۴۵ - گیلان، مازندران، آذربایجان از نظر جهان گردان - ر ۲۴

۱۴۶ - دیباچه‌ای بر انحطاط ایران - ر ۶۱

147-Nahavandian , pp.166 -164





کتاب‌نامه

ایران و جهان از مغول تا قاجاریه - دکتر عبدالحسین نوایی - نشر هما - چاپ نخست -
تهران ۱۳۶۴

ایت‌پرسیکوم - ژرژ تکناندرفون دربایل - ترجمه محمود تفضلی - انتشارات بنیاد فرهنگ
ایران - تهران ۱۳۵۱

ایران عصر صفوی - راجر سیوری - ترجمه کامبیز عزیزی - نشر مرکز - چاپ دوازدهم -
تهران ۱۳۸۳

احسن التواریخ - حسن روم‌لو - کتاب‌فروشی شمس - تهران ۱۳۴۷
احسن التواریخ - محمد فریدیگ - ترجمه علی‌بن میرزا عبدالباقی مستوفی - به اهتمام
سلطان محمدخان سردار اشجع بختیاری - تهران ۱۳۳۲

پیدایش دولت صفوی - میشل م. مزاری - ترجمه یعقوب آژند - نشر گسترده - چاپ
نخست - تهران، تابستان ۱۳۶۳

تشکیل شاهنشاهی صفویه - نظام‌الدین مجید شیبانی - تهران ۱۳۵۴
تاریخ عثمانی - هامرپورگ اشتال - ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی - به اهتمام جمشید
کیان‌فر - ۵ ج - چاپ نخست - تهران، تابستان ۱۳۶۷، تابستان ۱۳۶۹
تاریخ ایران - سرپرسی سایکس - ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی - انتشارات
دنیای کتاب - چاپ دوم - تهران ۱۳۶۳

تاریخ زندگی شاه‌عباس اول - نصرالله فلسفی - انتشارات کیهان - ج ۱ - چاپ دوم
تهران، اسفند ماه ۱۳۳۴ - ج ۴ - تهران ۱۳۴۱





تاریخ ایران - سرجان ملکم - ترجمه میرزا اسماعیل حیرت - انتشارات دنیای کتاب -

چاپ نخست - تهران ۱۳۶۲

تاریخ نگارستان - قاضی احمد غفاری کاشانی - به تصحیح مرتضی مدرس گیلانی -

کتابفروشی حافظ - چاپ اول - تهران، اردیبهشت ماه ۱۳۰۴

تاریخ جهان آرا - قاضی احمد غفاری - کتابفروشی حافظ - تهران ۱۳۴۳

تاریخ عالم آرای عباسی - اسکندر بیکسترکمان - انتشارات امیرکبیر - ۲ ج - تهران

۱۳۳۴

تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای دوره صفویه تا پایان جنگ جهانی

دوم - (۱۹۴۵ - ۱۵۰۰ م) - عبدالرضا هوشنگ مهدوی - انتشارات امیرکبیر - چاپ

سوم - تهران ۱۳۶۴

تاریخ ایران (دوره صفویان) - پژوهش از دانشگاه کمبریج - مترجم دکتر یعقوب

اژند - نشر جامی - چاپ نخست - تهران ۱۳۸۰

تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان قرن هیجدهم - پتروشفسکی و دیگران -

ترجمه کریم کشاورز - انتشارات پیام - تهران ۱۳۵۴

تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی - محمود فرهاد معتمد - تهران ۱۳۳۶

تاریخ عالم آرای صفوی - به کوشش یدالله شکری - انتشارات اطلاعات - چاپ دوم -

تهران ۱۳۶۳

تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه - نصرالله فلسفی

تاریخ عالم آرای امینی - روزبهان خنجی (نسخه عکسی) - کتابخانه مرکزی و مرکز

اسناد دانشگاه تهران

راهنمای قطغن و بدخشان - محمدنادرخان - با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر

ستوده - موسسه فرهنگی و جهانگیری - چاپ یکم - تهران ۱۳۶۷

تاریخ اصفهان وری - شیخ جابر انصاری - اصفهان ۱۳۲۱

تجاوز و دفاع (ریشه‌ها و پی‌آمدهای تجاوز نظامی عراق به ایران) - دکتر هوشنگ طالع -

انتشارات آرمان‌خواه - پاریس، بهمن ماه ۱۳۶۴

تجاوز عراق، خیانت خودی، حمایت بیگانه - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات





سمرقند - چاپ نخست - تهران، تابستان ۱۳۸۰ خورشیدی

تزارها و تزارها - دکتر هخشیار - انتشارات آرمان خواه - تهران، اسفند ۱۳۵۹
تذکره شاه طهماسب - شاه طهماسب - چاپ خانه کاویانی - برلن ۱۳۴۳ ق

چند مقاله تاریخی و ادبی - نصرالله فلسفی - انتشارات دانشگاه تهران - تهران ۱۳۴۲

خلاصه التواریخ - قاضی احمد بن شرف الدین الحسین الحسینی القمی - به تصحیح دکتر احسان یارشاطر - انتشارات دانشگاه تهران - ۲ ج - تهران ۱۳۵۹

رازهایی در دل تاریخ - شاه اسمعیل شاعر نبود و دیوانی هم نداشت - فیروز منصوری - انتشارات آگاه (مرکز پخش) - تهران ۱۳۳۷
ریشه های تاریخی اختلافات ایران و عراق - دکتر منوچهر پارسادوست - شرکت سهامی انتشار - چاپ چهارم - تهران، بهار ۱۳۶۹

سفرنامه پیترو دلاواله - برگردان محمود بهفروزی - نشر قطره - ۲ ج - چاپ نخست - تهران ۱۳۸۰

سفرنامه پیترو دلاواله - برگردان شجاع الدین شفا (قسمت مربوط به ایران) - انتشارات علمی فرهنگی - چاپ یکم - تهران ۱۳۸۴

سفرنامه ابن بطوطه - ترجمه محمدعلی موحد - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۸
سیاست خارجی ایران در دوره صفویه - نصرالله فلسفی - سازمان کتاب های جیبی - چاپ دوم - تهران ۱۳۴۲

شاه اسماعیل صفوی (مرشد سرخ کلاهان) - محمد پناهی سمنانی - نشر کتاب نمونه - چاپ چهارم - تهران ۱۳۷۳

شیخ صفی و تبارش - احمد کسروی - نشر جار - تهران، بهمن ماه ۱۳۵۶ (۱۲۵۶)
شرح جنگ ها و تاریخ زندگانی شاه اسماعیل صفوی - سلطان علی اصغر رحیم زاده، صفوی - کتاب فروشی خیام - تهران ۱۳۴۱





فرمانروایان شاخ زرین - نوئل باربر - ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی - نشر گفتار
- چاپ دوم - تهران، بهار ۱۳۶۵

عالم‌آرای شاه‌اسماعیل - نویسنده ناشناس - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران، بی‌تا

گیلان، مازندران، آذربایجان از نظر جهان‌گردان - ابوالقاسم طاهری - انتشارات
شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران - تهران ۱۳۴۷

لب‌التواریخ - یحیی بن عبدالحسینی القزوینی - ضمیمه‌ی گاهنامه‌ی سیدجلال‌الدین
تهرانی - تهران ۱۳۱۵

مطالعاتی درباره تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان - فیروز منصوری - موسسه

مطالعات تاریخ معاصر ایران - چاپ نخست - تهران، بهار ۱۳۷۹

مجمع‌التواریخ - میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی - به تصحیح و اهتمام عباس اقبال

«آشتیانی» - انتشارات کتابخانه سنایی و کتابخانه طهوری - تهران، دی‌ماه ۱۳۶۲

مجموعه‌ی عهدنامه‌های تاریخی ایران - وحید مازندرانی - وزارت امور خارجه -

تهران ۱۳۵۰

مجموعه‌ی معاهدات دولت علیه ایران با دول خارجه - حسین پیرنیا (مؤتمن

الملک) - مطبعه‌ی فاروس - تهران ۱۳۲۴ قمری

مجموعه‌ی معاهدات دو جانبه معتبر دولت شاهنشاهی ایران تا سال ۱۳۴۹

وزارت امور خارجه - ۲ ج - چاپ نخست - تهران ۱۳۴۹

ناسخ‌التواریخ - محمد تقی سپهر (لسان‌الملک) - به تصحیح و حواشی محمدباقر

بهبودی - انتشارات کتاب‌فروشی اسلامیة - ج ۱ و ۳ - تهران ۱۳۵۳

نظام ایالات در دوره‌ی صفویه - رُوبرُن - ترجمه کی‌کاوس جهان‌داری - بنگاه

ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۹





« هلال خضیب»، در رابطه با تجزیه‌ی سرزمین‌های ایرانی‌نشین - دکتر هـ

خشایار - انتشارات آرمان‌خواه - تهران، تیرماه ۱۳۵۸

به زبان ترکی

تاریخ پچوی - ابراهیم پچوی - دارالصناعه عامره - اسلام‌بول ۱۲۸۲ هـ.ق.

تواریخ آل عثمان - لطفی پاشا - مطبعه عامره - اسلام‌بول ۱۳۴۱ هـ.ق.

Kütükoglu, Bekir. Osmanli- Iran S: yasi münasibatleri, Istanbul

1962

